

شجره

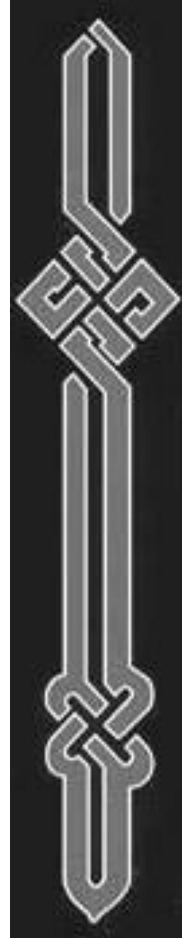
دکتر علی شریعتی
مجموعه آثار (۷)



مجموعه آثار ۷

شیعه

دکتر علی شریعتی



۴ شیعه یک حزب تمام
۴ بخش اول
۱۱۰ بخش دوم
۱۷۳ نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ تشیع
۲۴۱ مسؤولیت شیعه بودن
۲۸۵ ملحقات

دفتر اول

شیعه یک حزب تمام

بخش اول

سخنرانی در تالار حسینیه ارشاد

به تاریخ دوم آبان ماه ۱۳۵۱

بعد از سخنرانی جالب و آموزنده دوست دانشمند و آگاه ما، آقای دکتر سامی، و در این دیروقت "شب"، تحمل سخنان من، بیش و کم خسته کننده است ولی، امیدوارم برخلاف سنت معمول، زودتر تمام کنم!^۱ در هر حال ... چون این گونه فرصتها و مجال سخن گفتنها زیاد نیست این است که حرفهای "یک عمر" را ناچار بایستی در چند جلسه بیان کرد - جلساتی که گهگاه ممکن می شود! ... - از این رو است که این گونه سخن گفتنها، ناگزیر از سخن گفتنهای معمولی، بیشتر به درازا می کشد. گرچه در دل "شب" باشد!...

^۱. (خنده حضار)

چندی پیش، یکی از دوستان همفکر و آگاه ما از من انتقادی کرده نوشته بود که: "... چرا تو به سبک محققین و دانشمندان بزرگی که همه جا هستند به نقد علمی، آرام و منطقی مسائل نمی پردازی؟ ... لحن سخت تند و گاهی نیشدار است و ... از این رو باعث تحریک بعضی احساسات می شود ... در صورتی که تو خود، اهل تحقیق علمی هستی و ناگزیر در مسائل علمی، فکری و اجتماعی هم بایستی از سبک آنها تبعیت کنی ...!" این سخن، درست است اما!

اما ... مسأله این است که اگر من فیلسوفی می بودم چون دیگر فلاسفه، مسلماً فلسفه خود را خیلی آرام، علمی و "خوشایند" می نوشتم و تشریح می کردم، مکتبهای دیگر فلسفی قدیم و جدید را که مخالف مکتب فلسفی من است خیلی منطقی، علمی و "آرام" ... نقد می کردم و به استدلال می پرداختم، اگر مورخی می بودم، نظریه خود را مثلاً درباره مسأله ای تاریخی یا سبک تاریخ نگاری، "به آرامی" مطرح می کردم و به نقد منطقی نظریه کسانی که فلان واقعه تاریخی را بدجوری فهمیده اند می پرداختم که - مثلاً - نظر من درباره اولین کسی که شعر فارسی گفته صحیحتر است، اگر فقهی می بودم نظر فقهی خود را "مؤدبانه" اثبات می کردم، فتاوی فقهای دیگر را مثلاً در "پوشیدن یا نپوشیدن وجه و کفین" یا احکام نماز در قطبین ...، خیلی علمی و "آرام" تحلیل و نقد می کردم، همینطور اگر ادیب، نویسنده، شاعر و یا هنرمند دیگری می بودم با سبکی خاص - که مثلاً در برابر وزن عروضی خلیل بن احمدی، به وزن نیمائی در شعر نو معتقد بودم - اگر فیلسوف بودم و به تقدم ماهیت بر وجود

عقیده داشتم، و اگر متکلمی می بودم در برابر متکلمین دیگر، و به قاعده "لطف" یا قول به "صرفه" در نبوت و عصمت نبی عقیده داشتم، یا اگر عالم اصول فقه بودم و می خواستم، اصل "وجوب مقدمه واجب" را اثبات کنم ...، آنگاه می توانستم لحنی کاملاً علمی داشته باشم، به تجزیه و تحلیل "آرام" و صد درصد علمی "مسأله" ای پردازم، هفت هشت ده سال و یا بیشتر، دنبال نظریه علمی خود را بگیرم، "تحقیق" کنم، پخته اش سازم و بالاخره "مدون" کرده، نظریات مخالف آن را یک یک نقد کنم، استدلال کنم نفی کنم و سرانجام، اثبات! ...

اما ... من، هیچ کدام از اینها نیستم و نمی توانم به سبک اساتید "قدیم و جدید"، به بحث علمی "تحقیقاتی" پردازم ... و با تکیه بر بینش و نظریه علمی یا تاریخی یا فلسفی خاص خود، "آرام"، معقول و محققانه و "بیطرفانه"، "نظر علمی تحقیقی" خود را اثبات و "نظریات غیر علمی غیر تحقیقی"! دیگران را که با نظریه من "مخالفند" نفی کنم! ...

چرا که مسأله ای که هم اکنون برای ما مطرح است "عقده" هزار و سیصد سال بدبختی ملتی است، بیچارگی فکری امّتی است، مسخ و منحرف شدن ایمان نجات دهنده و آگاهی بخش است، منحرف گشتن، تمکین کردن و خواب شدن مردمی است به جور و جهل و فقر، آن هم به وسیله مقدسترین، عالیترین و مترقیترین ایمان و ارزشهای الهی جاودانه ای که داریم و به وسیله عزیزترین شخصیتها و چهره های حماسه آفرینی که هر یک برای بیداری، آگاهی، حرکت و نجات قوم و ملتی کافی است ...

وقتی می بینم که همه این "ارزشها" پامال شده، مجهول مانده، نادیده گرفته شده، ناقص مطرح گشته و یا حتی، درست برخلاف مسیر اولیه اش، به ضرر "مردم"، به ضرر نسلی، ملتی و جامعه ای استخدام شده است، وقتی که می بینم آنچه را که برای آزادی، برابری، ترقی و تعالی "مردم" آمده است، برای جمود، انحراف، ذلت، بدبختی و انهدام "مردم" به کار می گیرند و بالاخره وقتی که می بینم^۱ از قول و زبان امام معصوم حرکت آفرینی همچون حسین (ع) - که در هر جایی که حتی نامی از اسلام هم شنیده نشده اما بوئی از "انسانیت" و آزادی هست، عزیزترین، زیباترین و پاکترین مظهر آزادی و انسانیت شناخته می شود - به گوش مردم بدبختی که خود به ذلت و خواری خو کرده است، شب و روز، - چنین می خوانند که:

"یا قوم! ان لم ترحموا لی، ترحموا لهذا الطفل!"^۲ - آن هم التماس چنین آزادمرد آسمان پروازی از کثیفترین جلاد مجاهدان عقیده و دشمن غارتگر مردم، و آن هم در موقعی که عزیزترین عزیزانش نقد جان را در اوج شرف و آزادی، سخاوتمندانه در راه و رکاب او، از

^۱ . مسأله این نیست که مثلاً من در شرح زندگانی فلان امام معصومی که به او معتقدم ، و او را آن بزرگترین رهبر انسانیت و آزادی می دانم که می تواند به انسانها انسانیت ، به ملت بی شعوری، شعور، و به مردم اسیری، آزادی بخشد، تحقیق کرده و مثلاً درباره حمله شیر پرده به سعید بن مهران و بلعیدن او و برگشتن شیر به نقش پرده به امر حضرت رضا، یا حتی شماره فرزندان یا تاریخ وفات و یا تاریخ تولدش، با او "اختلاف" نظر داشته باشم، که وفاتش طبق نظر خودم - فرضاً - هیجدهم رجب المرجب است ولی آن "آقا" در آن کتابش، یازدهم امرداد ماه ذکر کرده است ...؟! درد ما اینها نیست ... اینها "درد" و مشغولیت کسانی است که "نام" و "نان" می خواهند ... و اگر هم نمی خواهند، احتیاج به یک "مشغولیت" دارند!

^۲ . "ای قوم! اگر به من رحم نمی کنید لاقلاً به این طفل رحم کنید!"؟ (از زبان امام، در برابر سپاه یزید!)

کف گذاشته اند - ... وقتی که حسین را - که یک قطرهٔ خورش می تواند کالبد مردهٔ ملت ذیلی را از نو جان دمد و بار دیگر از حضيض اسارت و بدبختی، به اوج آزادی و کمال برساند، حسینی را بدان گونه که می شناسیم و بدان گونه که به او احتیاج داریم و هر روز به "عشق" او و به "خون" او، بیش از پیش، محتاجتر می شویم - موجود ضعیفی معرفی می کنند که در برابر پستترین پست عالم، چنین ذلتی را بر خود هموار می سازد و از جلاد بشریت این چنین تقاضائی می کند ... در چنین شرایطی چگونه انسان می تواند همچون محقق خیلی مؤدب و معقول و آرام، به "نقد علمی" بنشیند؟ ... کدام نقد علمی؟ ... مگر اختلاف "علمی"، فلسفی و منطقی مطرح است تا به نقد علمی و علمائی پردازیم؟ ... درد، درد فروریختن همهٔ "ارزشها" است، مسخ همهٔ عزیزترین و آسمانیتین ارزشهای آزادیبخشی است که وسیلهٔ اسارت و بدبختی مردمی قرار گرفته است ...

چگونه در یک چنین هنگامه ای، انسان می تواند "محقق علمی" باشد و اصلاً چرا باشد؟! چرا ابوذر علی، به جای آن جبهه گیری سختی که به قیمت جان خود و خانواده اش تمام شد، به گوشهٔ مسجدها نخزید تا برای مسلمانان، تحقیقات خیلی "علمی" بکند و مثلاً بگوید: این نظر دربارهٔ فلان آیه، به نظر من، "محل تردید" است یا به نظر من، "این جوری" درست است، فلان حدیث پیغمبر، "آن جوری" نیست ... بلکه "این جوری" است که من می گویم ... فلان آیه در فلان ساعت و ثانیه نازل شده است، فلان حرف، "مخرجش"، ماتحت حلق است و ...؟ چرا ابوذر چنین نکرد؟ چرا او که بهترین کسی بود که می توانست از آخرت و

روح و ثواب و شب اول قبر و منازل الآخرة و کرامات و معجزات پیغمبر و علی ... و ولایت آنان بر موجودات آسمانی و طعام دوزخیان و نوع شراب بهشتیان ... سخن بگوید، یا نکات علمی و اسرار فلسفی و مسائل فقهی و کلامی دین را، تحقیق کند، به این چنین تحقیقات "علمائی" تن در نداد؟ چرا او به جای "تحقیقات علمی" مؤدبانه و بیطرفانه، استخوان شتری را از کوچه پیدا می کند و یک راست به کاخ خلیفه می تازد و با کوبیدن آن بر سر کعب الاحبار خلیفه، به "تحقیقات عملی" خشمگینانه و تند و طرفدارانه و مغایر با روش اهل علم و تحقیق، دست می زند؟ چرا به جای اینکه "مؤدبانه" بگوید: "حضرت آقای کعب! آیه "کنز" را که شما آن جور می فرمائید فعلاً به نظر حقیر، معنی آن این جور است، گو اینکه ممکن است نظر حضرت عالی صائبتر باشد! آخر، بالاخره، کار "تحقیق علمی" است دیگر. ممکن است فردا نظر بنده هم مثل جنابعالی عوض شد ...!" اما می بینیم، بی ملاحظه همه چیز، در یک مجلس رسمی و عالیترین محفل سیاسی و اسلامی جامعه، استخوان پای شتر را چنان بر فرق کعب می زند که خون جاری می شود و پشت سرش هم، هر چه به دهنش می آید، برای التیام زخمش! نثارش می کند؟ چون، نظر کعب، درباره آیه "کنز" (سرمایه داری) نظر علمی تحقیقی یک عالم مفسر اسلامی نیست، یک تحریف آگاهانه حقیقت است برای مسخ قرآن و توجیه گرسنگی مردم و غارت سرمایه داران! زیرا که مسأله این است که این "مرد که" یهودی! که تا دیروز جزو روحانیون یهود بود، ولی امروز که می بیند دیگر از ملائی یهود، چیزی نمی ماسد، همه کفار، یا مسلمان شده اند، یا ذمی اسلام شده

اند و یا نابود، و به هر حال، دور، دور اسلام است، آمده مسلمان شده و لباس روحانیت و فقه اسلامی به تن کرده و این بار بر مسند فتوای اسلام نشسته و قرآن را برای مسلمانان معنی می کند آن هم به نفع عبدالرحمن بن عوف سرمایه اندوز و به ضرر همه "مردم" استعمار شده ای که به هوای عدالت، رو به اسلام آورده اند...! و این است که ابوذر - صحابی راستین پیامبر و یار راستین علی، فریاد می زند "... ای یهودیزاده! تو می خواهی دین ما را به ما یاد بدهی؟" و این است که پیغمبر این لحن و لهجه را می ستاید که: "زمین تیره در بر نگرفته و آسمان کبود سایه نیفکنده، راست سختر و درست لهجه تر از ابوذر!" و برخلاف بینش و اخلاق مذهبی ما، "علی بزرگ - این مرد تند بی ملاحظه گستاخ را که یک تنه بر سر شخصیت های محترم! استخوان شتر می زند و فریاد می کشد و رسوائی راه می اندازد و رعایت حرمت اشخاص بزرگ را نمی کند - با چنین تعبیری عجیب می ستاید که: "شرم و پاکی ابوذر، همچون مسیح بن مریم است!"

درد ما این است که تمام اندوخته ها و ارزشهای متعالی الهی را که تنها روزنه امید نجات ماست، و تمام رهبران و پیشوایان و ائمه معصوم ما شیعه، که "یاد" و "خاطره" هر کدام از آنها می تواند آموزنده بزرگترین درس انسانیت و آزادی برای همه زمین و زمان باشد به صورتی مسخ کرده و به شکلی در آورده اند که عامل اسارت ما گردیده اند ...

مسأله این است که ائمه ما را در لباس محبت و ولایت و ارادت و طرفداری و تجلیل، جیره خوار خلفا معرفی می کنند ...

مسأله این است که این گونه "معرفی"ها و نوشته ها و کتابها را در همه جا طرح و تبلیغ می کنند ...

مسأله این است که برای سرور شهیدان عالم - که تا لحظه شهادت، "زنده"میرا" بود و بعد از شهادت، "زنده" جاوید" است و حی "حاضر همه زمانها و زمینها - "عده ای مرده متحرک"، عزاداری می کنند و نمی فهمند که این گونه عزاداری برای "مرده ذلیلی" چون خود او - است، نه برای زنده جاویدی چون حسین! اختلاف بر سر این است که کار حسین، برای آن است که با گریه بر مرگش، لش بودن خود را جبران کنیم و ثوابی نثار ارواحمان؟ یا، با پیروی از او، لش بودن را در خویش بمیرانیم و روح حیات را بر کالبد مرده های متحرکمان بدمیم؟ آخر، کجای این دو گونه معرفی شهادت، "اختلاف نظر علمی" است تا به نقد علمی و "آرام" و مؤدبانه ... بنشینیم؟ کجا ما روزنه امیدی غیر از این "شهادت" و غیر از این "وراثت" داریم؟

... اگر من روشنفکر مارکسیست یا اگزیستانسیالیست یا نیهیلیست و یا بی مذهب و ضد مذهبی ماتریالیست و از این مقوله ها می بودم، می توانستم در برابر این همه خیانت‌هایی که نسبت به خاندان پیغمبر، به خانه فاطمه، به مکتب علی و به مکتب شهیدان شیعه روا می دارند بی توجه باشم، بی اعتنائی کنم و "بیطرف" بمانم و بگویم که - مثلاً - "... من، به حقیقت آنها چه حساسیتی دارم تا به مسخ شدن و تحریف شدنشان حساسیتی داشته باشم؟ ... من، اساساً در جوّ دیگری تنفس می کنم ... در مسیر دیگری گام بر می دارم ... و اصلاً، راه نجات

مردم را هم در ایمان به اسلام راستین نمی دانم ...!!" اما، وقتی که کسی، با تمام وجود و زندگی و ایمانش، به یک چنین خاندانی، هم از نظر ایمانی و هم از نظر انسانی، عشق می ورزد و اعتقاد دارد که تنها راه نجات این مردم، در گرو بازگشت راستین به مکتب علی و به خانه فاطمه است، چگونه می تواند در برابر این همه تحریف و خیانت، بی توجه و بی اعتناء و "بی طرف" باشد؟ چگونه می تواند این همه را ببیند و آن وقت بنشیند و تحقیقات خیلی مؤدبانه و "بی طرفانه" کند؟ ...

اینجاست که هر قدر حوادث می گذرد، هر قدر حساسیتها بیشتر می شود، هر قدر مخالفینی در راه مخالفت خود، مستحکمتر می شوند و بالاخره، هر قدر گروهها و جناحهایی حساسیت بیشتری نشان می دهند "راه رفتنی" برای ما روشنتر می شود، حقیقت برای ما مشخصتر می شود و سرانجام، مسئولیتی که بر دوش ما قرار دارد سنگینتر و سنگینتر می شود... در آغاز کار، برای من همانند هر کس دیگری که بیش و کم آگاهی دارد یک جهت و ایمان کلی مطرح بود و آن، جهت و ایمان به اسلام و تشیع بود ... ولی، هر قدر زمان می گذرد، هر قدر، مسائل روشنتر می شود، هر قدر عکس العملها، تهمتها، بدگوئیها، توطئه ها، و دشنامها و شایعه ها زیادتر می شود و دشمنیها شدیدتر و دستها روتر و نقاط تحریک معلومتر و ترس آنها بیشتر. این "جهت و ایمان" کلی که اسلام و - فهم راستین آن، یعنی - تشیع علوی است، برایم دقیقتر، عمیقتر، حساستر، باریکتر، عینی تر و علمی تر از پیش مطرح می شود و بیش از پیش، نسبت به علی، نسبت به راه علی و نسبت به خانه کوچک فاطمه که از همه

تاریخ، بزرگتر است، آگاهی، ارادت، اخلاص، ایمان، و تعصب پیدا می‌کنم ... تا آنجا که همواره در برابرم در تازه ای به این خانه کوچک بیکران، گشوده می‌شود، تا اینکه ... آخرین برداشت و اندوخته ام این است که "معلوم است که آنها از تشیع علوی بیشتر از هر چیزی می‌ترسند"، "از این همه قرائن، پیداست که تشیع صفوی و ولایت ابوسفیانی ریشه همه پریشانیهای ما و دشمن اصلی شیعه و ولایت علوی است" و بالاخره پس از بررسی همه مکتبها، ایدئولوژیها، جامعه‌ها، انقلابها، نهضتها، جامعه‌شناسی، اسلام‌شناسی، بررسی تاریخ، تحقیق عوامل انحطاط فرهنگی و انحراف فکری و اجتماعی و شناخت عمیقتر خاندان و امامت و ولایت و انتظار و عدل و وراثت آدم در طول تاریخ بشری و پس از تجربه‌ها و درگیریها و عکس‌العملها و روشن شدن تاریکیها و پنهانها، به این اصل نهائی رسیده‌ام که: اساساً "شیعه یک حزب تمام" است! حزبی با همه خصوصیات و ابعاد که قرآن می‌گوید و با همه ویژگیها و مشخصاتی که در تلقی روشنفکر امروز، سنگر نجات انسانها است، حزبی است با همه خصلتها و ابعاد یک حزب ایده آل کامل، حزبی است که هم تحقق عینی آن "حزب الله"ی است که قرآن از آن سخن می‌گوید و هم پاسخگوی نیاز این نسل مسئول روشنفکر است در آگاهی دادن و حرکت بخشیدن به توده‌های جامعه متحجر، در رهبری مبارزه طبقاتی آنها، در رفع مشکلات و موانع راه چنین مبارزه‌ای و در تحقق آرمانهای طبقات محروم.

... شیعه می تواند پاسخگوی چنین نیاز مبرمی باشد و می تواند با طرز تلقی و برداشتی که از اسلام - به عنوان ایدئولوژی - دارد و با مجموعه تجربیات و اندوخته های تاریخی ئی که در سرتاسر تاریخ حماسه آفرینش موج می زند، برای این نسل روشنفکر مسئول،^۱ حزب ایده آل و کاملی باشد.

البته ممکن است برای بعضی از روشنفکران غیرمذهبی، این سخن کمی سنگین آید که " ... چگونه روشنفکر، می تواند ایدئولوژی خود را از دین بگیرد؟ " ... چه اینها بر اساس تجربه مسیحیت و تقلید از بینش جدید روشنفکری جهان و نیز دیدن آنچه امروز، در میان ما، دین و اسلام نام دارد و نقش اجتماعی و اثر انسانی یی که دارد، نمی تواند تصور کنند که یک ایدئولوژی حزبی یا ایدئولوژی کاملاً مرامی می تواند منشاء مذهبی داشته باشد! ... در صورتی که، اگر دین، بخصوص در مذهب اسلام و بالاخص در مکتب و بینش تشیع درست و صحیح معرفی می شد، اساساً، این، روشنفکر مذهبی بود که تعجب می کرد: " ... چرا روشنفکران، ایدئولوژی نجاتبخش انسان را در سرچشمه های غیر دینی می جویند؟ و یک ایدئولوژی

^۱ . البته در "روشنفکر مسئول" باید توجه داشت که کلمه "مسئول"، یک صفت توصیفی است نه یک صفت تعیینی. چرا که روشنفکر، اساساً نمی تواند مسئول نباشد زیرا، روشنفکر عبارت است از انسانی باسواد یا بی سواد، دانشمند یا عامی ... که "آگاهی اجتماعی" دارد و نسبت به "زمان" و اقتضای آن آگاه است و در رابطه خود با جامعه، و در برابر تقدیر و سرنوشت آن، احساس مسئولیت مستقیم و جدی می کند. این چنین روشنفکری است که بصیرت - یا آگاهی - راهبرانه ای دارد. (ر. ک. "از کجا آغاز کنیم" و "روشنفکر و مسئولیت او": کتاب [چه باید کرد] در همین [مجموعه].

مادی را می توانند مکتب فداکاری و ایثار کنند و بی آرمانهای متعالی و بدون توجیه تقدیر وجودی انسان در هستی، "اخلاق انسانی"، "تقوای انقلابی" و "ایمان ماوراء فردی" را بنیاد کنند یا نگه دارند؟ زیرا "روشنفکری"، بر خلاف فلسفه، علم و تکنولوژی که می توانند تکیه گاهی مادی داشته باشند (و بعینه هم می بینم که می توان فیلسوف، عالم و تکنولوژیست بزرگی بود بی آنکه عنایتی به مذهب داشت) اساساً "آگاهی" خاصی است که در طول تاریخ، همواره حاملین آن بر زمین و برای انسان، پیامبران الهی بوده اند.

همین "امی"ها بودند که همواره آگاهی بخش، بیدارساز و حرکت آفرین توده ها بودند بی آنکه فیلسوف، هنرمند، عالم تکسین، ادیب، شاعر، مورخ یا جهان دیده باشند. اینها بودند که قومی یا طبقه ای را علیه تقدیر منجمد زمان می شوراندند و از آنها که "ساخته های برده وار تاریخ و نظام اجتماعی" بودند "تاریخ ساز" می ساختند. این، همان "آگاهی" است که روشنفکر امروز، در آرزو و جستجوی آن است. بنابراین، بسیار طبیعی است که "آگاهی" روشنفکر ما از اسلام و بالاخص از تشیع گرفته شده باشد... و ایدئولوژی انسانی - اجتماعی ما یک زیربنای "جهان بینی توحیدی" داشته باشد.

چون بیشتر کسانی که در سخنرانیهای من حضور می یابند - چه سخنرانی درسی باشد، چه سخنرانی عمومی - معمولاً عده ای خاص هستند که با این درسها و بحثها، با این زبان و اصطلاحات و با این نقطه نظر و بینش، آشنائی بیش و کم دارند، و تنها روشنفکران غیرمذهبی یا مذهبیهایی که بدون شناخت و سابقه، فقط یک جلسه شرکت می کنند و یا یک نوشته را

می خوانند، به خاطر عدم آشنائی با زبان و اصطلاحات، قضاوت‌هایی شتابزده و قیاسی می کنند، از این رو امروز برخلاف کنفرانس‌های معمولی، احتیاجی به تفسیر و تأویل و توجیه و تطویل "مسأله واحدی" نیست و تنها به "تدوین" مسائل و مباحثی می پردازم که تا کنون به انحاء مختلفی مطرح کرده ام و برای کسانی که اصطلاحات و نظرات مرا می شناسند: تدوین مواد و مباحث مختلفی که به طور مستقل یا پراکنده طرح کرده ام، به عنوان تصویر کامل یک "حزب تمام" از تشیع - و البته از تشیع علوی -! ... اینکه گفتم هرچه زمان می گذرد، هرچه مشکلات و سختیها شدیدتر و بیشتر و تیزتر می شوند و انسان، هر قدر در این "راه"، فراتر گام می نهد ... "شاید" و "موانع" و پیچ و خم راه، راه را روشنتر و آشکارتر می سازد و اگر گروهی در راه حقیقت، صادق و کوشا گام بردارند، در گیرودار رنج و کار برای حقیقت، حقیقت برایشان آشکارتر می گردد و راه را درستتر می یابند، تحقق عینی یا مصداق این آیه عجیب است که: "و الذین جاهدوا فینا، لنهدینهم سبلنا"^۱ "کسانی که در "راه" ما - و به خاطر ما - مجاهده کردند، مسلماً آنها را به "راهها"ی خویش، "راهنمون" می شویم!" این منطق قرآن است که درست برخلاف منطق صوری ارسطویی است زیرا منطقی است ماوراء منطق.

^۱ ... زیرا در زندگی، نمی توان با نبوغ عقل و اشراق قلبی و اندیشه علمی، و استدلال نظری، در مسیر درک و فهم حقیقت بود. که در "شدن" است که می توان "بود". همان طوری که انسان، مثلاً سوزش گلوله آتشین را وقتی "درک" می کند که گلوله آتشینی بر پوست او بنشیند، همان طور هم معنائی را زمانی می تواند دقیقاً بفهمد که در مسیر مصداق آن معنا قرار گیرد. در عمل است که حقیقت، خود را آشکار می کند.

در منطق عقل نظری، اول خداوند بایستی راههای خود را به انسانها نشان دهد و آنگاه، آن افرادی که "راهها"ی او را شناخته اند، به راه افتند و در آن راه جهاد کنند^۱ در حالی که

^۱ . منطق قرآن درست برعکس این منطق معمولی ماست و اساساً بیشتر، قرآن، منطقی ماوراء منطق دارد نمی خواهم بگویم ماورای فهم انسان و نمی خواهم بگویم که تنها حکمای الهی و فلاسفه ماوراء الطبیعی آن را می توانند دریابند، بلکه برعکس، می خواهم بگویم، مردم، مردم حق پرست و مردم عمل و اخلاص و ایثار می توانند به سادگی آن را تجربه کنند! و هم از این روست که ما روابط و ضوابط خاص قرآن را نمی فهمیم و آن وقت گمان می کنیم که گویا اغلب مطالب آن ارتباطی به همدیگر ندارد! ... بسیاری از مستشرقینی که در قرآن کار کرده اند آن را از لحاظ فکری، ادبی، بیانی و ... شاهکار عجیبی می دانند اما می گویند که "... آیاتش نظم "منطقی" نداشته و از نظر معنی، ارتباطی به یکدیگر ندارند ...

مثلاً در آنجا که از ماه رمضان سخن می گوید ناگهان بر می گردد و می گوید: "که اموال خود را به دست حکام ندهید تا بخورند ...!" علت این پندار غلط این است که اینها، با منطق نظری و صوری ارسطویی (Logique Formelle) می خواهند قرآن را بفهمند. تاکنون نیز غالب مفسران اسلامی هم که قرآن را تفسیر کرده اند، از آنجا که این کار را غالباً (به غیر از اشراقیون که اساساً منطقی ندارند) بر مبنای منطق ذهنی و عقلی نظری انجام داده اند، اغلب، روابط پنهانی و مفاهیم بدیع و حقایق علمی و عملی نهفته در بیان "نه توی هفت جلد و چند بطن" قرآن را نتوانسته اند کاملاً روشن سازند. بنابراین، انسان بایستی، نخست، با دقت و ممارست کامل، زبان و منطق و بینش و جهت گیری کلی خاص قرآن را حس کند و آن را بیاموزد و با آن "انس" پیدا کند و آنگاه شروع به ترجمه و تفسیر کند. در این صورت است که خواهد دید که اساساً حرف زدن قرآن، "حرف زدن" دیگری است زبان آن زبان ویژه ای است . متأسفانه این "ویژگی" را غالباً درک کرده اند ولی از آن یک نتیجه خطرناک و انحرافی و ضدقرآنی گرفته اند، نتیجه ای که اساساً، رسالت اسلام و دعوت پیامبر و هدف وحی و پیام قرآن را - به نام تجلیل - نفی می کند و به کلی نقض و آن اینکه، قرآن بسیار مشکل است و اسرارآمیز و معمائی و بنابراین، انسان از فهمش عاجز است! (پس معلوم نیست که این کتاب برای چه موجوداتی در زمین نازل شده است؟) در صورتی که بسیار آسان است، آسانتر از کتابهای فلسفی و کلامی و بسیاری از نوشته هایی که برای ساده کردن و روشن کردن قرآن می نویسند! این ادعای من نیست، خبری است که در خود قرآن، خداوند داده است: "و لقد یسرنا القرآن للذکر" (القمر: ۱۷، ۲۲، ۳۲، ۴۰) نه مثل قلمبه نویسان عالم و حکیم، معانی ساده و سبک، در زبان مشکل و ثقیل، برعکس، معانی عمیق و شگفت، در زبانی ساده و آسان.

صفت "مبین" برای قرآن، یعنی این!

خداوند با منطق خود، اول به "راه افتادن" - عمل و جهاد - را می گوید و آنگاه به این "راهروان" - عاملین و مجاهدین - وعده "هدایت" می دهد...!

به عبارتی دیگر، کسانی را که برای او و در راه او جهاد می کنند راهبری و راهنمایی می کند، راههای خود را به روندگان راههای خود نشان می دهد! و این حقیقتی است که روشنفکران بزرگ و مسئول آن را امروز دریافته اند!

فردی، گروهی، حزبی، یا ملتی که در راه و جهت خدا از هر چیز خود بگذرد، بی هیچ گونه محاسبه های شخصی و مصلحت بازی های اجتماعی، با اخلاص و ایمان "ایثار" کند و پیش برود، هر چند ابتدا ناپخته باشد، هر چند مدام بیفتد و برخیزد، هر چند گامی پیش بگذارد و گامی پس، هر چند، عاجز و ناتوان باشد و بالاخره، هر چند در آغاز، ارزش و آمادگی رفتن بر این "راه" را نداشته باشد، و "شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل"، امید نیل و نجات را در او کم کرده باشد چنانچه جهاد کند - یعنی تلاش و مبارزه همه جانبه بی امان مخلصانه و مؤمنانه تا آخرین رمق به قدرت "تکلیف"، نه امید "توفیق"! چه این جهاد با شمشیر باشد و چه قلم، چه با جان باشد و چه با مال، چه مقامش را انفاق کند و چه آبرویش را ... در هر حال، خداوند در بطن "عمل"، در متن حوادث و در قلب دشواریها و در گرماگرم درگیریها، در همه حال، همواره، راههای دقیقتر، نزدیکتر، روشنتر و ظریفتر خود را، لحظه به لحظه، در پیش چشمش نمایان می کند و پیش پایش می گشاید و گوئی در صراط مستقیمی او را قرار می دهد که در هر قدم، با تابش نامرئی "نور"، راههای مجهول برایش پیدا می شود

و چشم اندازه‌های دور، پدیدار، و باشکستن هر "سد"ی که در راه او می‌سازند، افقهای تازه تر، در برابرش نمودار می‌گردد و پرتو آفتاب بر او، مستقیم تر می‌تابد و پیش رویش را روشنتر می‌کند و از سقفها که بر سرش فرود می‌آورند و از سنگها که پیش پایش می‌اندازند، پلها می‌سازد به قدرت "صبر" و اعجاز "توفیق"، و جان می‌گیرد و آرامش و یقین، به نیروی خدائی "تفویض"، و می‌گذرد و باز پیشتر می‌تازد ...

و بدین گونه است که مردان ایمان و عمل - که زندگی خویش را نثار حق پرستی کرده اند و از خانه خویش قدم بیرون نهاده اند تا برای خلق، در راه خدا قدم بردارند، با هر تلاشی که برای راه گشودن به سوی او می‌کنند، او راهی هموارتر و مطمئن تر در پیش پایشان می‌گشاید و این چنین است که در متن ظلمت و ظلالت و اوج سختیها و کینه‌ها و نومیدیها و عجزها و ضعفها و دشمنیهای بیگانه و خیانتهای آشنا و نامردمیها و گریزها و ضربه‌ها و دشواریها و دردها و جراحتها ...، "بنده" ای که از هر بندی آزاد شده است و "صبور"ی که در زیر باران بلا می‌ایستد و "شاکر"ی که زهر بدینی و سیاه اندیشی و یأس، تباہش نمی‌سازد و بر سنگلاخهای درشتناک و کویرهای سوزان، به سوی "او" گام می‌زند و درد می‌کشد و ضربه می‌خورد و از رو، تازیانه اش می‌زنند و از پشت خنجر و، او، در شب و در تشنگی و در خطر و در پریشانی و در زیر تیرباران کینه‌ها و آوار دشواریها ... پیش می‌رود و با مشکلات درگیر می‌شود و وسوسه‌ها را در خود می‌میراند و مهلکه‌ها را می‌گذراند و "در حق پرستی، تلاش می‌کند" ...، با هر تلاشی، راه برایش روشن تر، مسئولیتش مشخصتر، وظیفه

اش دقیقتر و، با هر گامی، تردید دورتر، هراس ضعیفتر، آزار بیشتر، اما، آزرده‌گی کمتر، عشق زورمندتر و اخلاص زلالتر و بندها گسسته تر و علقه‌ها سستتر و حضور خدا صریحتر و یقین نیرومندتر و حیرت کاسته تر و ایمان فزونتر و امید به پیروزی قطعی تر می شود.

این چنین خدای درس می دهد! دیگران نصیحتمان می کنند و دلالت و پند و اندرزهای حکیمانه و عالمانه و عاقلانه ...! که: "ابتدا باید فکر کنی، مطالعه کنی، تحصیل علم کنی، تحقیق علمی کنی، کتابها بخوانی، حوزه‌ها ببینی، نزد استادها تلمذ کنی، فلسفه و تصوف و فقه و اصول و کلام و منطق و زبان و ادب و تاریخ و حکمت و اخلاق را، در محضر "اهل فن" تعلیم بگیری، تا جامع هم معقول و هم منقول شوی، و همه حقایق کلیه عالم را دریابی، اسرار وجود را بشناسی، رابطه واجب الوجود و ممکن الوجود را و رابطه صفات و ذات باری تعالی را و رابطه قدیم و حادث را و رابطه لاهوت و ناسوت را و فلسفه حیات و راز مرگ و منازل آخرت را و عالم غیب و شهادت و جن و انس و طبیعت و ماوراء طبیعت و دنیا و آخرت و وجود و ماهیت و جوهر و عرض را و یک دوره کامل عقاید را و یک دوره کامل احکام را فراگیری و به مرتبه "علم الیقین" برسی، و از آنجا، به "حق الیقین" ارتقاء یابی و از آنجا، به قله "عین الیقین" صعود کنی ... تا "حقیقت مطلق" و "مطلق حقیقت" بر تو آشکارا گردد و آخرین درجات معرفت را طی کنی و تازه این مرحله اول است، پس از طی این مرحله - (که هرگز طی شدنی نیست!) - وارد مرحله دوم می شوی، وارد مرحله عمل، مرحله اصلاح، اما عمل فردی، اصلاح خود.

و در این مرحله، باید به تمام وظایف عمل کنی، تمام واجبات را انجام دهی، مستحبات را انجام دهی، با عبادت و ریاضت و تزکیه روح و "قتل نفس!!" نه، چه می گویم؟ "کشتن نفس!!" (این هم که همان می شود!) و ریشه کن کردن کامل و قاطع همه امیال، لذات، ضعفها، آلودگیها در خود، به مقام قدس و تقوی برسی و درجه کمال را درک کنی و مرتبه اخلاص را نائل شوی و، به تمام معنی، "مؤمن صالح متقی عابد زاهد مخلص کامل" که شدی - (که هیچوقت نمی شوی) و پیش از آن هم، چنانکه گذشت - "عارف حکیم فقیه جامع معقول و منقول و بصیر به حق و باطل و خبیر از اسرار الهی و علیم به حقایق دینی و عالم کامل به عقاید و احکام شرعی" شده بودی - (که محال است شده باشی!) آن وقت، می توانی مرحله سوم را شروع کنی و به اصلاح دیگران پردازی و مسئولیت دین و دنیای مردم را هم به گردن بگیری . یعنی اول شناخت حقیقت، از طریق تعقل و تعلیم نظری و منطقی، درس و بحث و کتاب و مدرسه و استاد و تفکر و تأمل و الهام و اشراق، کار "دماغ" و "دل!" علم و عرفان. دوم: اصلاح خود انحصاراً از طریق عبادت و ریاضت و دعا و توبه و استغفار و استرحام و روزه های استحبابی و علم به مستحبات و ترک مطلق مکروهات و بالآخره، توسل و شفاعت و ندبه و استغاثه و نذر و نیاز و گریه و خود را الکی به گریه زدن (تباکی) و به توده مردم مصیبت زده، مصیبت دادن و گریه گرفتن و نوحه و روضه و سینه و زیارت و تعزیه و مدح و منقبت و سب و لعن و حب و بغض و شب زنده داری و اعتکاف و دوره تلاوت و تجوید قرآن (نه

تفسیر، که تفسیر عبادت نیست و اجر و ثواب ندارد و فیضی نثار ارواح نمی کند و به تزکیه و تصفیة روح مربوط نیست، جزء اعمال سالم دینی به حساب نمی آید!!) ...

و سوم: اصلاح جامعه، اهتمام به امور مسلمین، مسئولیت دیگران و امر به معروف و نهی از منکر، که بعد از آنکه حق را به طور مطلق و کامل و یقینی شناختی و از اصلاح خود هم فارغ شدی، باید به آن آغاز کنی و تازه، در این مرحله هم امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد، یکی اینکه باعث خدشه دار شدن اصل الاصول که اصلی همیشگی و همه جایی است - یعنی "تقیه" - نشود، چون تقیه، در مکتب اینان، یک "تاکتیک عملی" نیست، بلکه اساساً خود "دین" است، چه، روایت است که: "التقیة دینی و دین آبائی"، یعنی: تقیه دین من و دین پدران من است.

نه یک رویه، یک نوع مصلحت اندیشی عملی، رازداری در برابر دشمن یا رعایت شرایط مبارزه مخفی در حکومت جور، یا خودداری از طرح برخی اختلافات فرقه ای در جامعه بزرگ اسلامی برای حفظ وحدت و جلوگیری از تفرقه و برادرکشی، نه حتی یکی از اجزاء دین، بلکه تقیه خود دین است و اگر امر به معروف و نهی از منکر به دین - تقیه - صدمه بزند، بدیهی است که حرام است، بی دینی است! ثانیاً، یکی دیگر از شرایط آن این است که اگر در امر به معروف و نهی از منکر "احتمال ضرری" متصور باشد، تکلیف ساقط است!" این که طرز تفکر و متد راهنمایی برخی قدما، در "مذهب!" و اما، طرز تفکر و متد راهنمایی برخی روشنفکران جدید ما، در "ایدئولوژی" هم چنین است!" اول، باید خود را از نظر

ایدئولوژی بسازی، جهان بینی ات را انتخاب کنی، تکلیف خودت را با مذهب یکسره کنی، متد تحلیل منطقی پدیده های طبیعی و اجتماعی را برگزینی، آگاهی کامل و همه جانبه ای از مسائل اجتماعی، طبقاتی، سیاسی، جهانی و ملی پیدا کنی، پایگاه فکری و موضع اجتماعی و صلاح ایدئولوژیک و منطق دیالکتیک و بالاخره، جهان بینی ماتریالیستی و بینش ضد مذهبی و سنگر حزبی و تکیه گاه جهانی ات را - که همه اش تعیین شده و ثابت و ناگزیر و حتمی و قالبی و دگماتیک است - معین کنی و بعد از آنکه به صورت یک عدد روشنفکر استاندارد شده بر اساس ضوابط معمول در سراسر دنیا، در آمدی، آن وقت حق داری، به عنوان یک روشنفکر انقلابی طراز نوین، برای تحقق مالکیت اجتماعی بر منابع اقتصادیش و نفی تضاد طبقاتی و استثمار انسان از انسان و مالکیت فردی بر ابزار و منابع تولید جامعه تلاش کنی و متعهد شوی".

با اینکه این مسائل عملی از آرمانهای کلی و عام توده های مردم جهان و گرایش فطری نوع انسان است! حتی، یکی از این روشنفکران استاندارد شده کلاسیک، به دانشجویی از همفکران من، به عنوان نفی کلی من، گفته بود: "هنوز، فلانی، ایدئولوژی خودش را به طور دقیق و کامل و با تشریح همه جزئیات و طرح ریز و معین همه مسائل و تدوین پاسخ به همه سؤالات و تعیین همه قاعده های علمی و فرمولهای عملی و ارائه همه راه حل های مشکلات اقتصادی - سیاسی - اجتماعی ... و تحلیل منطقی همه پدیده های علمی و انسانی و برنامه ریزی های علمی و ... غیره، تمام نکرده است، چگونه می توان راه فکری او را پذیرفت و

چگونه پیش از آنکه ایدئولوژی اش به طور کامل و ریز پیاده شود، می توان در این راه قدم برداشت؟ چگونه پیش از آنکه کار فکری اش را از نظر ایدئولوژی تمام کرده باشد، این سؤال را مطرح می کند و جواب می دهد که: "از کجا آغاز کنیم؟" می بینی که هر دو می گویند: اول، "فکر"، بعد "عمل"! او، به نام دین، می گوید: "اول، باید مسلمان عارف به حقایق دین و صالح در اخلاق و تقوی شوی، بعد، به اصلاح دیگران پردازی." و این، به نام، ایدئولوژی، می گوید: "اول باید خود را از نظر ایدئولوژی بسازی، مکتب تدوین شده تمام شده ات را انتخاب کنی، بعد به عنوان یک "روشنفکر مسئول"، حق داشته باشی از نقش اجتماعی دم زنی و مردم را به کار و به راه دعوت کنی"! او، به نام اسلام می گوید: مرحله اول: عارف شدن به حقایق دین، پس از طی آن، مرحله دوم: کامل شدن در تزکیه و تقوی، اصلاح خود، پس از طی آن، مرحله سوم: اصلاح دیگران و مسئولیت بد و خوب اجتماع! در صورتی که اسلام خود می پرسد: چند سال داری؟ پاسخ می دهی: نه سال، پانزده سال.

می گوید: به "بلوغ" رسیده ای - بلوغ عقلی و جسمی - پس به "سن تکلیف" رسیده ای، یعنی "انسان مکلفی"! می پرسی: چه تکلیفهایی؟ کدام مسئولیتها از اکنون، بر دوشم بار است؟ برایت می شمارد: انتخاب دین و پذیرش آگاهانه آن، نه دیگر به تقلید پدر و مادر و بزرگترها، که به تعقل خودت، فهم خودت، درک پایه های اعتقادی مذهب از راه خودآگاهی و استدلال و انتخاب، و عمل به شاخه های عملی مذهب، احکام، واجبات: نماز، روزه، جهاد، زکات، حج، امر به معروف، نهی از منکر! - آیا این وظیفه های واجب،

مسئولیت‌های حتمی عملی، مرحله به مرحله است؟ یکی پس از دیگری؟- هرگز! همه با هم، در یک حال، و همه فریضه، مسئولیت ناگزیر هر مسلمانی، از نخستین روز تکلیف، از نخستین روز بلوغ هر دختر و هر پسر! عجب! اختلاف دو اسلام را ببین! او، امر به معروف و نهی از منکر - مسئولیت اجتماعی - را به پس از طی دو مرحله علم و تقوی در فرد موکول می کند، دو مرحله ای که برای رسیدن به نهایت هر کدام، عمر نوح هم کافی نیست.

و این، مسئولیت اجتماعی امر و نهی را، بر دوشهای ظریف یک دختر بچه، یک پسر بچه می نهد، درست از همان لحظه که او را به نماز و روزه دعوت می کند! نماز و روزه، همزمان با مسئولیت امر و نهی در برابر معروف و منکر اجتماع و نیز جهاد! یعنی چه؟ یعنی که مسئولیت‌های یک انسان مسلمان (واجبات) در این اسلام، در طول هم قرار نگرفته اند، در عرض هم اند و با هم، برخلاف موعظه های دینی و اخلاقی این "اندیویدوآلیستهای مذهبی" که یا تحت تأثیر اخلاق صوفیانه شرقی و زهدگرائی مسیحی قرار دارند و یا، رندانه احکام را "کلاسه" می کنند تا آخرین نوبت را به حکم امر و نهی بدهند و آن را با شرط و شروط عجیب و غریبی که عملاً محال است، مشروط کنند و "تعلیق به محال"! به گونه ای که هرگز، در این چهار روز عمر نوبتش نشود و فرد از علم کامل به حقایق که لایتناهی است و نیل به درجه کمال تقوی و صلاح و اخلاق که قریب به محال است، در این دنیا هرگز فارغ نشود و نوبت به وظیفه آخر! نرسد و "این سنگ سنگین، علامت نزدن است"! و این همه برای فرار از حکم پردردسر و مشکل امر و نهی اجتماعی است و توجیه حقیقت جوئی ذهنی و خودگرائی

فردی و گریز از مسئولیت است و کشیدن پرده سپید و یا سبز علم و تقوای دینی، بر روی "لش بودن انسانی!" و چه ماهرانه! چه خوب! و می بینی که چه محترم و معزز و مقدس! و پیغمبر را بین که جندب بن جناده غفاری - عربی بدوی از صحرای ربنده - خبری از ظهور پیغمبری شنیده، به مکه آمده، اسلام را می پذیرد، در یک نشست! با چند کلمه، نه فلسفه و کلام و حکمت و فقه و اصول و عرفان و اسرار و حقایق پیچیده و علمی و فنی و تحقیقی و نه فرهنگ و نه علوم انبوهی از کتابها و نه تحصیل سالها و نه ... بلکه در چند شعار! چند شعاری که تنها "جهت" او را روشن می کند و راهش را مشخص! توحید، رسالت و همین! با چنین اسلامی از آن خانه بیرون می آید. نه تنها اسلام در فکر ابوذر، که هنوز اسلام در رسالت پیغمبر نیز تکمیل نشده است، اسلام، فقط یک جهان بینی است، یک شعار! شعار توحید، و با این همه، این مرد، از خانه ابن ارقم که بیرون می آید، با اسلامی که در یک "دیدار" آموخته است، بار سنگین مسئولیت اجتماعی، مسئولیت تغییر نظام حاکم بر جامعه و مذهب حاکم بر زمان خویش را و مبارزه خطرناک و قاطع با شرک را بر دوشهای خویش، عمیقاً احساس می کند. چند گامی از خانه و چند دقیقه ای از اسلامش فاصله نشده است که بر سر اشراف قریش، قدرت زمان و مقدسات موهوم قوم، فریاد اعتراض برمی دارد و دعوت به حقیقت و نجات را آغاز می کند، پس، ابوذر، کی؟ و کجا؟ و در چه مدتی به خودسازی و اصلاح خویش پرداخته بوده است که به این سرعت برق آسا، در اسلام او، نوبت به امر به معروف و نهی از منکر رسیده است؟ در همان هنگام و از همان لحظه که امر و نهی را آغاز کرده است و

به اصلاح جامعه اش پرداخته است! که در اسلام، فرد، در متن مردم سازی، به خودسازی می پردازد و در حالی که با تفکر و تجربه و درگیری و صبر و مقابله با مشکلات و تحمل مخاطرات و چاره جوئی ها و راه یابیها و فداکاریها و رنجها و از خودگذشتگیها و رویاروی شدن با حادثه ها و عکس العملها و تازه ها و پیش بینی نشده ها و واقعه ها و واقعیتها و حقایق عینی ... می کوشد تا به زیباییها (معروف) دعوت کند و برای نابودی زشتیها در جامعه، مبارزه کند و محیط را بسازد، خودش ساخته می شود، قدرت روح می گیرد، نفسش تزکیه می شود، نیروی تقوی در او تقویت می شود، ارزشهای اخلاقی در او رشد می کند، استعدادهای نهفته بشری در فطرتش می شکند و وجدان خفته انسانی در او بیدار می شود روحش صفا می گیرد، ایمانش قوت می یابد، پخته و آبدیده و شسته می گردد و حقیقت راه خدائی خویش را و اصالت دعوت اسلامی را که انتخاب کرده و عقیده ای را که بدان ایمان آورده تجربه می کند، حقایق مجهول را و راههای پنهانی خدا را، در عمل و در جهاد و مجاهدت اجتماعی و اعتقادی اش، کشف می کند، آگاه می شود، خودآگاه می شود، و خدا آگاه می شود، و بدین گونه است که در "مسلمانی کردن"، هر روز، "مسلمان تر" می شود!! و امروز نیز، مردان بزرگی که آگاهی بر واقعیات انسانی و اجتماعی را - نه در کتابخانه ها و دانشکده ها و کنفرانسهای علمی و مصاحبه های نظری - بلکه، از "عمل اجتماعی" و "مبارزه و درگیری و مسئولیت" کسب کرده اند، این حقیقت بزرگ را - که اسلام بر آن اساس، عقاید و احکام خویش را استوار کرده است - تجربه نموده اند و برخلاف "منطقیون نظری"، که معتقدند:

"بدیهی است که اول باید فکر کرد، بعد عمل، اول باید کار فکری کرد، بعد کار عملی"، به این واقعیت عینی پی برده اند که فکر و عمل دو مرحله پشت سر هم، و مقدم و مؤخر نیست و میان این دو، "رابطه علیت" یک جانبه، برقرار نیست، بلکه میان این دو، رابطه علیت متقابل و دوجانبه ای وجود دارد که به طور مداوم، در تأثیر و تأثر (اثرگذاری و اثرپذیری) از یکدیگرند و چنانکه یکی از برجسته ترین متفکران اجتماعی قرن ما، بیان کرده است:

"میان عقیده و عمل، یک رابطه دیالکتیکی وجود دارد".

چگونه؟ بدین گونه که به گفته شاندل: "هنرمند در خلق اثر خویش، خلق می شود".

فردوسی شاهنامه را می سازد و شاهنامه فردوسی را.

فردوسی، در آغاز، دهقان زاده وطن پرستی بوده که طبع شعر داشت و سی و پنج سال بعد، که شاهنامه را به پایان برد، حکیم ابوالقاسم فردوسی معروف شد: هومر شرق، یعنی سراینده شاهنامه. اختلاف عظیم میان این دو "شخصیت"، کار "شاهنامه" است، شاهنامه نیز، سراینده فردوسی است، چه، شاهنامه، عمل فردوسی است، و مراد از "فردوسی" فکر است، و ذهنیت فردوسی است. فکر و علم، سازنده و زاینده یکدیگرند. هر کدام، در دیگری و به دست دیگری، ساخته و پرورده می شود و شکل می گیرد و "رابطه دیالکتیکی" میان فکر و عمل، یعنی این! و چرا به گفته بزرگترین نابغه رهبری و متفکر انقلابی و جامعه ساز این عصر استناد می کنم؟ که علی بزرگ، این رابطه را، در تعبیری دقیق و زیبا خبر داده است که:

"فبالایمان یستدل علی الصالحات، و بالصالحات یستدل علی الایمان"^۱ این است که می‌خواهم بگویم، ما پیامبرانی نیستیم که حقایق را به تمام و کمال و به روشنی و دقت، از وحی، مستقیماً بگیریم، و نه امامانی که دست صیانت و هدایت "عصمت"، ما را از ذلت و ضلالت، نگاه دارد، مردمی هستیم مثل همه و از نوع همه و در سطح همه، خطا می‌کنیم، می‌لغزیم، در راه سکندری می‌خوریم، تحت تأثیر ضعفهای بشری هستیم، خدمتها و خیانتها، دوستیها و دشمنیها، توفیقا و شکستها، امیدها و نومیدیها، و عوامل بسیار دیگر هست که در اندیشه ما، احساس ما و عمل ما اثر می‌گذارد، و ناچار، حقیقت را باید با رنج و فکر و جستجو و سؤال و تحقیق و کمک کتابها و یاری دانشمندان و بهره‌گیری از کار پژوهشگران و راهنمایی حقیقت پرستان و محققان ... سراغ کنیم! و این کاری است که باید به تدریج انجام گیرد، باید قدم به قدم به سوی نزدیک شویم و نزدیکتر، باید اندک اندک آن را به چنگ آوریم و باید بپذیریم که هر گامی که برمی‌داریم، اگر مطمئننا از گام پیش، جلوتر است، از گام بعدی نسبت به حقیقت کامل و حق مطلق، عقبتر است و باید بپذیریم که در عین حال، در هر گام، ممکن است، خطا کرده باشیم، در هر لحظه ممکن است گامی به عقب برگرفته باشیم، ممکن است، ضعفها و خطرها و خودخواهیها و ضعف اندیشه و نقص علم و کثرت استنباط و اثر محیط و تربیت و زمان و بسیاری عوامل که بدان آگاهی داریم یا نداریم موجب شوند که راه

۱. از کلام ۱۵۵ (نهج البلاغه)

را درست نرویم و بسیاری دشمنیها و کارشکنیها و سمپاشیها و زورها و تزویرها و دستهای پیدا و پنهان بتوانند ما را فلج کنند و از رفتن باز دارند، اما در میان انبوه تاریکیها و دشواریها و دشمنیها و با اعتراف به امکان بسیار لغزشها و کمبودها و خطاهای خویش ... همه، به یک اصل سخت امید بسته ایم و آن این است که به هر حال، علم ما و عقل ما و قدرت ما هرچه ضعیفتر باشد و انتخاب راه ما هر چند ممکن است، انتخابی دقیق نباشد، و کاری که کرده ایم، هر چند شاید که به چیزی اش نخرند، اما این هست که در این تلاش و جهد و جهادی که آغاز کرده ایم و در این درد و داغی که در آن می گذازیم و بر می افروزیم و در این رنجها و بدیها و تبهکاریها و نامردمیها و سختیها که با ما دست به گریبان است و ما شاکر و صبور و دل لبریز عشق و سر پر از امید، تا هر چه پیش آید، پیش می رویم، تنها به هوای او می رویم و به این امید که این راه او است بر آن گام می زنیم و می بینید که راه رفتنی را انتخاب نکرده ایم که هیچ یک از آن قطبها و قدرتها که رضایشان جلب نفعی و یا لااقل، دفع شری می کند، خوشایندشان گردد، به این امید که تنها موجب رضای "او" باشد و نیاز خلق او، و این است که هر چه در اندیشه ضعیف باشیم، از آن رو که در عمل، تمامی تلاشمان و جهادمان، تنها در راه او است، مطمئنیم که او خود، درستترین و نزدیکترین راههای خویش را پیش پای ما خواهد نمود و ما را که تمامی سرمایه مان نیازمان است و تلاشمان و در این راه، صبر و جهادمان، بر راه خواهد برد و در هر گام راهی هموارتر و پس از فروریختن هر سدی، راهی روشنتر! ما گروهی که در هر حال رو به "راه" خدا - و خلق خدا - هستیم و در حد توش و

توان خود "برخاسته" ایم تا این راه عزیزی را که به دست ما سپرده اند، هر چه بهتر و بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و "راهسپار" آن باشیم و "پاسدار" آن گردیم، امیدواریم که هر لحظه بهتر و بیشتر هدایت شویم و توان هر چه بیشتر آن را پیدا کنیم تا در این "راه"، علی رغم فراز و نشیبها، موانع و مشکلات، تندبادهای سهمگین و طوفانهای سیاه، تیرگیها و ظلمتها، تهدیدها و تطمیعها، خطرات و مخاطرات و هر گونه عامل یأس آور تضعیف کن، خود را توجیه نکنیم، ناامید نشویم، لختی درنگ نکنیم، نلغزیم، قدم واپس ننهیم و سرانجام خود را و "مردم" را فریب ندهیم و ...

همچون ابوذر باشیم که بعد از بی اثر ماندن تطمیع و تهدید و تکفیر عبدالرحمن عوفها و معاویه ها و کعب الاحبارها به مأمور عثمان می گوید: "اگر شما شمشیرتان را بر اینجا (اشاره به حلقومش) بگذارید و من احساس کنم که دیگر یک نفس بیشتر از حلقومم بر نخواهد خاست، آن یک نفس آخر را "ساکت" بر نخواهم آورد، بلکه به فریادی در گفتن حقی که از دوست بزرگم محمد شنیده ام ...!"

و الذین جاهدوا فینا، لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین^۱

۱. عنکبوت، ۶۹

کسانی که در کار ما به مجاهدت آغاز کردند، ما راههای خویش را برای رستگاری و رهائیشان، پیش پایشان خواهیم نهاد.

"... و بی تردید خداوند با کسانی است که خوب کار می کنند و کار خوب می کنند."

و یکی از این "راه ها"،

فهم تشیع علوی، به عنوان یک "حزب تمام"!

بحث امشب من در واقع ترسیم و تصویر طرح کلی این موضوع است و بنا به توصیه آن دوست، به سبکی مؤدبانه و "معلمانه" خواهد بود!

از آنجا که نمی توان همه مطالب را در اینجا عنوان کرد - و در حقیقت برای شما هم احتیاجی به این تفصیل و تشریح و توضیح جزئیات نیست - از این رو طرح کلی یی از اسکلت اصلی ساختمان آن را تصویر می کنم، آنگاه خود شما، به میزان مطالعه و تجربه ای که در طول زندگی فکری و عملی تان کسب خواهید کرد، و به میزان آگاهی و مسئولیتی که در خود احساس خواهید نمود، ریزه کاریها و جزئیات و نقصهای آن را تکمیل کنید تا به طور کامل ادای مطلب شده باشد.

مطلبی که اینک به آن می پردازم حاصل توجهی است که اخیراً به من دست داده است، توجه بسیار هیجان آمیزی که از درگیری انگشت احساسم در نکته ای، به گشایش کلاف پیچیده سردرگمی راهنمونم شد.

از سه چهار سال پیش، پس از کتاب اسلام شناسی که درسه‌های من در دانشگاه، به دوران "پس از پیغمبر" می‌رسید و نیم سال دوم را به "سقیفه" اختصاص داده بودم، طبیعاً، با مسأله فکری و تضادهای اعتقادی، اجتماعی و سیاسی مربوط به خلافت و بیعت، امامت و وصایت برخورد داشتم و می‌کوشیدم تا این مسأله اساسی را که نخستین اختلاف در تاریخ اسلام و سپس در عقاید اسلامی شمرده می‌شود، با نگاهی تازه و دور از حبّ و بغضهای فرقه‌ای بررسی کنم و از تکرار مکررات پرهیزم و خود را از قضاوت‌های قالبی موروثی رها کنم. چون این واقعیت تاریخی، شکل فرقه‌ای شدیدی به خود گرفته و در تعصبهای سخت مذهبی، عناصر سیاسی و طبقاتی بسیاری، طی ادوار تاریخی، وارد شده و از این رو، کار تحقیق علمی را دشوار کرده و این است که غالباً، هر کس خواسته است در این باره کاری کند، خواه ناخواه، یا سنی بوده است یا شیعی، و در پایان تحقیق، به همان جا رسیده که پیش از او، قدمای شیعه یا سنی رسیده بوده‌اند و اگر اختلافی در کار علمی شان بوده است، در اختلاف درجه استدلال و استقراء و فقر یا غنای معلومات و سستی یا استحکام بیان بوده است نه در نوع کار و نتیجه‌گیری تازه و نظر علمی بدیع و کشف راه تحقیقی مستقل. و چون، غالباً مورخان یا متکلمان هر دو فرقه، با پیش‌داوری و اعتقادات تعیین شده قبلی، به بررسی آن پرداخته‌اند، نتوانسته‌اند نتایج تازه‌ای بگیرند و حرف تازه‌ای داشته باشند و همه تکرار حرفهای گذشته بوده است، چون، برای تحقیق علمی، هیچ آفتی بالاتر از این نیست که نظریات علمی و اجتماعی و تاریخی، به صورت "دگم"های متعصبانه اعتقادی یا فرقه‌ای درآید، زیرا در این

صورت، هم اکثریت محققان، ناخودآگاه، اسیر همین دگمها می شوند و کسی هم اگر بتواند، کشف تازه ای کند و حرف تازه ای داشته باشد، جرأت ابراز آن را ندارد، زیرا، در این صورت، کارش از چهارچوب اهل علم و چهاردیواری کلاس و مدرسه و حوزه و دانشکده و جمع دانشمندان و صاحب نظران، به سرعت خارج می شود و سر و کارش با عوامی می افتد که به همان اندازه که فهمیدن یک فکر علمی و تحمل یک حرف تازه، برایشان دشوار است، تحریکشان آسان، و به سرعت دست به کار می شوند و اهل عمل و اقدام اند و خیلی هم علاقمند که تقصیرها و قصورهایی که نسبت به مذهبشان دارند و در برابر خیانتهایی که به مذهبشان می شود - چون حال آن را ندارند که در برابر قدرت خائنها، زبان به اعتراض بکشایند - عقده پیدا کرده اند، همه را بر سر یک نویسنده یا یک صاحب نظر بی کس و کاری خالی کنند که شاخ و شانه برایش کشیدن، دردسری اینجا نمی کند و حتی ثواب دنیوی و اخروی با هم دارد و عوام فریبهایی هم که هیچ جا و هیچگاه، نتوانسته اند به خاطر دین، کاری کنند و یا از نظر علمی، نمودی داشته باشند و عمری خورده اند و خوابیده اند و برای خدمت به دین، از مردم مزد گرفته اند و نام و نان، بهترین فرصت را پیدا می کنند که دست به "امر به معروف ونهی از منکری"^۱ بزنند که احتمال ضرر مالی و بدنی ندارد و حتی

^۱ . اینکه امر به معروف و نهی از منکر را به گونه دو اصل مستقل ، جدا از هم یاد می کند و نیز امر به معروف را - که مبارزه مثبت است - بر نهی از منکر - که مبارزه منفی است - مقدم می آورد، هر دو قابل تأمل است و آموزنده! می دانی چه گفتم؟ گفتم:

منافی هم دارد و از طرفی، کمبود شخصیت و جبران ضعفها و صبر و سکوتها و تقیه های ضداسلامی و ضدانسانی و ضدشیعی یک عمر را می کند و تنها موردی است که می توان به حمله پرداخت و دفاع و بسیج مردم و صدور حکم جهاد و مبارزه با بدعت و قدرت نمائی و جمع نیروها و تشکیل جبهه و دادن شعارهای تند و تیز و...!"^۱ و به قول شاعر عرب، خطاب به بیچة بدجنس و بی عرضه اش :

"اسد علی، و فی الحروب، نعامة!"

(توی خانه، بر سر من، شیر است و در جنگها، شتر مرغ).

این است که، اگر کسی در این تکرار مکررات موروثی و نظریات قالبی، بخواهد کار اصیل و مستقلی کند و از راه تازه ای برود، حتی اگر به همان نتایجی برسد که اصالت یک مذهب را اثبات می کند، به جای تأیید، این عده که خود را پیرو آن مذهب می شمارند، به عنوان مخالف و منحرف جنجال می کنند زیرا، از مشخصات روانشناسی عوام این است که اولاً، حرف تازه را، حتی اگر فقط زبان و تعبیر و استدلال تازه باشد و عقیده همان عقیده

"آموزنده!"

^۱ . البته "جنجالی" نه برای اشخاص "آشنا"، به "زبان" ما، یکی از رفقا می گفت که ".... واقعا چیز بسیار عجیبی است! تمام آنهایی که از درسها و نوشته ها و کتابهای تو چیزی خوانده اند همه شان با تو موافقند و تمام کسانی که چیزی از آنها نخوانده اند همه شان با تو مخالفند یکدست!"؟! ... لابد این هم یک نوع تقسیم بندی است!

عموم، نمی توانند تحمل کنند، و ثانیاً، هر فرقه ای، (البته به استثنای کسانی که علم و انصاف و شعور را با هم دارند)، به مجرد اینکه، در سخن کسی، حرفی شنید که با مذاقش جور نمی آمد و یا دید، غیر از مکررات همیشه است، به سرعت و قاطعیت او را منسوب به فرقه مخالف خود می کنند.^۱ ولی، من از آنجا که می بایست برای روشنفکرانی که یک عقیده را تنها بر اساس بی طرفی علمی، قدرت منطق و ارزش علمی و ابوذر چون یک بدوی آمده از صحرا است و علی چون از هشت یا ده سالگی به اسلام آمده و در خانه شخص پیغمبر رشد کرده! و همین متن را، بعدها، با افزودن مسائل ویژه شیعی و طرح اصالت امامت و ضرورت وصایت شیعی، در ارشاد مطرح کردم و به دلایلی که شنیده اید، متهم شدم به اتهاماتی که شنیده اید!!

رسالت انسانی و اجتماعی اش می پذیرند، مسأله خلافت و اصل اجماع و امامت و اصل وصایت را به عنوان دو رژیم، دو نظام اجتماعی، دو فلسفه سیاسی و دو مکتب اعتقادی و

^۱ . و نمونه عینی اش همین مبحث "امت و امامت" که ، کنگره اسلامی مکه (مؤتمر الرابطة العالم الاسلامی) ، مرا سه بار برای ایراد یک سخنرانی اسلامی دعوت کرد و هر سه بار، من همین "جامعه شناسی امت" را به عنوان متن سخنرانی ام دادم و با اینکه تمام مباحث اختصاصی شیعی و همه موارد اختلاف شیعه و سنی را در آن طرح نکردم و تنها به وجهه جامعه شناسی امت و مبانی مشترک اسلامی آن بر اساس قرآن و سنت و تاریخ اسلام اختصار کردم، یک بار به اتهام اینکه من سوسیالیست هستم و دوبار به اتهام اینکه "شیعه غالی" (علی پرست) هستم ، آن را رد کردند و نگذاشتند حرف بزنم . زیرا، در آغاز بحث ، گفته بودم : "چهره های نمایان تاریخ : قیصر است و حکیم است و پیغمبر" ، و به قیصر حمله کرده بودم ! و در پایان ، به عنوان نمونه عینی و دست پرورده های خالص اسلام نخستین ، علی و ابوذر را انتخاب کرده بودم، آن هم نه به دلیل تشیع، بلکه به دلیل اینکه این دو، جز تربیت اسلامی، هیچ عنصر فرهنگی و محیطی و مذهبی دیگری در شخصیتشان دخالت نداشته است و هر چه دارند از اسلام گرفته اند.

ایدئولوژی مطرح می‌کردم، ناچار، پایگاههای تعصب فرقه‌ای را رها کردم و برای طرح و تحلیل علمی و نتیجه‌گیری منطقی رویدادها و جبهه‌گیریها، در پایگاه یک "محقق بیطرف علمی" ایستادم و با نگاه خشک علمی نگرستم و با متد یک مورخ جامعه‌شناس به بررسی پرداختم و خوشبختانه توانستم، از راههای تازه و با چراغ علم، به همان سرمنزلهایی برسم که روشنفکران و دانشمندان حق پرست شیعه علوی، از طریق مذهبی و با چراغ کتاب و سنت رسیده بودند و ناگهان، افقی در برابرم باز شد و سرزمین پهناوری از حقایق و ارزشها و واقعیتهای انسانی و تاریخی و اجتماعی که برایم شگفت‌انگیز می‌نمود آنگاه دیدم که در عمق این عقاید و احکام و حتی مراسم و شعائر ویژه شیعی که امروز به شکل منحط و غیرقابل توجیه طرح می‌شود، آنچنان که برای اکثریت روشنفکران مذهبی شیعه نیز قبولش دشوار است و برخی آنها را به صورت تعبدی و کورکورانه، حفظ کرده‌اند و تنها به این علت که می‌هراسند نفی‌اش کنند و برخی هم، در آنها تشکیک و تردید دارند و به صورت مسائل غیرقابل استدلالی بدانها می‌نگرند، و اصل شور و بیعت و اخذ آراء عمومی (اجماع) را برای تعیین رهبر، با بینش روشنفکر این عصر، مترقیتر از اصل و وصایت و تعیین امامت تلقی می‌کنند و آن را دمکراسی می‌شمارند و این را وراثت و تحمیل رهبر از بالا! و من که نه می‌توانستم از علی و راه علی چشم‌پوشم و نه رژیم موروثی را بر حکومت مردم ترجیح دهم، ناگهان، به گونه‌ای یک "توفیق خدائی" "امّت" را در انسانیت‌ترین و علمیت‌ترین شکل جامعه‌شناسی‌اش و وصایت و امامت را در مترقیترین چهره ایدئولوژیک‌اش که نهضت روشنفکری و

رسالت انقلابی جهان امروز، در مسیر آن جهت گرفته اند، یافتن آنچنان که به همان اندازه که عوامفریبان و متعصبان، نخواستند بفهمند یا بپذیرند، روشنفکران درست اندیش و آزاد، آن را نه تنها به سادگی، بلکه به صورت شورانگیز تلقی کردند و آن را مترقیترین، انسانیت‌دوست‌ترین و علمیت‌دوست‌ترین مکتب اجتماعی و سیستم رهبری یافتند و این همان است که اصول کلی اش را - به شکل یک "طرح"، طی چهار کنفرانس، تحت عنوان "جامعه‌شناسی امت و امامت" در ارشاد (به تاریخ ۱۱ فروردین ماه ۵۱) ایراد کردم که چاپ شده است.

اما در این کتاب، یک مسأله بسیار اساسی را از قلم انداخته‌ام و آن یکی دیگر از معانی "امت" در قرآن است که در آن هنگام متوجه نبودم و ناچار اینجا مطرح می‌کنم. در آن سلسله گفتار، اولین کسی که برای من راجع به ریشه کلمه "امت" ایده داده بود، مونتگمری وات^۱ اسلام‌شناس معروف انگلیسی بود که نخستین جرقه را در مغز من زد و آن توجه دادن به معانی لغت امت بود.

اما مفهومی که اکنون می‌خواهم طرح کنم، درباره یکی از اشکال امت و رسالت‌های آن است، نه مفهوم لغوی آن، یعنی شکل خاصی از امت مسلمان و نقش ویژه آن در جامعه و نیز در جهان بشری! به طوری که در آن سخنرانیها گفتم، "امت"، عبارت از جامعه‌ای است که،

M. WATT .^۱

در بطن آن، "تعهد"، "تحرك" و "تکامل" نهفته است. به عبارت دیگر، برخلاف واژه هائی که در مکتبها و زیانها و فرهنگهای مختلف بشری، برای تسمیه "جامعه" وجود دارد، در بطن کلمه "امت"، به تنهایی، "جامعه متعهد متحرک و متکامل" مستتر است.

کلمه سوسیته^۱ - جامعه - به معنای نفس تجمع افرادیست در یک مکان که طبیعه دارای "روابط اجتماعی" هستند، یا واژه ناسیون یا نیشن^۲ (که به غلط، پس از مشروطیت، "ملت" معنی کرده اند در حالی که ملت، در زبان ما - فارسی و عربی - به معنی مذهب است: "مله ابیکم ابراهیم...") از ریشه Naitre (تولد یا زادن) است و به مجموعه افرادی اطلاق می شود که ریشه نژادی مشترکی دارند. کلمه "راس"^۳ - نژاد - حاکی از مجموعه افرادیست که دارای رنگ و پوست و خصائص بدنی... مشترکی هستند. کلمه "شعب"، در زبان عربی - که امروز به ازای ملت یا ناسیون به کار می رود - شعبه یا شاخه ای از بشریت است. کلمه "قوم"، به مجموعه افرادی اطلاق می شود که به خاطر هدف خاص یا کار مشترکی "قیام" می کنند. و کلمه "قبیله" اجتماعی است از افرادی که در صحرا به سوی "قبله" یا مقصد مشترکی حرکت می کنند: در بیابان می بینید که گروهی به سوی این چراگاه یا آبشخور می روند و

Societe.^۱

Nation.^۲

Race.^۳

گروه دیگری به سوی چراگاه یا آبشخور دیگری، هر کدام چون دارای یک "قبله"ی مشترک اند، قبیله نامیده می شوند. "طایفه"، به گروهی از افراد انسانی گفته می شود که به دور چراگاه، مرتع یا چاه آبی مشترک، در طواف اند، بر گرد آن، در صحرا دور می زنند...

اما اسلام، از میان کلمات غربی یا شرقی که هر کدام بر حسب تلقی ویژه ای که از یک گروه بشری داشته اند، وجه مشترکی را ملاک تسمیه انتخاب کرده اند یعنی شعب، قوم، طایفه، قبیله، ناسیون، سوسیته، طبقه، سیته، ملت.. واژه "امت" را برای اطلاق به جامعه خاص خود "انتخاب" کرده است - بی آنکه آن را اختراع کرده باشد.

"امت"، از ریشه "ام" است. "ام" از نظر لغوی، به معنای راه، عزیمت، آهنگ رفتن، سفر، هجرت، حرکت به پیش... و بخصوص "راه مستقیم و آشکار و استوار" است. بنابراین، "امت" - همان طوری که مشروحاً در "جامعه شناسی امت و امامت" گفته ام - عبارتست از مجموعه افراد انسانی ئی که دور هم (با اختیار خود) جمع آمده اند تا "راه" واحد، مستقیم، آشکار و استواری را به طور دسته جمعی بپیمایند - به سوی جهت یا هدف مشترکی - (و اینها همه در معنی عزیمت نهفته است).

به عبارت دیگر، "امت" عبارت از جامعه ایست از افراد همفکر، همراه و همگام هم هدف و مسئول که در حال حرکت به سوی مقصد واحد، مستقیم، آشکار و استوار و مشترک اند.

از طرف دیگر، هدف جامعه های مختلف بشری، به طور کلی، بهزیستی، بهبود و "سعادت" است. بدین معنی که آنها در قالب انستیتوسیونها، نظامها، تشکیلات و روابط حقوقی، طبقاتی و اجتماعی خاصی شکل گرفته اند تا هر چه بیشتر "ثروتمند"، "راحت"، "برخوردار"، "مرفه"، "آسوده"، "قدرتمند"، "مسلط بر طبیعت"، "بهره مند از لذت" و بالاخره، سعادت‌مند "باشند".

("باشیدن" اینجا یک فعل ربطی بی ربط نیست، همه چیز است، اصل است).

در صورتی که هدف "امت"، "کمال" است در برابر "سعادت" چرا که "سعادت"، عبارت از "خوش بودن" است، و حال آنکه، کمال به معنای "خوب شدن" است. افرادی که در یک هتل اقامت دارند با یکدیگر و با هتل دار دارای روابطی خاص هستند: هتلدار مسئول آن است که وسائل گوناگونی را برای مشتریان خود، "به سادگی" فراهم سازد تا آنها هر چه بیشتر، "خوش" "باشند"، و از این راه با جلب مشتری بیشتر، "سود" بیشتری عاید او گردد.

آنها هم هدفشان اینست که هر کدامشان هر چه بیشتر "خوش" بگذرانند! اساساً، هتل - از ریشه "هت"، به معنی مهمان است و بنابراین جای خوشگذرانی، راحت بودن و لمیدن است و "همهٔ احتیاجات چند روز اقامت ساکنان و خود را، فراهم کردن".

در حالی که افراد یک "کاروان"، هدفشان، "بودن" در "خوشی" یا "لذت"، یا "راحت"، نیست، بلکه اصل "رفتن" به سوی "مقصد مشترک"ی را، به طور دسته جمعی، تعهد کرده اند.

بنابراین، از آنجا که فلسفه وجودی هتل، "خوش بودن" افراد ساکن آن است، هر عاملی که به این "خوش بودن" کمک کند یا آن را "سهل الوصول" گرداند، با ارزش است و هر چیزی که سدّ راه این "خوش بودن" باشد یا آن را دشوار سازد "مطرود" است. در صورتی که چون فلسفه وجودی "کاروان"، رفتن دسته جمعی بر راه واحد، به سوی "مقصد مشترکی" است، از این رو، هر عاملی که به این "رفتن دسته جمعی به سوی مقصد مشترک" کمک کند و منحرف نشدن، سریعتر رفتن و مطمئن رسیدن را تضمین کند، با ارزش است، ولو "ناخوشانید"، "فاقد لذت" و حتی سخت، تلخ، رنج آور، و بلکه برای بعضی از افراد بیمار قلبی، چاق، ترسو، دارای پول و جواهر بسیار، و یاکسانی که عادت به سفر و حرکت سریع ندارند و یا در پشت سر، علائق ملکی و دم و دستگاه و دکان و عشق و کینه و حساب و کتابهای زیادی داشته باشند، زیان آور و شاید خطرناک هم باشد! خطر مرگ!

به درک! اگر برای درستتر رسیدن، زودتر رسیدن کاروان و سلامت و وحدت کاروانیان به کار می آید، خوب است، و اگر در "ماندن"، "از هم جدا شدن"، "راه را عوضی رفتن"، "مسافران را کنار جاده یا منزلهای نیمه راه سرگرم کردن"، "همسفران را به جان هم انداختن"، "جهت‌های انحرافی نشان دادن"، "افراد را به اصالت رهبری کاروانسالار بدبین

کردن"، "کینه های شخصی و اختلافهای قدیمی را برای ایجاد آشفتگی در کاروان و تأخیر در حرکت، طرح کردن و دامن زدن"، "مسائل فرعی را اصل کردن و اصل را فرع کردن" و "هر حقیقت یا باطلی را جز ادامه راه و جز رسیدن به سرمنزل، شعار ساختن"... و خلاصه در هر چه به این حرکت دسته جمعی (امت) صدمه می زند، اثری می تواند داشته باشد، مطرود است.

نامش چه حق باشد، چه باطل؟ نامش چه دین؟ چه کفر؟ چه علم؟ چه جهل؟ چه زیان؟ چه سود؟ چه راحت و لذت و ثروت، چه رنج و الم و فقر، چه زیبایی، چه هنر، چه تمدن، چه تقوی، چه عبادت، چه معنویت، چه مادیت، اینها هیچکدام فرقی نمی کند. هر چه هدف را در "الان" می بیند و مسافران را به "حال" سر بند می کند و از نهایت راه باز می دارد، محکوم است، و هر چه سرنوشت کاروان و سرانجام راه و پایان این سفر را مد نظر دارد و به آن مربوط می شود، مقبول است و با ارزش و مقدس! این است معنی "دنیوی" (پست، نزدیک، پیش پا افتاده) و "اخروی"، هر چه مربوط به نهایت است و ورای آنچه روزمره است و "به خود"، و پایان راه و عاقبت کار را می نگرد و به سرانجام این حرکت بستگی دارد و غیر از تمامی این چیزهایی است که در پیرامون ما می گذرد و به دوردست و آینده متوجه است و آدمی را از نزدیک بینی و پست اندیشی و در حال ماندن و به آنچه پیشش می اندازند، سرگرم

شدن، به بزرگ بینی و متعالی اندیشی و برتری خواهیهای دور و بلند و آرمان طلبیهای عظیم وجودی می خوانند...^۱ به زبانی دیگر، هر یک از افراد هتل، تمام آن سازمان به آن بزرگی را با همه افراد و تجهیزات و غیره اش تنها برای "خود"ش می خواهد تا در آن "اقامت" گزیند و هر چه "بیشتر"، "خوش باشد"، در حالی که هر یک از افراد کاروان، خود را برای آن می خواهد که "کاروان"، به سوی مقصد، هر چه "بهتر"، "برود" و هر چه زودتر، برسد، ولو خود، "خوش نباشد" که سهل است، به خاطر سرنوشت کاروان، جان نیز ببازد...! در اینجا است که می بینیم وقتی "فلسفه زندگی" عوض می شود "فلسفه اجتماع"، و حتی "شکل جامعه"، نیز دگرگون می شود.

امت، یک جامعه در حال حرکت است، جامعه ای نه در مکان، که در راه، عازم یک هدف، دارای یک جهت. این است معنی "امت" و از اینجا است "ضرورت امامت"!

اما در تلقی جهانی و فلسفی آن که دنیا به معنی زندگی مادی یا جهان پیش از مرگ است و آخرت، به معنی زندگی پس از مرگ، برعکس، دنیا مقدمه آخرت و مزرعه آخرت است و با آبادی و کمال و پیشرفت زندگی این جهانی است که زندگی جهان دیگر، به عنوان نتیجه

^۱ . در اینجا، دنیا و آخرت به معنی اخلاقی آن عنوان شده است و در این تلقی است که دنیا مطلقاً پست و زشت است، چه خودینی است و فردگرایی پست خودخواهانه ضداجتماعی. آنچه رو به خود دارد، دنیا است و آنچه رو به دیگران، به هدف، و به تعبیر اسلامی، رو به خدا، آخرت .

طبیعی و غائی آن، به دست می آید و متأسفانه این دو مفهوم در ذهن مذهبی ما در هم شده است.

چرا که "هتل" نیازمند "رهبر" نیست بلکه "ناظم" و "مدیر"ی لازم دارد که آن دستگاه یا سازمان را بر محور "ثابت"ی "بچرخاند" - اداره کند - تا آسایش و احتیاج هر فردی را تأمین کند.

در حالی که در "امّت"، که فلسفه ذاتی و لاینفک وجودیش، "حرکت دسته جمعی مدام"، در "راه مستقیمی، به سوی هدف مشترک"ی است، راهنما و رهبر - امام - ضرورت قطعی دارد تا کاروان، کار اصلی اش را که "رفتن" است درست و مطمئن انجام دهد، و انسان، که کار اصلی اش، فلسفه وجودی اش، در اینجا "شدن" است، نه "بودن"، الگو داشته باشد، چه، شدن نیز یک حرکت است، حرکت در ذات، در ماهیت، و حرکت به کدام سو؟ یعنی چه شدن؟ چگونه شدن؟ نمونه می خواهد، و نمونه اش: امام! آنچه امّت را - که علت وجودی اش: "خوب شدن" یا "خوب رفتن" (تکامل یا پیشرفت) است - تهدید می کند، یکی خطر "بودن" یا "ماندن" است، به جای "شدن" یا "رفتن"، که در اثر تضاد داخلی، هجوم خارجی، جنگ زرگری، پراکندگی، انحراف، گمراهی... و یا هر مانع دیگری که بر سر راه امّت ایجاد می شود، پیش می آید و امّت را از رفتن باز می دارد - که دیگر "امّت" نیست... - و دیگری خطر "خوشی" به جای "خوبی" است که امّت را گرفتار می کند - که باز امّت نیست! - چرا که خطر اول، "شدن" را از امّت می گیرد گر چه "خوب باشد"، و

خطر دوم، "خوبی" را از آن سلب می کند. گر چه "خوش بشود"، که در هر حال، امتی وجود ندارد.

اینجاست که برای اینکه "امت"، از شر این دو خطر در امان باشد - دو خطری که رخ نمودن هر یک، کافی است تا "امت" را نابود کند - عامل حیاتی و حتمی نیرومندی را نیاز دارد که سدّ راه بروز این دو خطر گردد و نگذارد در "امت" بیماری "ماندن" به جای "رفتن"، و "رفاه"، به جای "کمال" بروز کند و امت رو به اضمحلال برود و این عامل، "امامت" یا رهبری و رهنمونی است که عامل حیات و حرکت امت است، چه، وجود و بقای اوست که وجود و بقای "امت" را ممکن می سازد و موتور حرکت جامعه اعتقادی و عامل جهت دهنده (معالم الطريق) آن می شود. و امام، شخصیتی است که در وجود خود، الگوی "شدن" و در عمل خود، رهبری امت را تحقق می بخشد.

چنین شخصیتی به نام امام، برای "پرستش" نیست، چرا که او بنده خداست و بزرگترین شخصیت عالم و برجسته ترین نمونه امام که شخص پیغمبر اسلام است، خود، بهترین نمونه بندگی خداست و اساساً آمده است تا انسان را از پرستش غیر او - (شرک) - باز دارد. چنین شخصیتی که "امام" نام دارد، فقط و فقط "امام" است و بس - یعنی پیشوا، نه در معنی فاشیستی و استبدادی آن که قهرمان بازی و رهبرپرستی جاهلی و ضدتوحیدی است، بلکه در معنی امتی آن.

"پیشوا"ست تا نگذارد "امت"، به "بودن" و "ماندن" گرفتار آید، "پیشوا"ست تا نگذارد "امت" به "خوش بودن" و "لذت پرستی" تسلیم شود، و بالاخره "پیشوا"ست تا در پرتو هدایت او، "امت" "حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند".

در زیارت آمده است که خطاب به امام می گوید: "... ساسه العباد و ارکان البلاد" و بر آن اضافه می کند و "معالم الطريق"! تعبیرات را در زبان شیعه راستین ببین! "سیاستمداران مردم، بنیادهای جامعه ها و علائم راه"! "معالم الطريق" همان "علائم راهنمایی" است که "اهل حرکت" - امت - به یاری آنها، هم از "راه رفتن" باز نایستند و هم در این طیّ طریق، منحرف نشوند... بنابراین، "حرکت مستقیم" امت - که علت وجودی آن است - با وجود راهبر و امام امکانپذیر است. به عبارتی دیگر، حیات "وجود" امت، مستلزم روحی است به نام امام^۱.

۱. ایدئولوژی ۲. هدف (یا رسالت)^۲

^۱. برای مطالعه بیشتر "فلسفه وجودی امت، امامت، امام و وصایت" می توانید به کتاب یادشده "جامعه شناسی امت و امامت" رجوع کنید و نیز به اسلام شناسی، "فصل: پیغمبر در اندیشه آینده"، (فلسفه غدیر).

^۲. این دو بحث جداگانه را در اینجا به علت آمیختگی شدید آن دو به یکدیگر، تحت یک عنوان آورده ایم.

اما مسأله تازه ای که می خواهم اینجا مطرح کنم، "امت" نه به معنی "جامعه"، بلکه به معنی تازه ای است که در قرآن هم بسیار صریح و روشن آمده است و آن این است که رسالت اسلام و بالاخص تشیع، تنها ساختن "امت"ی نیست که برخلاف جامعه های دیگر، تنها هدفش "خوب شدن" یا "کمال" خویش باشد بلکه علاوه بر این، هدف دیگری هم دارد. (از کشف همین نکته بود که به رسالت "حزب"ی اسلام و به ویژه تشیع - که سازنده آن حزب کامل اسلامی است که تاکتیکها و حتی سازمان و تشکیلات ظاهری و فورمول آن در طول تاریخ پرحماسه آن تکوین پیدا کرده است - پی بردم).

"تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لاتسئلون عما كانوا يعملون"^۱
"این است امتی که گذشت: او را است آنچه خود کسب کرده است و شما را است آنچه خود کسب کرده اید و شما مسئول "اعمال" آنها نمی شوید".

به عبارتی دیگر، سرنوشت هر امتی آنچنان است که خود به دست خویش می سازد. آنها که در گذشته بوده اند دارای آن سرنوشتی بودند که خود ساخته بودند و شما امت - اسلام - هم سرنوشتتان همانست که خود به دست خویش ساخته اید.

^۱. بقره، ۱۳۴

مخصوصاً یادآوری می شود که "لاتسئلون عما كانوا يعملون!" چرا که می خواهد تأکید کند (یا لاقلاً یکی از معانی آن، چنین است) که شما امت که دچار این اسارت و بدبختی شده اید نمی توانید به بهانه اینکه نسلهای پیشین یا ملتهای دیگری - به غیر از خودتان! - شما را دچار چنین سرنوشت شوم و سیاهی کرده اند این بدبختی و اسارت را توجیه و بر آن تمکین کنید، نمی توانید ناهنجاریها، کژیها، بدبختیها و اسارتهای خود را تنها به این بهانه که نتیجه سستیها یا خیانتهای دیگران است، طبیعی تلقی کنید و خود را غیرمسئول، هر بدبختی و نکبتی که هم اکنون در چنگال آن گرفتار آمده اید تنها و تنها حاصل دست خود شما است، گر چه به دست دیگران بوده باشد! اگر به بدبختیهای که دیگران بر شما تحمیل کرده اند "تمکین" کنید در حقیقت، خودتان آن بدبختی را به دست خویش فراهم آورده اید و این، خودتان هستید که به خاطر این "تحمل" و "تمکین"، کیفر می بینید.^۱

پیامبر اسلام، در مدینه، امتی ساخت بر الگوی قرآن که خود، راهبر و امام آن بود. قبله یاسمبل جهت حرکت خدائی این امت، بیت المقدس بود. بدین معنی که بیت المقدس، مظهر جهتگیری نهائی این امت بود. چهارده سال که می گذرد قبله این امت از بیت المقدس که در

^۱ . در اینجا از شما تقاضا دارم چنانچه می خواهید در این نکته دقیقتر و عمیقتر شوید کلمات امت، امر به معروف و نهی از منکر، قسط، حکمت و عدل و دیگر کلمات مربوط را از روی کشف الایات قرآن پیدا کنید و درباره آنها - ولو چند ساعتی هم که شده - تأمل کنید.

شمال مدینه است به مکه که در جنوب مدینه قرار دارد تغییر پیدا می کند. یعنی قبله امت ۱۸۰ درجه می چرخد! قرآن، پیش بینی می کند که به خاطر این دگرگونی اعتراضها شروع خواهد شد.

"سيقول السفها من الناس، ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا عليها...؟" ^۱ "بی شعورها خواهند گفت که چه عاملی آنها را از قبله ای که بر آن بودند برگرداند؟" و دیدیم که گفتند. مخصوصاً این یهودی ها. زیرا بیت المقدس قبله مشترک آنها و مسلمانان بود و از این رو برگشت این امت به سوی کعبه، صدمه بزرگی به آنها محسوب می شد. چون این تغییر، متضمن این نکته بود که "...لابد - این قبله، دیگر اصالتی ندارد و جهت گیری خدائی خود را از دست داده است و گر نه چه دلیلی داشت که این گونه تغییر کند؟...".

مردم بیخرد گفتند که: "آخر، این چگونه جهت گیری خدائی است که به این "سادگی" عوض می شود؟ آخر؟...؟" ولی قرآن، در برابر این پیش بینی، خود پاسخی هم می دهد که برای "اهل قالب و ظاهر"، خیلی دندان شکن است. چه، می خواهد بفهماند که برای حفظ "محتوی" "قالب" را می توان شکست و دگرگون کرد! درباره فلسفه تغییر قبله اگر چه دلائل بسیاری شمرده اند (که تعداد بسیاری از آنها درست، جالب و واقعاً عمیق است) ولی معهدا

^۱. بقره، ۱۴۲

یکی از آن دلایل اساسی و حساسی که مورد عنایت قرار نگرفته است این نکته حیاتی است که گاهی برای حفظ اصالت "محتوی"، دگرگونی فورم و "قالب"، امری اجتناب ناپذیر است، زیرا آنچه مورد نظر است و ارزشمند، "محتوی" است نه "قالب" و یا شکل ظاهری که نشانه های قراردادی هستند.

چرا که اساساً "قالب"، برای حفظ "محتوی" است و از این رو هرگاه خود، موجب ویرانی "محتوی" گردد، مسلماً باید دگرگون شود.^۱ در اینجا، قرآن عملاً قالب را می شکند و

^۱. ولی ... کار به جایی می رسد که افرادی که "محتوی" را برخلاف "منافع" خود تشخیص داده آن را نابود کرده اند، از آنجا که حامی و پشتیبان و نگاهبان "قالب" ها شده اند - تا مردم را برای اغفال از محتوی، قالب پرست کنند، "قداست" و ارج و اعتبار هم پیدا می کنند!! سنگهای عزیزترین، مقدسترین، آسمانیتترین و پاکترین خانه خدا- کعبه - را که بعد از آمدن سیلهای مکرر، ویران شده است، کثیفترین، خونخوارترین، پست ترین و ضد مردم ترین افراد چون عبدالله بن زبیر، عبدالملک و حجاج بن یوسف نصب کرده اند! ... تا سنگهای کعبه اصالت نیابند. در حالی که همه آرزو می کنیم که "...ای کاش همان "سنگها"ی زمان ابراهیم باقی می ماند ... ای کاش همان سنگی می ماند که پیغمبر اسلام آن را "لمس"، کرده است "اینجاست که می بینم حتی در میان آدمهای روشنفکر (؟) و منطقی هم، کشش به سوی "سنگ" پیدا شده است - یعنی "سنگ" دارد کم کم مقدس می شود، خود جای کعبه را می گیرد! تا جایی که بعضی ها که بی ارزشی این سنگ ها را فهمیده اند اما جز این سنگ ها، چیزی از خانه نفهمیده اند، حتی نود تا پیغمبر اولوالعزم و عظیم الشان را هم در زیر آنها دفن می کنند تا به خیال خود "ارزش کعبه" را "قابل قبول" فرمایند!...

قالب پرستی تنها در شکل مادی نیست، گاه در اشکال لفظی یا حتی ذهنی است. در یکی از نوشته هایم نوشته بودم که "... کعبه، - قبله نماز ماست، قبله ایده آل ها و عشق های ماست، به سوی آن زندگی می کنیم و به سوی آن می میریم ... " در کتابی که به نام "نقد و بررسی" علیه من منتشر شده است - که اتفاقاً در میان این گونه کتاب ها منطقی ترین آنهاست - نویسنده آن امام جماعت مسجدی است به نام آقای روشنی که البته خود را دانشجو معرفی کرده است! (معلوم می شود که "دانشجو"، به قدری ارزش پیدا کرده است که حتی یک شخصیت علمی و روحانی هم خود را دانشجو معرفی می کند...) در هر حال، توصیه می کنم این کتاب را اگر پیدا کردید مطالعه کنید (لابد اطلاع دارید که کتاب های دیگری هم در چند ماه اخیر، یک جا علیه من منتشر شده است، خوب

حتی مظهر جهت گیری نهائی و خدائی - قبله - را تغییر می دهد تا روح و "محتوی" را که دارد قربانی می شود نجات دهد و در پاسخ اعتراض بیخردان به این "قالب شکن" چنین می گوید: "... قل لله لمشرق و المغرب، یهدی من یشاء الی صراط مستقیم!"^۱ "بگو - به این بیخردان که - مشرق و مغرب (و همه هستی) از آن خداست (و اوست که در هر حالی) هر که را بخواهد به راه راست راهنمون می شود". چرا که خداوند نه در شمال است و نه در جنوب، نه در بیت المقدس است و نه در کعبه، بلکه در جهان، همه جاست - در جامعه، هرجائی که "مردم" هستند - و اینها ملاکهای است برای "جهتگیری معنوی" ...! و گر نه: "لیس البرّ ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب" "کار نیک این نیست که رویتان را به طرف مشرق و مغرب بگردانید، (قبله اساسی در شمال یا جنوب، مشرق یا مغرب نیست).
"و لكنّ البرّ من آمن بالله، و الیوم الاخرة و الملائكة و الكتاب و النبیین و..."

است آنها همه را مطالعه کنید، دقیقاً. از آن جمله کتابی است به نام "اسلام شناسی در ترازوی عقل و دین" از (الف - زنجانی) که باید آن را داشته باشید تا ببینید این موجود بشری در پلیدی نیز تا کجاها نبوغ و استعداد پیشرفت دارد! و نیز کتاب "دفاع از روحانیت و اسلام" که آقای الف - قمی نوشته است. (این کتاب را حتماً بخوانید، اما هرگز نخرید!!) بگذریم.
نویسنده این "نقد و بررسی" به آن نوشته من انتقاد می کند که گویا من، کعبه را درست و کامل معرفی نکرده ام! زیرا مثلاً نگفته ام که یکی از خصوصیات و "مزایای" کعبه این است که مسلمان ها به هنگام "رفع حاجت"، رو یا پشت به کعبه نمی نشینند!!! یعنی می بایستی در آنجا چنین می نوشتم که: "کعبه ... قبله نماز ماست، قبله نیاز ماست، قبله ایده آل ها و عشق های ماست به سوی آن زندگی می کنیم، به سوی آن می میریم و به هنگام رفع حاجت، به سوی آن نمی ...یم! ... "ذائقه را ببین! اح!

^۱. بقره، ۲۴۱

"بلکه، نیکوکار" کسی "است که به خدا و روز آخر و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان دارد"، "و کذالک جعلناکم امةً وسطاً"

"و این چنین شما را امت میانه - نمونه - قرار دادیم" نه به این سو گرا و نه به آن سو گرا، و از اینجا دقت کنید که مهمترین رسالت امتی که ما باشیم مطرح می شود و "حزب"، دارد شکل می گیرد: "لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً" "تا پیش روی مردم جهان، نمونه باشید و پیامبر، در پیش روی شما، نمونه باشد!" به عبارتی روشنتر، رسالت و هدف مهمتر "امت برتر اسلام" این است که برای تمام جهانیان، الگو، سرمشق و نمونه باشد - آنچنان که رسول خدا برای او سرمشق است.

البته "شهید"، معانی دیگری هم دارد، اما در اینجا معنای آن همان معنایی است که "شهداء"، در بخش اول آیه دارد در صورت جمع، و "شهید" انسانی است نمونه که در هر زمانی و در هر مکانی، با "حضور" خود، الگوئی برای همه انسانهاست. و شاهد نیز به همین معنی است، شاهد کسی است که همه چشمها به او است، و شهید، شاهدهی است، همیشه حی و حاضر، میزان حق و باطل، نمونه عمل و خودسنجی و الگوی برترین انسان.

در اینجا است که می بینیم "امت"، به "حزب" کامل و تمام نزدیکتر است تا به یک "جامعه" ایده آل. چرا که رسالتش تنها "تعالی" و کمال خود نیست بلکه علاوه بر آن، رسالت و مسئولیت جهانی و جاودانه دارد. رسالتی در ورای حصارهای وجودی خویش. به

زبانی دیگر، تنها رسالت "امت" این چنین نیست که بر اساس ایدئولوژی و امامت خاص خویش، رو به سوی سرمنزل کمال بتازد و در اندیشه و عمل رستگاری خویش باشد، حتی رستگاری الهی. بی آنکه به سرنوشت و "راه" و "رستگاری" جامعه های دیگر اعتنائی داشته باشد، بلکه علاوه بر رسالت نوشتن سرنوشت خود، از آنجا که امت "وسط" است، مسئول سرنوشت دیگران نیز هست، چه میان دو صفت "شهید" بودن و "وسط" بودن، - که با هم متناسب اند - و مسئولیت جهانی داشتن رابطه ای منطقی و سازگار وجود دارد. "شهید" به معنی شاهد - کسی که همه چشمها به او است، و معشوق یا زیباروی را نیز که در فارسی شاهد می گویند از همین رو است که مشهود همه است و در میانه جمع و جمع، همه در پیرامونش، تماشاگرش.

طبیعی است که چنین کسی، باید در "وسط" جا داشته باشد، نه متمایل به شرق یا غرب، شمال یا جنوب، بیطرف، تا بتواند در هر طرف باشد، تا فاصله اش با همه گروه های متضاد و پراکنده در چپ و راست و پیوسته به این بلوک یا آن بلوک، اسیر در این نظام یا نظام ضدش و غرق شده در دنیاگرایی مطلق، یا آخرت گرایی مطلق... در یک "شعاع ثابت و از همه سو یک اندازه، باشد! و چنین "امتی" که از نظر انسانی نمونه است و مجسمه عالی و مظهر و سمبل تکامل انسانی و اجتماعی جامعه بشری، و از نظر مکانی، در قالبی خاص، خود را اسیر نکرده و در حصار انزوای جهانی و بی طرفی منفی و گوشه گیری از صحنه درگیریهای بشری و انشعاب از پیکره کلی بشریت و جداکردن سرنوشت خود، از سرنوشت دیگر توده های رنج

دیده و قربانی ستم و در تلاش رهائی در زمین نخزیده و به پیروزی خود بسنده نکرده و دور از انقلاب جهانی برای عدالت و نجات مردم، به "خودسازی" و "پیشرفت" و "رسیدن به هدف های تعیین شده در برنامه ریزیهای داخلی"، مشغول نشده، و از معرکه حق و باطل زمان کنار نرفته، بلکه، در "وسط" میدان کشاکشها و در "میانه"ی صحنه انقلاب جهانی و در "قلب" مردم ستمدیده و راه جوی نجات ایستاده است و رسالت نجات و رهبری و آگاهی مردم را متعهد است! در این سوره بنگرید. قرآن از مجاهدان، سواران رزمنده سخن می گوید، به آنان حتی سوگند می خورد و چشم انداز سوارکاران جهاد را تصویر می کند و در پایان، نقش آنان را نیز تجسم عینی می دهد: والعادیات ضیحاً، فالموریات قدحاً، فالمغیرات صبحاً، فآثرن به نقعاً، فوسطن به جمعاً، سوگند به اسبان، دونده های شتابان (در جهاد)، نفس زنان، پس جرقه افروزان از سنگها به سمهانشان، پس پیکارکنندگان به بامداد، یورش آوران بامدادی که در آن بامداد گردی بسیار انگیختند، پس در همان وقت در میان گروهی (دشمن) فرود آمدند.

و باید فراموش نکرد و به قیاس قدرتهای دیگر، اشتباه نمود که در امت اسلامی، تنها یک نظام اداری، گروه رسمی و یک عده افراد تعیین شده استخدام شده و یا یک گروه سنی معین، سپاه رزمنده جهاد و دفاع را تشکیل نمی دهند، در این امت، هر فردی، در هر سنی و در هر گروه اجتماعی، یک مبارز است. این آقا استاد دانشگاه است، آن آقا روحانی مذهبی، آن آقا شخصیت محترم، ایشان رجل سیاسی، فلانی عابد زاهد مسلمانا... این حرفها نیست، در این

جامعه، هر فردی، تا به سن بلوغ رسید، مکلف است، نماز به همانگونه و در همان سن و سال تکلیف است که جهاد! و بنابراین، در این "امت"، هر انسانی، تا به سن تکلیف رسید، مسئول می شود، نه تنها مسئول رستگاری خودش که مسئول رستگاری امتش، و چه می گویم؟ مسئول رستگاری بشریت! و این است که یک "مسلمان"، از آغاز "بلوغ"، نه تنها در حصار زندگی فردی و حتی زندگی معنوی و مذهبی خود و خانواده خود، محصور نمی شود، بلکه، در حصار بزرگ ملیت فکری و سرزمین عقیدتی خود نیز محدود نمی شود، چه، وی عضو پیوسته و مسئول جامعه ای است که نقش "نمونه عملی" و "شهادت جهانی" دارد و همچنان که، پیامبر خویش را، در قلب زندگی خویش قرار داده اند و در وسط اجتماع خویش، همچون مجسمه ارزشها و الگوی خودسازی خویش، "نصب العین" خویش ساخته اند، خود، در قلب زمان و در وسط زمین، نقش رهبری را برای مردم شرق و غرب به عهده دارند و "واسطه"ی آگاهی و حرکت و مبارزه و رهائی و استقرار عدالت در جهان اند و هرگز، در قبال فاجعه ها، ستمها، قدرتهای پامال کننده حرمتهای انسانی و دشمنان مردم، در بیرون از مرزهای جامعه خویش، بی طرفی منفی پیشه نمی کنند و با آنها که مردم جهان را به استثمار و بندگی کشانده اند، از "صلح" و "همزیستی مسالمت آمیز" و "احترامهای رسمی وزارت امور خارجه ای" ... دم نمی زنند و در حالیکه، خود مدعی توحید جهانی و توحید نژادی و توحید طبقاتی اند و پاسدار ایمان و عدالت و رستگاری و حامل رسالت خدائی در میان خلق، جام شراب خویش را به سلامتی پاسداران کفر و شرک و ظلم و اسارت و بت پرستی در بیرون از

مرزهای خویش، بلند نمی کنند، زیرا، مرز "امت"، یک خطکشی جغرافیائی نیست، محدوده ثابت یک "مکان" نیست، امت، گروهی در "راه" است، راهی که از "وسط" بشریت و از قلب مردم زمین می گذرد، زیرا، مرز اسلام، تا آنجا کشیده می شود که انسان هست، که مردم هستند، و چه می گویم؟ میهن مسلمان، جهان است، پهنه وجود است و مالک و تنها قدرت حاکم بر این امت، خداست! و پیامبری که کتاب در دستی و ترازو، در دستی دیگر، برای "قیام مردم به برابری" آمده است، و "شهید" امت خویش است، به سراغ مکان و زمان و نژاد ویژه ای نیامده است، او بر "مردم" بر "تمامی مردم جهان" مبعوث است، "... کافه للناس!" و از این رو است، که برخلاف همه انقلابهای زمین، حتی آنها که شعارشان اتحاد کارگران جهان است و استقرار عدالت در سراسر زمین و ایدئولوژی شان انترناسیونالیسم و تا خود، در چهارچوب مرز و ملیت خود پیروز شده اند، به جای آنکه در اندیشه استثمارشدگان و حتی همزمان بیرون از مرز خویش باشند، سر به آخور چریدن علوفه های درو شده به تیغ انقلاب، فرو کرده و به خوردن مرده ریگ قدرت پیشین مشغول شده اند و برای آنکه دردسری هم پیش نیاید روح انقلابی، به سرعت برق، بدل به محافظه کاری و سازشکاری شده و لاس زدن و حتی ساخت و پاخت کردن با قدرتهای ضد مردم، حتی بر ضد مردم خویش، شعار "همزیستی میان تز و آنتی تز" داده اند و حتی تضاد دیالکتیکی را از تاریخ و جامعه و زمان و زمین برداشته اند، که دیگر به کارشان نمی آمده، و به بهای نابودی مردم جهان، به بهبود سر و سامان خویش سر بند شده اند و دور خود را دیوار آهنین کشیده اند و اگر هم برداشته اند،

برای دست دادن به دشمنان مردم بوده است، و هدفهای جهانی و شعارهای انقلابی خود را به برنامه ریزیهای اقتصادی، هدفهای بورژوائی "هرچه بیشتر ثروت و لذت و امنیت" منقلب کرده اند و در آخر، از امت انقلابی خود، یک جامعه بورژوائی (در برابر جامعه غربی که طبقه بورژوائی دارد) ساخته اند که تعمیم پلیدی است از یک طبقه، به تمام اندام جامعه، و خلاصه، پس از صد سال شعارهای بشری و مبارزه جهانی، تا خر خودشان از پل جسته، پل را پشت سرشان خراب کرده اند و از "رفتن" باز مانده اند و به خانه خود خزیده اند و درها را بسته و دیوارها را برآورده و حصار گرفته اند و به خود مشغول و گور پدر همه توده های مردم جهان و حتی آنها که حرف ما را باور کرده بودند و عمری را به دنبال ما راه افتاده بودند و ما را "شهید" خود ساخته بودند و چون قبله ای، در "وسط" نهاده بودند! و شعار ماوراء علمی و فوق دیالکتیکی اسلام را آن سرباز مسلمان فهمیده است که در برابر فرمانده سپاه ساسانیان که اعتراض می کند شما به چه کار آمده اید؟ و در حالی که ما به شما قصد حمله ای نداریم، چرا بر ما حمله آورده اید؟ اگر گرسنه اید؟ اگر چیزی می خواهید؟... می دهیم، برگردید و ما را آسوده بگذارید (قابل توجه دشمنان اسلام که آن را متهم به جنگ تجاوزکارانه می کنند و دوستانش که او را متهم به صلح و سلم کلی).

و مجاهد مسلح مسلمان - که اسلام را با روح اسلامی اش می فهمد نه با روح حاکم بر زمان و آنچه امروز تبلیغ می کنند و مد کرده اند - پاسخی می دهد که هم پاسخ به اتهام

دشمنان است و نفی جنگ تجاوزکارانه اقتصادی یا قدرت طلبی و کشورستانی و هم پاسخ به دوستانی که عوضی نفی اسلام صلح و سلم و مسالمت می کنند.

پاسخی که باید به عنوان بزرگترین شعارهای تعیین کننده رسالت جهانی اسلام، شعار مسلمانان جهان باشد: به چه کار آمده اید؟ چرا دست به شمشیر برده اید و بر ما فرود آمده اید؟- "ما آمده ایم تا شما را از بندگی یکدیگر به بندگی خدا، از ذلت زمین، به تعالی آسمان و از جور ادیان، به عدل اسلام رهائی بخشیم!" جنگ اقتصادی، سیاسی، کشورگشائی یا جنگ رهایی بخش است؟ این یک گفتگوی میان یک وحشی مسلح متجاوز است که از صحرا آمده، در برابر یک افسر تربیت شده متمدنی، از بزرگترین جامعه پیشرفته جهان؟! آری، اما او "ایدئولوژی" دارد و این "تمدن"، او "ایمان و آرمان" و این "فرهنگ و علم"، او "عشق" و این "قدرت".

این اسلام است که در زبان یک عرب بدوی سخن می گوید، عربی که ز شیر شتر خوردن و سوسمار، کارش به جایی رسیده که تخت کیانی جهان را به زیر آورده است! او این کلمات را از اسلام آموخته است، این شعارها را او، فی المجلس با ذوق و نبوغ خود خلق نکرده است، متأسفانه، اسلام را از صورت یک "ایدئولوژی" به صورت یک "فرهنگ" درآورده اند، آنچنان که عالم آن را می فهمد و مردم دیگر نمی فهمند، مردم عامی اند و عامی فرهنگ ندارد و این است که اسلام را دیگر نه عالم می فهمد نه عامی! و آن روز که اسلام یک "ایدئولوژی" بود، "ایدئولوژی مردمی"، یک عرب وحشی صحرا را که نه لغت می دانست و

نه فلسفه و کلام و منطق و علم و عرفان و اصول و حکمت اولی، این چنین آگاهی و بیداری و شعور اسلامی و مسئولیت بشری و جهان بینی و درک زمان و ارزیابی قدرتها و این چنین زبانی! [داد].

رسالت مشخص، سنگین و جهانی یی را که این سرباز مسلمان، در جنگ رهائی بخش اسلام برای "آزادی"، تکامل و عدالت در زمین اعلام کرده است، از قرآن آموخته است. آن وقتها، قرآن کتاب دینی مسلمانان به شمار می رفت. آن را هنوز از پیش روی مطالعه و حتی تحصیل مذهبی، برنداشته بودند و لب طاقچه و زیر سر در "موقع خواب" نگذاشته بودند، هنوز از "شهر" به "قبرستان" نبرده بودند، و به جایش کتاب دعائی را که صحت آن معلوم نیست از قبرستان به شهر نیاورده بودند، قرآن به اموات اختصاص نیافته بود و نثار ارواح نشده بود. آن قدر هم پیچیده و معمائی و مرموز نشانش نداده بودند که فهمیدن آن محال و حتی تعقل در آن گناه باشد و کیفر آتش داشته باشد و "سوختن مقعد هر که در آن تعقل کند!"^۱ این رسالت را قرآن به روشنی آورده است.

^۱ . در حدیث بسیار علمی و عمیق "من فسّر القرآن برأیه ، فلیتیوء مقعده من النار" (هر که قرآن را با "رأی"، شخصی اش تفسیر کند، نشیمنگاهش در آتش خواهد بود)، به جای "رأی"، "عقل" معنی می کنند! در صورتی که مگر فهمیدن و تفسیر کردن بدون عقل ممکن است؟ (جز همانگونه که بعضی از اینها می کنند!) "رأی" به معنی عقیده است و نظریه، و در اینجا یعنی پیش داوری

در این آیه، اساساً، از "امت"، به عنوان یک گروه ویژه ای نام می برد و در معنی تازه ای که سخت شورانگیز است و اساس موضوعی که در اینجا طرح می کنم: "ولتکن منکم امهً يدعوون الی الخیر، و یأمرون بالمعروف، و ینهون عن المنکر، و اولئک هم المفلحون"^۱ آری، برخلاف اینها همه، پیامبر اسلام، حتی در مبارزات سیاسی و نظامی و اجتماعی اش برای کوبیدن قدرتهای ضدعدالت (قاسطین) و تشکیل حکومت و بنیاد یک "امت اسلامی"، هرگز در مرزهای ملی، نژادی و جغرافیائی خود متوقف نشد و حتی دست به کار شگفتی زد که برای منطق سیاسی ما فهمش مشکل است و آن این است که در سال ششم و هفتم، به دعوت جهانی خود آغاز می کند و نامه های آن چنانی به بزرگترین قدرتهای مسلط بر جهان می نویسد و آنان را به تسلیم می خواند! و تهدید می کند! و باید بدانیم که در این ایام، هنوز دامنه قدرتش از حومه شهر کوچک مدینه که یک قصبه بیش نبود، نمی گذرد و حتی مکه را هنوز در دست ندارد و حتی، به اندازه هر طایفه عربی، قدرت آن را که به عنوان زیارت، در موسم حج، همراه همه اعراب، وارد مکه شود ندارد و حتی، با عده اندکی، در حالت احرام و با شتران قربانی، بی اسلحه، آهنگ زیارت حج می کند و او را از دم دروازه شهر، ناکام بر می

، یعنی قرآن را در تفسیر، با عقاید قبلی و آراء شخصی خود جور نکنید (همان کاری که بعضی از اینها می کنند)! می بینی که بر سر این مذهب چه آورده اند. و بر سر این مردم و ایمان و شعور این مردم.

^۱. آل عمران - ۱۰۴

گردانند و قرارداد ظاهراً بسیار ضعیفی را بر او تحمیل می کنند^۱ و در همین دوران است که به امپراتور روم و شاهنشاه ایران، دو قدرت جهانی شرق و غرب جهان، بالحنی خشک، کوتاه، قاطع، آمرانه، بدون رعایت تشریفات و ذکر القاب و حتی مقام رسمی شان، به نام "عظیم فارس"، "عظیم روم"، "عظیم مصر..."! (یعنی همان آدم گنده، قدرت بزرگ... کشور) و با تقدم نام خود بر آنها، خطاب می کند: "اسلم، تسلیم!" تسلیم اسلام شو، تا سالم مانی! (۱) و این است که قدرتهای جهان که ازین تهاجم انقلاب جهانی به هراس افتاده اند، این "رسالت" را متهم کرده اند و هیاهو راه انداخته اند که: این دین شمشیر است، دین جهانگیری است، و بعضی مدافعان و مبلغان اسلام! هم پاک تو خورده اند و به دست و پا افتاده اند که مثلاً از آن دفاع کنند و اسلام را تبرئه نمایند که: "اسلام از ماده سلم است و سلم^۲ به معنی صلح و

^۱ از قبیل اینکه می پذیرد که هر که در مکه مسلمان شد و به مدینه پناهنده شد، باید پیغمبر او را دستگیر کند و خودش به دشمن مسترد دارد، اما، اگر مسلمانی در مدینه از اسلام برگشت و به مکه گریخت، قریش او را نگاه می دارد و پیغمبر حق مطالبه [و] استرداد او را ندارد! (گر چه همین ماده ضعیف، عامل پیروزی مسلمانان شد و قدرت آزاد مسلمانان شورش را به رهبری ابوبصیر به وجود آورد که مسلمان شد و از مکه گریخت اما به جای مدینه، بر سر راه کاروانهای قریش کمین کرد و چون از قید حکومت کفر و اسلام هر دو آزاد بود، دست به غارت زد و قریش را به ستوه آورد!) (اسلام شناسی، فصل: "مسلمانان یاغی")

^۲ عجیب استدلالی است! اسلام از "سلم" است و سلم به معنی تسلیم است، درست، اما در برابر کی؟ در رابطه با کدام قدرت؟ فقط "خدا" و "قدرت حاکم بر هستی"، نه خانها و قدرتهای ظالم و ضد مردم، آنها که به تعبیر قرآن، در زمین فساد می کنند و چیره دستی و برتری می جویند. این مدافعان اسلام، اسلام را خوب معنی کرده اند اما فقط خداوندان زمین را با خدای جهان عوضی گرفته اند!! و اسلام فعلی را که اسلام تسلیم در برابر قدرتها است به جای اسلام اصلی که اسلام تسلیم فقط در برابر قدرت خدا است و لازمه اش، سرکشی از بند تسلیم هر که جز او، تفسیر فرموده اند و درست!

همزیستی مسالمت آمیز است و اگر پیغمبر و مسلمانان، دست به شمشیر برده اند و جنگیده اند، فقط در موارد دفاع از خود بوده است و جهاد در موردی است که مسلمانان مورد حمله و تجاوز از خارج قرار بگیرند، و الا، العیاذ بالله، هیچ وقت اسلام قصد مزاحمت برای قدرتهای ضدمردم در جهان نداشته و ندارد!" مرسی! خیلی زحمت کشیدید و برای اسلام آبرو جا کردید!

اینها جنگ تجاوزکارانه و جنگ رهائی بخش را از هم تشخیص نمی دهند. شاید برخی از دشمنانی که اسلام را متهم کرده اند تشخیص داده باشند و به خاطر حفظ منافع و قدرت خویش، جنگ رهائی بخش و انقلابی و عدالتخواهانه را به صورت جنگ امپریالیستی قدرت طلبانه که ویژه آنها است، تعبیر می کنند، اما اینها که به عنوان دفاع و تبرئه اسلام، آن را دین صلح کل و سازش و مسالمت جوئی با همه قدرتها می خوانند، اصلاً نفهمیده اند.

"باید از میان شما، "امتی" باشند، که به "خیر" دعوت می کنند و به "معروف"، امر، و از "منکر" نهی می نمایند. و اینان، آری اینان، رستگارانند".

در اینجا سخن از "امت" به معنی یک "جامعه اسلامی" نیست. ممکن است چنین جامعه ای تشکیل شده باشد و یا حتی تشکیل نشده باشد و چون امروز، "امت اسلامی" نداشته باشیم،

بلکه "جامعه های مسلمان" داشته باشیم و سرزمینهای مسلمان نشین. و در هر حال، در هر نظامی و هر جامعه ای مسلمانان - به عنوان یک وظیفه جمعی، به اصطلاح، وجوب کفائی - باید از میان خود، یک "گروه" تشکیل دهند، یک "گروه ویژه مسئول".

اما مگر نه هر مسلمانی مسئول است؟ چرا، ولی این گروه، مرگب از مسلمانانی است که مسئولیت اجتماعی را نه چون وظیفه ای در کنار زندگی خویش، بلکه به عنوان فلسفه زندگی خویش، انتخاب کرده اند! گروهی از روشنفکرانی که هستی و حیات خویش را نثار ایمان و رسالت کنند، همچون "اصحاب صفة" در عصر پیغمبر، که خانه و زندگی را سراغ نکردند و صفة نشین مسجد شدند - خانه خدا و مردم، پایگاه عقیده و مسئولیت - تا زندگی فردی، لحظه ای از عمر و ذره ای از نیروی شان را از جهاد در راه خدا، برای مردم، به خود نگیرد و به هدر نبرد.

گروهی خودباخته ایمان و مسئولیت، ناآرام و پیکارجو، که بار سنگین دگرگونی جهان و دعوت به نیکی، امر به زیباییها و طرد و نهی از زشتیها را بر دوش دارد و همواره "عازم" انجام چنین رسالت و مسئولیت سنگینی است.

"این چنین گروهی است که رستگارانند"، نه آدمهای خودخواه، شکم پرست محافظه کار بی خیال عافیت طلبی که در راه هر چه در بیرون دیوار خانه شان می گذرد بسته اند و پا در گلیم خویش کشیده و سر در آخور خویش فرو کرده و شب و روز در انتظار گشوده

شدن در خلوتی هستند که دور از "جمعیت" و "مردم"، دستی از غیب، برون آید و فقط دست آنها را بگیرد و به پاس اوراد لفظی و غسلهای خزینه ای و گریه زاری و ابراز احساسات بی خرج و بی ضرر و مدح و منقبتهای شاعرانه و توسلها و تقربهای چاپلوسانه ویژه سنتهای عصر فتودالی و استبدادی و احیاناً ارتکاب "امور خیریه"ی فردی و سطحی بی زحمت کم خرج و بی دردسر از قبیل اطعام دوستان و بخشیدن ته سفره اش به گداها و ابراز ارادت به اهل بیت، به سبک رشوه پردازی و پیشکش آوردنهای عصر بردگی یا نظامهای اداری، از قبیل، اجاره کردن نماز و پول دادن برای تلاوت قرآن و یا طلاپوش کردن مناره ای و عمل به حواشی کتاب دعا... و خواندن چند جمله دعایا زیارتی که معنی اش را هم نمی داند، او را پس از یک عمر پلیدی و بی دردی و زراندوزی و خودپرستی و پس از یک عمر، سکوت و رضا در برابر هر فاجعه ای در سرنوشت مردم و سرنوشت مسلمانان، "مثل روز اولی که از شکم مادرش زاده است، از هر گناهی پاک گرداند، حتی اگر گناهانش به اندازه ریگهای بیابان و ستاره های آسمان و کف دریاها باشد! و پس از این شستشوی مغزی - نه - چه می گویم؟! ثواب هفتاد شهید را از شهدای "بدر" را به این "لش زرنگ"، عطا فرمایند!

و چه می گویم؟ حتی آنها که به راستی پارسایند و عمر را به گناهی دست نزده اند و کوشیده اند تا بانجام عبادت و ریاضت و ترک لذات دنیا، سعادت آخرت را به دست آورند، عناصری "خودخواه" اند. زیرا، اینان نیز دستشان به خون مظلوم آلوده است و خود نمی فهمند، چه، "هر گاه" خونی به ناحق در گوشه ای از زمین ریخته می شود، تمام کسانی که در برابر

آن، سکوت کرده اند پنجه هاشان رنگین است!" این در زیارت حسین (ع) است که شیعه تکرار می کند و در آن، سه گروه را در یک ردیف، لعن می کند: اللهم العن امة قتلتک، اللهم العن امة ظلمتک، اللهم العن امة سمعت بذلک و رضیت به! (لعن خدا بر دسته ای که تو را کشت،... بر دسته ای که بر تو ستم کرده و بر دسته ای که این فاجعه را شنید و اعتراض نکرد، با سکوت خود، بدان رضا داد).^۱ البته شاید، چنین "راه های فردی" و "میانبر" و "راه حل های خیلی ساده تر" وجود داشته باشد که بتوان، بدون دردسر و رنج مسئولیت در قبال مردم، رستگار شد و با مخارج کمی، در آخر عمر، مثل روز اول تولد، معصوم شد و با پرداخت مقداری وجه یا گفتن مقداری لفظ، ترازوی عدل خدا را از کار انداخت و یا، بدون اینکه آدم پایش را از پشت پاچال دکان یا رختخواب منزل بیرون بگذارد، با قرائت یک ورد معجز اثر، ثواب نه یک، نه ده که هفتاد شهید، آن هم از نوع "بدر" دریافت کرد، ولی این راهها، هنوز در آن زمان کشف نشده بود و حتی ائمه و اصحاب و خود مجاهدان بدر، نمی دانستند، و گر نه، فقط برای دریافت ثواب یک شهید، خود را به کشتن نمی دادند و امام حسین، خود را و فرزندان خود را و همه عزیزانش را آنچنان به قربانگاه نمی برد و خاندانش را

^۱ . با توجه به معنی "امت" و "جامعه"، ما جامعه های اسلامی و به تعبیر درست تر: جامعه مسلمانان داریم، اما "امت" نیست . امت یک نظام ویژه ای است با رهبری و روابط و زیربنا و نهادها و هدفهای خاص خویش. در صورتی که جامعه مسلمانان، امروز جامعه ای است به قهقرا رفته و عقب مانده و فاسد - با افرادی مسلمان بیش و کم از نظر ذهنی و عبادی .

به اسارت یزید نمی کشاند و به جای قتلگاه، می رفت به خلوتگاه، و از خلوص قلب، کتاب دعا را باز می کرد و می دید که در هر حاشیه اش، وردی است که آتش دوزخ را مهار می کند و در هر کلمه اش کلیدی که مفت، دری از بهشت را بر روی هر نااهلی که "حالی" پیدا کند، می گشاید.

آن ایام، کار دین هم مثل کار دنیا مشکل بود. امروز است که توفیق الهی و سعادت اخروی، مثل توفیق زندگی و سعادت و رفاه مادی، به شکل برق و باطری و "تمام اتوماتیک" و "بدون دخالت دست" حاصل می شود و همچنان که پای بخاری، روی مبل راحتی ات تکیه داده ای و پریز را می زنی به برق و در یک چشم به هم زدن، بدون اینکه خودت بفهمی چی شد؟ و چرا؟ با آن سر دنیا رابطه مستقیم پیدا می کنی و حرف می زنی و حتی می بینی و کره ماه را هم توی اطاق خوابت می آوری، پشت کرسی لم می دهی و حالی می کنی و وردی می خوانی و ناگهان، بدون اینکه خودت بفهمی چی شد و چرا؟ از همان پله کرسی، به "اعلی غرفه های بهشت"، پرتاب می شوی و بدون خرج ایاب و ذهاب، از میان یک عده همکاران نزولخوار و بی درد و لش و بی شعور و آلوده ات و از منجلاب یک عمر زندگی پلیدت که به قیمت گریختنها و نفهمیدنها و خیانتها و دروغها و شرکت در ستمها و بهره کشیها و سکوت در برابر فاجعه ها و دادخواهی و تجاهل در برابر مسئولیتها... فراهم آمده است، ناگهان خود را در میان اهل بیت می بینی و محشور با علی و فاطمه و حسین! و هفتاد قدم جلوتر از صف مقدم شکوهمندترین شهیدان عالم! ای والله! عجب کلکی! چقدر باید رهین منت "روحانیت

عوضی" بود که این تشیع سنگین و مسئولیت آور و سراسر رنج و تحمل و صبر و جهاد و شهادت را - که علی را به ستوه آورد و همه پیشوایان بزرگش را به زهر خیانت یا شمشیر جنایت، در صحنه یا زندان کشت - به چنین تشیع تمام اتوماتیک راحت و بی دردسر و "فوری" بدل کرد!! چه کسی می گوید اسلام از زمان عقب مانده و با عصر تکنیک و سرعت و برق و جت و صنعت الکترونیک سازگار نیست و خود را با شرایط فعلی جور نکرده است؟ این روشنفکران خبر ندارند! "و لتکن منکم امّة یدعون الی الخیر، و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون"!^۱ مسئولیت چنین امتی، صرفاً "مسئولیت اجتماعی" نیست تا - مانند ناسیونالیستها - در برابر "جامعه خود" احساس مسئولیت کنند، "مسئولیت طبقاتی" تنها نیست تا افراد آن - مانند سوسیالیستها (ولو جهان بینی بسیار گسترده و رسالت وسیع طبقه جهانی کارگر هم داشته باشند) - تنها در برابر طبقه خود مسئول باشند، بلکه، مسئولیتی است فوق اجتماعی، مسئولیتی جهانی و جاودانه، مسئول است برای اینکه "مبارزه کند"، مبارزه در راه دعوت به "خیر"، در راه امر به "معروف" و در راه نهی از "منکر".

^۱. ضمیر "هم" پس از "اولئک" که هر دو به معنی "اینان" است، تکرار شده است و نقش دستوری ندارد، این تکرار فقط برای

تأکید است. اینان، آری، اینان، مردم رستگاران!

متأسفانه زیباترین، عمیقترین، سنگینترین، باارزشتترین و انسانیتترین کلمات و اصطلاحات و شعارهای قرآن را بدترین، سطحی ترین، بی ارجمترین، پست ترین و گاه، ضدانسانیتترین افراد و در مبتذلترین موارد، به قدری استعمال و "مستعمل" کرده اند و به قدری آلوده کرده اند که به سختی می توان زیبائی، عمق، سنگینی و ارجمندی و غنای آنها را به خودشان بازگرداند - از بس که بدجوری در ذهنها نقش بسته اند - برخی را اساساً برعکس معنی کرده اند، برخی را، معنی انحرافی داده اند، برخی را از معنی انداخته اند و برخی را از نظر "درجه معنی دادن"، پائین آورده اند و حقیر کرده اند، از جمله همین کلمات "امر به معروف و نهی از منکر".

در صورتیکه اصیلترین شعارهایی که آگاهی، حرکت و نجات و آزادی و تکامل ما مسلمانها و همه بشریت در گرو آنهاست همین شعارهای زیبای "امر به معروف و نهی از منکر" است.

با این همه، از فراموش شدن و منحرف شدن این تک ستون نجات اصلاً چرتمان هم پاره نمی شود که سهل است "دست زدن" چند تا جوان را - به عنوان منکر - عامل "رفتن اسلام" و "ماندن مسلمین" می دانیم و مثلاً رنج می بریم و می لرزیم! یکی از همین "ناهین عن المنکر" دو آتشه پیشم آمده بود که: "آقا! نمی دانید، آنجا، دم در، عده زیادی از نسوان جمع شده اند و منتظر باز شدن در ورودی، بد وضعی بود،" من ناراحت شدم! گفتم: "چطور؟... مگر خانمی بی حجاب آمده است؟" گفت:

"... نه آ...قا. بی حجاب که نه. اما یکی از آنها را دیدم که در زیر چادرش، دامنی پوشیده بود که صحیح نبود...!" گفتم: مؤمن! زیر چادر دامن کوتاه پوشیدن بیشتر منکر است یا از توی یک جمع انبوه، دامن کوتاهی را از زیر چادر، دید زدن؟... در مشهد، یکی از همین "آمرین به معروف و ناهین از منکر" تصمیم گرفته بود به خاطر "کسب ثواب آخرت، روزی یک ساعت امر به معروف و نهی از منکر کند، "طبق برنامه"، دم درمسجد گوهرشاد می ایستاد و روزانه دو تا "امر به معروف و نهی از منکر" می کرد: یکی اینکه به جوانهای "ناواردی" که از آنجا می گذشتند (با اینکه خودش هم جوان بیست و سه چهار ساله بود معهدا) خیلی مؤدبانه و "افتاده" و یواشکی جلو می رفت و می گفت: "آقا! هه! ببخشیدها! خواهش می کنم... آنجایتان را، بله ریش...تان را، فقط به اندازه یک جو - فقط یک جو - بگذارید نتراشیده بماند تا ص...دق ریش بکند...، مرحمت زیاد، "ما علی الرسول الا البلاغ!" دیگری این بود که جلوی خانمهایی را که از شهرستانها می آمدند و مثل همان جوانها "ناوارد" بودند و مثلاً حجاب خیلی خیلی دقیق و ریاضی! نداشتند می گرفت و یواشکی می گفت: "... همشیره! ببخشید که جسارت است اما.. لطفاً "نوک" آن "چند عدد" مویتان را که از گوشه چهارقدتان زده بیرون، بدهید تو! و شما، مادر جان، فقط وجه و کفین را گفته اند، آن هم بنا به احتیاط بعضی علما... "یک روز، که گرم امر به معروف و نهی از منکر بود، بعضی از خدمه آستانه و مسجد خیال می کنند که این "جوانک" دارد به زنهای مردم متلک می گوید و از این ژيگولهای مزاحم است، می ریزند سرش و می برندش به

کشیک خانه حضرت تا آمرین به معروف و ناهین از منکر آستانه، به نوبت، خود او را، بله! نهی از معروف کنند و امر به منکر! عجیبترا از اینها، "امر به معروف و نهی از منکر" آن ده بیست هزار نفر مکه و مدینه است.

اینها اسمشان "الامرین بالمعروف و الناهین عن المنکر" است که از دم مسلحند و خیلی هم حساس و بیدار و سخت گیر در تعهد مسئولیت، در قبرستان خانواده پیغمبر، اگر یک مسلمان، پایش را از خط مرزی جلو گذاشت و به طرف قبرستان ابوطالب و عبدالمطلب، یک قدم پیش روی کرد، منکری در اسلام ایجاد کرد که خورش به گردنش است! اما تجاوز اسرائیل را به تمام فلسطین و آواره کردن دسته جمعی یک ملت بزرگ مسلمان برایش اساساً جزء منکرات به حساب نمی آید و شرعاً از موارد امر به معروف و نهی از منکر شمرده نمی شود. در کدام رساله؟ نشان بده! امروز، امر به معروف و نهی از منکر در چهارچوب مسائل "فردی و فرعی" خلاصه شده است، آن هم به قید اینکه احتمال ضرری نباشد! و الا ساقط است.

یکی از گویندگان مذهبی، که به دعوت‌هایی از تهران به مشهد رفته بودند تا علیه منبر روند، در رد این انتقاد من که چرا امر به معروف و نهی از منکر اولاً چنین حقیر و لاغر شده است و همان هم تعلیق به شروط پیچیده و گاه محال و یعنی هیچ! بالحن مسخره آمیز و حالتی که خیلی از خودشان خوششان آمده بود که چنین منطقی را استعمال می کنند و چنین دلیل دندان شکنی کشف کرده اند، می فرمود: "آقا! یک چاقوکش گردن کلفت مست کرده،

چشمه‌اش سرخ شده، چاقو به یک دستش و شیشه عرق به دست دیگرش، و من می بینم، اگر بخواهم او را امر به معروف و نهی از منکر کنم، و شیشه عرقش را از دستش بگیرم، چاقویش را فرو می کند تو شکم بنده و می آورد تا زیر ناف بنده، من آقا چنین کاری نمی کنم، شرعاً امر به معروف و نهی از منکر را هم از خود ساقط می دانم، چون احتمال ضرر بلکه خطر هست تو که می گوئی احتمال خطر چرا این حکم را تعطیل کند و دلت برای امر به معروف و نهی از منکر سوخته است، تو برو و او را امر به معروف و نهی از منکر کن و شیشه عرق را از دستش بگیر، من اهلش نیستم...!" ایشان عالیتین و جدّیتین و مهمتین و عظیمترین صحنه تحقق امر به معروف و نهی از منکر را در اسلام، که خواسته اند در ذهنشان تصور کنند، همین مبارزه با یک عرق خور است که البته، اگر چاقو هم داشته باشد، حکم، شرعاً ساقط است! و امام حسین را ببین که دامنه این حکم را تا کجا گسترده است و تا چه حدّی می فهمد و می فهماند.

ولی افسوس که اینها به جای آنکه افکار حسین را به ما بیاموزند، فقط زخمهای تنش را نشان می دهند! و بزرگترین رنج او را کم آبی معرفی می کنند! و تنها حرفی که از او نقل می کنند و تکرار، این که کودکش را دستش گرفته و پیش شمر و حرمله ایستاده و تلاش می کند تا آنها را به رحم آورد و ناله می کند که: "یا قوم! ان لم ترحموا لی، ترحموا لهذا الطفل" ای قوم، اگر به من رحم نمی کنید، به این کودک رحم کنید، اگر من گناهکارم، این طفل که گناهی نکرده است...! چه قدر روانشناسی ذلت خود را در بزرگترین قهرمان دلاوری

بشریت دمیده اند و مجسم کرده اند؟! او است که وقتی به سوی کربلا حرکت می کند تا با شهادت دسته جمعی خویش و فرزندانش و خویشانش و بر پا کردن چنان انقلابی که تاریخ را می لرزاند، پنجه در پنجه بزرگترین قدرت زمان افکند، نامه ای می نویسد که در حکم وصیت فکری او است و به برادرش محمد حنفیه می سپارد تا مردم بدانند که هدف او از چنین کاری چیست؟ و در این نامه است که می نویسد: "من در این راه، جز امر به معروف و نهی از منکر و احیای سنت جدم، هدفی دیگر ندارم!" (۲) اختلاف سطح معروف و منکر آن روضه خوان حسین (راستی کدام حسین؟) را بنگر و امر به معروف و نهی از منکر این حسین (ع) را! اختلاف میان آن چاقوکش عرق خور ذهنی است که او در خیال خود ساخته و باز هم پشتش به لرزه افتاده و به من می گوید: ما اهلش نیستیم، از من تکلیف شرعی ساقط شد، تو بیا، بگیرش! با یزید، خلیفه عینی یی که بر تخت خلافت همه جباران و جلادان تاریخ تکیه زده است و حسین، با خانواده اش، خواهرش و بچه هایش و چند تنی از یارانش، بر او حمله می برد! اسلام نخستین و علی راستین، این حکم را در درجه ای از معنی تلقی می کرده اند و در وسعتی از ظرفیت، که تمامی شعارها و هدفهایی را که در فرهنگ روشن فکران جدید و انسان دوستان و عدالتخواهان و مبارزان راه آزادی و مجاهدان ضداستعماری و همه ایدئولوژیهای مترقی و انقلابی جهان، تحت عنوان "مسئولیت" عنوان شده است، در خود جای می دهد و از آن همه، در می گذرد.

و این است که علی بزرگ می گوید: "امر به معروف و نهی از منکر در برابر تمامی عبادات، همچون دریائی بزرگ است در قبال نمی که از بخار نفسی پدید می آید!" زبانی که اسلام برای "مسئولیت اجتماعی" پیروان خویش انتخاب کرده است، زبان مذهبی است که باید در همه ادوار تاریخی و در همه نظامهای اجتماعی و در همه درگیریها و تضادهای بیشماری که مردم را رنج می دهد، زنده باشد و در نقش رهبری.

این است که دو کلمه عام و پر ظرفیت "معروف" و "منکر" را برگزیده است و یافتن موارد و مصادیق هر یک را، به اجتهاد و فهم مردم هر عصری و هر نظامی و به طرح زشتیها و زیبائیهای هر زمانی و زمینی برای مردم، وا گذاشته است.

بایستی همه این گونه حقیراندیشیها و قالب بندیهای فرعی و فردی و انحصارهای ثابت و تفنن بازیهای "خدافیانه" را به دور ریخت و نگذاشت دامنه امر به معروف و نهی از منکر، فقط در ریش و پشم و لباس و آرایش و چیزهای ناچیزی که امرش و نهی اش زیاد با هم فرقی ندارد... خلاصه شود. "امر به معروف و نهی از منکر" را بایستی در همان معنای اصیل و وسیع اسلامی آن در نظر گیریم و عمل کنیم. زیرا بسیاری از مصداق "منکر"ها و "معروف"ها در جامعه، هر روز رنگ و قیافه تازه ای به خود می گیرد و اگر مفاهیم ما از آنها فقط در یک یا چند "قالب" ذهنی خشکی متحجر شود تنها و تنها یک یا چند مصداق

خارجی ثابتی را بشناسیم که ویژه دوران گذشته است، یا حتی حال، در نظام ویژه ای، در این صورت با گذشت زمان، اساساً معروف و منکری وجود نخواهد داشت!^۱ مردم از منکرهای دیگری رنج خواهند برد و معروفهای دیگری را نیازمند خواهند بود و مذهب از معروف و منکرهای دیگری حرف خواهد زد و این فاصله، مذهب را از زمان عقب خواهد انداخت! اگر امروز مفهوم "معروف" یا "منکر" را فقط در فلان جور لباس پوشیدن یا فلان اندازه ریش داشتن متحجر کردیم پس از اصلاح لباس و وضع ریش مردم، دیگر موضوعی برای امر به معروف و نهی از منکر نمانده است. در صورتی که یک روز استعمار - چه نو و چه کهنه اش - مصداق "منکر" است، روز دیگر که این پدیده از میان رفت - مثلاً - استعمار طبقاتی، مصداق "منکر" خواهد بود و روزی هم که "استعمار طبقاتی" از بین رفت آنگاه - مثلاً - فسادهای اخلاقی جانشین آن خواهد شد و یا شخصیت پرستی و یا خودخواهی ملی و یا برتری جوئیهای قدرت طلبانه و یا خیانت به مبانی اصلی و بدعت یا تجدیدنظرطلبیهای

^۱ . چنان که همین ثابت اندیشی در مصداقها و موارد، اسلام را که باید دین همه ادوار، در همه نظامها باشد، مثلاً در مهمترین مسأله زندگی که اقتصاد اسلامی است و مهمترین حکم آن زکات است، در شرایط فعلی کهنه ساخته و با تولید اقتصادی جدید، به کلی بی ربط! به طوری که، یک دانشجوی امریکائی مسلمان شده بود و من او را برای انجام "مراسم قبول اسلام" (؟) نزد یکی از علما فرستادم. او را که سهامدار میلیاردی کائوچو و نیشکر بود، از پرداخت زکات معاف کرده بود، چه، موارد زکات، حتی در امریکای فعلی هم بر اساس تولید عهد دامداری عربستان است: نقدین (طلا و نقره)، انعام ثلاثه (شتر، گوسفند، گاو) و غلّه اربعه (گندم، جو، خرما و مویز)! اکنون - درست برعکس صدر اسلام - فقط ورشکسته های اقتصادی باید زکات بدهند!

انحرافی...! بزرگترین "منکر"ها همین است که ما دایره امر به معروف و نهی از منکر را در چهارچوب مسائل "فرعی و فردی" محصور کنیم و به پدیده های ثابتی منحصر!

بزرگترین منکرات امروز در چشم بهترین امتی که برای مردم خروج کرده است، امپریالیسم بین المللی، صهیونیسم جهانی، استحمار، استعمار کهنه و نو، استعمار، استبداد، تضاد طبقاتی، کارتلها، تراستها، نژادپرستی، استعمار فرهنگی، غرب زدگی... است و به حکم اینکه توسل به منسوخ برای نفی ناسخ و مرجوح برای غفلت از راجح و تکیه بر "فرع"، به جای یک "اصل" و پرداختن به امر فردی برای گریختن از امر جمعی و طرح یک حق کوچکتر برای جهل از یک حق بزرگتر خیانت است، - هر کسی که در شرایط فعلی، به "مردم"، "منکر"ی پائینتر از این منکرات را معرفی کند و "مردم" را به "ریش" ببندد، تا از "ریشه" غافل ماند، "امر به منکر" و "نهی از معروف" کرده است! و این، بر عهده رهبری علمی و اجتهاد فقهی هر عصری است که از طریق اجتهاد، "معروف"ها و "منکر"های زمان خود را کشف و مشخص کند و آنگاه امر به معروف و نهی از منکر را رهبری کند.

در یک چنین شرایطی است که این دو کلمه زیبا و عمیق و حیاتی، ارزش عملی جهانی و جاودانه خود را همواره حفظ خواهند کرد - چه، امر به معروف و نهی از منکر، چیزی نیست جز "مسئولیت جمعی و جاودانی روشنفکر" که همواره بر آن تأکید می شود.

اسلام بی مسئولیت امر و نهی، ممکن است یک "دین" باشد، اما مسلماً اسلام نیست، چه، ارزش عملی و نقش انسانی و قدرت اجتماعی اسلام، بر این دو پایه استوار است و تصادفی نیست که از اسلام، همین دو پایه را باز گرفته اند و یا بدتر از آن، در حدّ ابتذال، آن را حقیر کرده اند. در این آیه، (باز هم در سوره آل عمران، به فاصله شش آیه)

دو مفهوم "امت" - در مسئولیت مردمی - و "امر به معروف و نهی از منکر" - در اصالت عمل و رسالت امت - عالیتین و بلیغترین قله تعبیر را پیدا کرده است: "کنتم خیر امّة اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله!"^۱ "شما بهترین امتی هستید که برای مردم قیام کرده اند، خروج کرده اند این بهترین امتی که هدفش "مردم" است، چه می کند؟ بر چه پایه هایی استوار است؟ بر سه پایه:

۱. "به معروف، امر می کنند"،

۲. "از منکر نهی می کنند"،

۳. "به خدا ایمان دارند!"

^۱ آل عمران، ۱۱۰

شگفتا! چرا برعکس؟ این چه ترتیبی است؟ یک مذهبی، این چنین درجه بندی می کند؟ اول، امر به معروف، دوم، نهی از منکر، سوم، ایمان به خدا؟ "اهل فن" و کسانی که به علوم دین و منطق شرع واردند، می دانند که اول ایمان به خداست، بعد نوبت به عمل می رسد، تازه کدام عمل؟ اصلاح خویش! بعد که از اصلاح خویش فارغ شدی! نوبت به اصلاح دیگران می رسد و تکلیف امر و نهی، آن هم، اول نهی از منکر است، بعد، امر به معروف! مگر ندیده ای در غالب مواعظ دینی که بیشتر دم از "نکن، نرو، نخوان، نباش، نشو، نفهم..." می زنند تا "برو، بخوان، بفهم، بشو..."؟

چرا، همین طور است که می فرمائید، ولی، خوب تقصیر من چیست؟ این آیه قرآن است که این جور، مطالب را پس و پیش نقل کرده! راستی چرا؟ شک نیست که ایمان به خدا پایه است، خداپرستی مقدم است و مقدمه، آری، این یک امر بدیهی است، قرآن نمی خواهد تکرار مکررات و ابلاغ بدیهیات کند، می خواهد درس بدهد، آگاهی بدهد حرف تازه ای بزند، آنچه به ذهن معمول ما نمی آید، به ما بیاموزد، حقیقتی عملی، حرفی به درد خور، یک آموزش تازه، یک هدایت فکری، یک پرورش عملی، یک پیش گیری از انحراف.

امر به معروف و نهی از منکر، به معنی امروز، "مسئولیت عملی اجتماعی" است، این مسئولیت از متن ایمان به خدا سرچشمه می گیرد، نتیجه عملی این اصل عقیدتی است، "عینیتی" است که از این "ذهنیت" سر زده است، و در این عینیت، هدف، تحقق معروف است، نهی از منکر، بر سر راه این هدف پیش می آید.

فراموش نکنیم که در اینجا، قرآن از یک عده فلاسفه یا عرفا و علما سخن نمی گوید، از مراتب علمی و ذهنی و عقلی حرف نمی زند، بحث منطقی و فلسفی نمی کند، از "امّتی" سخن می گوید که "از همه امّتهائی که به خاطر مردم قیام کرده اند، بهترند!" پس سخن از "امّت" است، از یک "گروه متعهد"، و در توصیف اینان است که عمل را مقدم بر عقیده آورده است. با تکیه بر عمل اجتماعی و مسئولیت امر و نهی به خاطر نجات مردم، که فلسفه وجودی امّت است، می خواهد این درس تازه را، آگاهی شگفت را بدهد که بی این مسئولیت، بی تعهد عملی در قبال سرنوشت مردم، اساساً، امّت تحقق پیدا نمی کند. می خواهد بگوید: با ایمان به خدا، بدون تکیه اصلی بر مسئولیت و بدون هدف عملی برای مردم و بدون تلاش در راه معروف و مبارزه علیه "منکر" در زندگی، می شوی فیلسوف الهی، صوفی با صفا، عارف کامل، عابد زاهد، اما مسلمان؟ نه! می شود اهل صومعه، مدرسه، خانقاه، محراب... اما "امّت"؟ نه! امّت یعنی یک "گروه متعهد معتقد"! گروهی که برای امر به نیکیها و طرد زشتیها تشکیل شده اند، به خاطر مردم در زمین خروج کرده اند و خداپرست اند! مسلماً چنین تقدیم و تأخیری، نه تصادفی است و نه به منظور زیبایی کلام، زیرا - گرچه قرآن، به زیبایی لفظ و هنرمندی نثر^۱ خویش اهمیت فوق العاده ای داده است، آنچنان که چهارده قرن

^۱ . اگر بتوان قرآن را "نثر" خواند - که به عقیده من نمی توان، تنها به این دلیل گفتم "نثر" - که نمی توانستم بگویم: "شعر" یا "نظم". قرآن، یک بیان آهنگین است. اما نه آهنگ نظمی و شعری، که آهنگ ویژه ای که از حرکت معانی، در الفاظ، پدید می

است، سخن شناسان، در کشف هنرمندیهای سخن زیبای قرآن، حتی به تدوین رشته های خاصی به نام علم معانی و بیان و بدیع رسیده اند و هنوز از استخراج نکته های تازه تر، فارغ نشده اند، و بر خلاف نثر فعلی مذهبی نویسهای ما - که گویی ثقل کلام و زشتی بیان را لازمه نثر مذهبی و قلم سنگین و سبک علمائی تصور می کنند - به طوری که، حتی بعضیها، زیبائی نثر را زشت می شمارند، چنانکه یکی از کسانی که پس از آغاز کار ارشاد، نویسنده دینی شده اند، به پدرم نوشته بود: "من از سبک نویسندگی این متجددهائی که درباره اسلام کتاب نوشته اند از قبیل زین العابدین رهنما، محمدحسین هیکل، سید قطب، عقاد،... و دکتر شریعتی حالم به هم می خورد! با آن قلم عجیب و غریب و کلمات مخصوصی که معنای درست نداشته و اسلام رومانتیکی را بیان می کنند، سرم دردمی گیرد" قرآن و نهج البلاغه و بسیاری از متون اصیل و ادعیه اسلامی، نمونه های اعجاز آمیز و فوق العاده در زیبائی لفظ و هنرمندی بیان اند.

ولی، قرآن از آن متون نثر فنی نیست که تصنع در لفظ و وسواس در سجع و اشتقاق و... او را از نظر افاده معنی، لاابالی کند، بلکه کتابی است که نه تنها انتخاب هر کلمه اش، بلکه جای

آید، آهنگی که در حرکت طبیعت احساس می شود، آنچه هایدن "آواز بیابان" می خواند و شاندل: "موسیقی آسمان".^۱ یکی از همینها در فصل بهار، مهمان یک شیرازی شده بود. صبح، با حالت اوقات تلخی و کسالت، نق می زد که: "از گند گل و وق و بلبل تا صبح خوابم نبرد"

هر کلمه اش حساب دارد و شکل استعمال هر لفظ، بلکه، ترتیب و تقدم یا تأخر آن عمدی است و جایگاه نشستن هر کلمه اش همچون جای یک عنصر، در یک بافت بسیار ظریف مرکب است، روابط اجزاء آن همانند روابط اجزاء گوناگون طبیعت است که با قواعد عملی و زبان ریاضی، تبیین و توجیه می شوند، کتابی است - بنا به کشف استاد بازرگان - همچون طبیعت همانطوری که طبیعت کتابی است که با حروفی از اتمها و کلماتی از مولکولها و عباراتی از پدیده های مادی و کیفیت و کمیت آنها نوشته شده است، این کتاب نیز، طبیعتی است که با اتمهایی که از حروف و مولکولهایی از کلمات و موجوداتی از عبارات (و نام هر دو: آیه!) آفریده شده است^۱ و تصادفی نیست که به گفته پدرم: "خداوند، هم درباره قرآن و هم پدیده های طبیعی، کلمه واحد "وحی" را به کار می برد"^۲ درست است که "داشتن ایمان به خدا" مقدم بر امر به معروف و نهی از منکر است و درست است که اساساً امر به معروف و نهی از منکر - با مسئولیت انسانی روشنفکر - از اعتقاد به یک ایدئولوژی سر می زند که در اسلام، "ایمان به خدا" است، و از همین رو فرد انسانی را به "ایثار" آگاهانه و خود فداکردن

^۱ . ان شاء الله به زودی افتخار انتشار کتابی را خواهیم داشت از قرآن شناس و اسلام شناس بزرگ - استاد بازرگان، به اسم "تحول تدریجی قرآن" - که به عقیده من، کشفی است در منظومه قرآن که همسنگ کشف اسحق نیوتن در منظومه است و اگر این کار تمام شود، وحی بودن قرآن به همان اندازه بدیهی می نماید که علمی بودن طبیعت! (این کتاب به نام "سیر تحول تدریجی قرآن" به چاپ رسیده است . "دفتر")

^۲ . "تفسیر نوین" استاد محمد تقی شریعتی .

عاشقانه و در عین حال، عاقلانه و منطقی می خواند، اما، به نظر من - گرچه ممکن است نظر مرا نپذیرند - دلیل تأخیر عبارت "و تَوَمَّنُونَ بِاللَّهِ" بر دو عبارت "تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر" این است که می خواهد نمایانگر این حقیقت باشد که مسئولیت اصلی شما و هدف غائی خداوند از ایجاد شما - که به عنوان "برترین امت" برانگیخته شده اید این نبوده است که به خدا ایمان بیاورید، چرا که خداوند به ایمان شما نیازی ندارد بلکه هدف از "برانگیختن شما" این بوده است که در راه "مردم"، برای تحقق معروف تلاش کنید و در طرد منکر، مبارزه کنید، برای آنها - همچنان که پیامبر برای شما - نمونه کمال انسانی و عامل آگاهی و هدایت و رستگاری باشید، خود را، به راه پیامبر بسازید و خلق را شاهدی راهنما گردید، به سوی خیر دعوت کنید، به معروف امر کنید، از منکر نهی کنید.

اینها است مسئولیتهای اصلی شما، و برای انجام چنین مسئولیتهایی است که باید به خدا ایمان داشته باشید! این شما هستید - شما که انسانهای تعالی جوئید و انسانهای مسئول مردم - که به "ایمان به خدا" نیازمندید.

از این رو، اگر "گروهی" به خدا ایمان داشته باشند، اما در راه تحقق مسئولیتهای انسانی اش گامی بر نگیرند، یعنی ایمان آنها به خدا، در تکامل انسانی آنها - که عالیترین تجلی طبیعی آن، احساس همبستگی با جمع و همدردی با نوع و احساس مسئولیت در قبال زشتیها و زیباییها و قبول تعهد در برابر سرنوشت مردم است - اثری عینی و در زندگی اجتماعی شان نقشی سازنده نداشته باشد، به یک حقیقت علمی و واقعیت فلسفی در عالم اعتقاد ذهنی پیدا

کرده اند که چون در سرنوشت مردم اثری نداشته فاقد ارزش است و چون خدا هم بدان نیازی ندارد، بیهوده، زیرا نباید فراموش کنیم که این ما هستیم که برای رشد انسانی و اخلاقی و سازندگی انسانی و تکامل نوعی خود، به "خداپرستی" نیازمندیم، نه خدا! چه، خدا - چنانکه به چشم می بینیم - به یک "انسان مادی"، که او را نمی شناسد، اما مسئولیت اجتماعی اش را می شناسد و عبادت خدا نمی کند، اما خدمت به خلق می کند، به چشم عنایت و لطف بیشتری می نگرد تا خداشناسی که او را به صد دلیل فلسفی و عرفانی و علمی و منطقی اثبات می کند و با نظم دقیقی، عبادت، اما، هرگز سودی از او به خلق نرسیده و هیچ گاه، در برابر سرنوشت مردم و ملت خویش، مسئولیتی احساس نکرده است.

این واقعیت تلخی است که با هیچ تعبیر و توجیهی نمی توان انکار کرد که اکنون، در بخشی از زمین که ایمان به خدای یگانه قویتر است و بیش از همه نقاط دیگر جهان، پرستش می شود، منحطترین نقطه دنیای عقب مانده قرار دارد. مؤمنان به خدا، نفرین شدگان زمین اند! چه، به قول شمس: "یکی خدا را اثبات می کرد! گفتم: مرد، خدا به اثبات تو نیازی ندارد، تو خود را اثبات کن!" سرنوشت کنونی جهان و طبقه بندی جامعه های بشری، از نظر اعتقادی، حقیقتی شگفت و باورنکردنی را به ما می آموزد، زیرا، اگر گروههای اعتقادی بشری را به سه بخش کنیم: ملحدها - که اساساً به خدا ایمان ندارند - مشرکان - که خداپرست اند، اما ایمانشان به خدا، آلوده شرک است - و موحدان - که ایمان به خدای یگانه دارند - از نظر تمدن، فرهنگ، قدرت، عزت، برکت، وحدت اجتماعی، تسخیر طبیعت، رشد فکری، علم،

صنعت، هنر، حقوق انسانی، آزادیهای بشری، درجه عدالت، امکان رشد استعدادها و برخورداری از حق و به طور کلی، بهره مندی از نعمتهای مادی و معنوی و امکاناتی که خداوند برای بندگانش خلق کرده است و تحقق استعدادهائی که در نهاد انسان نهاده است، ترتیبی کاملاً معکوس وجود دارد! و مسلماً، مؤمنان و پرستندگان خدای واحد، از هر دو صف دیگر - ملحدان و مشرکان - عقب مانده تر، از نعمتهای الهی بی نصیبتر، ضعیفتر، فقیرتر، اسیرتر، نادانترند... و چه می گویم؟ اساساً این "اوصاف" در انحصار همین "مؤمنان به خدا" است! و سرنوشتشان غالباً، بازیچه دست الحاد و شرک است و برای بخور و نمیرشان، محتاج آنها؟ ماتریالیستها، یهودیها و نصرانیها غرق نعمت اند و بر زمین و زمان و حتی ماه و مریخ مسلط و مسلمانان؟ هنوز از رنجهای انسان اولیه رنج می برند: آب، نان، آزادی، سواد!

این یک "واقعیت تلخ و هولناک، اما صریح" است! و پاسخ درست بدان دشوار! روشنفکران غیر مسلمان، و یا غیر مذهبی، می گویند، این خود دلیل عینی است بر اثبات این اصل که اسلام مذهب فئاتیسم است و فلج کننده اراده و اصالت انسان، دین قضاقدری است و این نتیجه اش، و یا این خود دلیل عینی بر اثبات این اصل کلی که اساساً، دین تریاک توده ها است و مغایر علم و پیشرفت و تکیه کردن بر اصالت انسان و زندگی.

و از این اتهامها، خوشمزه تر، توجیه های بعضی مؤمنین مسلمان است که چون عزت و قدرت و سعادت و نعمت و پیشرفت و علم و صنعت و تمدن را در آن سو، و برعکس، ذلت و ضعف و نکبت و نقت و انحطاط و جهل و عقب ماندگی را در این سو، نمی توانند انکار

کنند، اساساً، آمده اند و خیال خود را و همهٔ امت را پاک راحت کرده اند و به نام دین! همهٔ آن موهبت‌های خدائی را تحقیر می‌کنند و همهٔ این نکبت‌های انسانی را تجلیل و حتی تقدیس! "آنها همه مادیات است، همه لذات جسم است، همه جیفه های دنیا است، هوس و گناه و غفلت از یاد خدا و فردا است، و برعکس، اینها همه آزمایش الهی است، نعمت حقیقی و توفیق خدائی است، عامل تزکیهٔ نفس، تصفیهٔ روح، کسب معنویت، اجر صبر، پاداش سختی و قلت گناه و عدم استطاعت بر معصیت و موجب توجه یافتن به خدا، ایمان و امید بستن به خدا، ذکر خدا، تقویت فضائل معنوی و مراتب روحانی و درجهٔ طاعت و کسب ریاضت و سعادت آخرت...!" "دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر"، و عده ای هم زحمت همین اندازه "تحقیقات خیلی فلسفی و اجتهادات فوق دینی" را هم به خود نمی‌دهند، با لحنی فیلسوفانه تر

^۱ . البته نظریات اختصاصی دیگری هم در تحلیل علمی و دینی این مسأله هست از جمله نظریهٔ کاملاً انقلابی یکی از وعاظ مشهور شهر مقدس خود من که اساساً دنیا را چپه می‌دید و آنها را در رنج و بدبختی و ما مؤمنین را در رفاه و سعادت مادی! و همین "واقعیت عینی!" را توجیه و تعلیل دینی می‌کرد که این از برکت همین ارادت ما به این بارگاه ولایتمدار علی بن موسی الرضا است که خدا جوری دنیا را ترتیب داده که فرنگیهای کافر، شب و روز توی معدنها و کارخانه‌ها دود بخورند و جان بکنند و مسلول شوند و ماشین را درست کنند و ساخته و پرداخته، توی کاغذ پیچیده، دودستی، با کمال خوشروئی و ادب و حتی خواهش و تملق (آگهی های تجارتن!) تقدیم ما کنند و ما مزدشان را مثل مزدی که ارباب به عمله و خدمه اش می‌دهد، بدهیم و تر و تمیز و راحت و بی دردسر، پشتش بنشینیم و... گاز بدهیم. خدا عمرت بدهد که همهٔ عقده های حقارت ما را در برابر آن غریبهای پیفوزی که خودشان را از ما هم جلوتر می‌دانند و تا حال، این همه به ما باد می‌فروختند، باز کردی! تا حال به ما این جوری فهمانده بودند که ما خرچمالی می‌کنیم و آنها گاز می‌دهند، حال روشن شدیم و فهمیدیم برعکس، آنها کار می‌کنند و ما گاز می‌دهیم! مرسی! (نیز نگاه کنید به بازگشت، ص 135 "دفتر")

و حالتی روحانی تر که حکایت از کمال ایمان و درجه تفویض و تسلیم و رضای در برابر مشیت حضرت حق می کند، خلاصه اش کرده اند که: "بله، ولی حکمت بالغه الهی چنین اقتضا دارد و سرّ آن بر ما پوشیده است!" در این شک نیست که این واقعیت است، و در عین حال، شک نیست که هم توجیه ضد مذهبی و ضد اسلامی آنها تهمت است و هم توجیه شبه مذهبی و شبه اسلامی اینها، خرافه! پس علت چیست؟ می بینیم که پاسخ بدان ساده نیست.

و شگفتا که این قرآن چگونه حرف می زند؟ و چه ها می آموزد؟ آه اگر این کتاب را از ما نمی گرفتند! یک کتاب آسمانی، سخن وحی، از زبان یک پیامبر یک شخصیت مطلق الهی، و در عین حال، یک مرد امّی. (مگر ممکن است؟) و آنگاه، در ارزیابی مسائل اجتماعی، تحلیل تاریخی و تضادهای انسانی، با نگاهی این چنین علمی، بینشی مطلقاً عقلی، تحلیلی صرفاً منطقی و با چنین تکیه ای بر واقعیات عینی، عملی، عوامل مادی، علل طبیعی، این همه "رألیست"! "اگر آنها که به خدا ایمان ندارند، شایستگی بقاء و کسب قدرت و سیادت در زمین را داشته باشند، خدا به آنان آنچه را که صلاحیتش را دارند می دهد، و اگر شما که ایمان به خدا دارید، در عمل، خود را تسلیم ذلت و ضعف و زوال کردید، خدا به شما، آنچه را که صلاحیتش را ندارید، نمی دهد!" "قومی که از نظر فکری و روانی خود را دگرگون ساخت و شایستگی نعمت و قدرت را در خویش پدید نیاورد، در راه کسب معروف تلاش ننمود، در راه طرد منکر، مبارزه نکرد، خدا، هرگز، سرنوشت وی را که به دگرگونی خویش دست نزده است و شایستگی نعمت و قدرت در خویش ایجاد نکرده است

و در برابر معروف و منکر، مسئولیت احساس نمی کند به عنوان پاداشی، در ازای "ایمان به خویش"، دگرگون نخواهد کرد! در یک کلمه، پیشرفت و عزت، حاصل "عمل" است و رستگاری حیات و سیادت یک اجتماع، در گرو جهد برای معروف و جهاد علیه منکر است و آنها که "ایمان به خدا" دارند، اما در "عمل" عاجزند و از مسئولیت امر و نهی اجتماعی، گریزان، ایمان به خدا، آنان را سودی نمی بخشد! و سرنوشت کنونی دنیا، این درس را به تلخی به ما می آموزد! و این است که خدا، در آنجا که از "امت برتر" سخن می گوید، امر به معروف و نهی از منکر را مقدم آورده است.

پس چرا، "ایمان به خدا" را نیز بر این دو افزوده است، هر چند پس از امر و نهی؟ جان سخن در همینجا است و بزرگترین درس! "آری، هدف؟ مردم! مسئولیت؟ امر به معروف و نهی از منکر!" اما تنها کسانی می توانند به راستی "بهترین امت" را در جهان تشکیل دهند، و تنها امتی می تواند "به راستی و به تمامی اخلاص" به خاطر مردم قیام کند، که از همه بندها و پیوندهای روحی و مادی فردیت خویش خارج شود و برای انجام مسئولیت رهائی بخشش در قبال مردم، علیه همه قدرتهای ضد مردم، خروج کند و در این رستاخیز، تنها و تنها، هدفش مردم باشد و برای مردم، رسالتی نه قهرمان وار - که راهبروار - به عهده گیرد، که: "به خدا ایمان داشته باشد" اعجاز زبان را ببین! از یک سو، عمل و مسئولیت اجتماعی را بر ذهنیت و ایمان مذهبی مقدم می آورد، زیرا می خواهد بر عینیت و عمل تکیه کند، و از سوئی دیگر، می خواهد پیامورد که بهترین "عمل" و خالصانه ترین مسئولیت اجتماعی و جهاد و تلاش در

راه مردم، از منبع لایزال و قدرت شکست ناپذیر "خداپرستی" تغذیه می کند. و خداپرست راستین است که می تواند مردم دوست راستین باشد و رهائی بخش مخلص!

کسی که برای نثار کردن جانش در راه سعادت و آزادی مردم، حتی از مردم، سپاسی را چشم ندارد، و این را که به نام یک قهرمان بر گورش گلی بنهند، به نام یک شهید، از خاطره اش یادی کنند نیز، پاداش نمی خواهد، که او، از "شهید" خویش، پیامبر، آموخته است که: ان اجری الا علی الله! و جز امتی که در حیات خویش، از ایمان به خدا، قوت و غذا می گیرد و در این هستی بزرگ، بر تکیه گاه قدرت برتر او تکیه دارد، کدام گروهی است که در راه رستگاری مردم جهان، بتواند "ایثار" را در بلندترین قله "اخلاص"، تجربه کند؟ در حل تضاد امروز جهان، اشتباه ما این بوده که "مجاهدین ملحد" را با "قاعدين مؤمن" می سنجیدیم و از حل مسأله عاجز می ماندیم. و این سنجش منطقاً غلط است. باید "مجاهدین ملحد" را با "مجاهدین مؤمن" سنجید. آنگاه، یک "ملحد مجاهد" نیز، خود، معترف خواهد بود که برای انفاق جان و ایثار خویش در راه رستگاری مردم، "ایمان به خدا"، جهان بینی اعتقادی و زیربنای منطقی سازگارتری است، چه، یک "خداپرست" - که جهان را صاحب احساس و شعور و حساب و منطق می یابد و خود را "عملی" زوال ناپذیر که در این هستی گم نمی شود - با قدرتی که از "خدا" و "معاد" می گیرد، در راه مسئولیت خویش و برای حیات خلق، مرگ را آنچنان طبیعی و آسان می فهمد که در انتخاب آن، حتی احساس قهرمانی نمی کند و مقابله با آن را حقیرتر از آن می یابد که به دلیری نیازی باشد.

و می دانیم که در میان خداپرستان آگاه و مسئول، یک "شهید"، آنچه "جان می دهد" که "نماز می خواند"! و اینان اند که: "از میان همه انسانهای آگاه و مجاهد و دوستدار آزادی و مسئول در برابر مردم، که تا کنون، برای مردم قیام کرده اند، "بهترین امت" اند، بهترین امتی که در راه مردم، امر به معروف می کنند، و نهی از منکر، و "به خدا ایمان دارند"! چه، "به خدا ایمان دارند"! در این آیه، نکته جالبی که نهفته است این است که اعتراف می کند که امتهای دیگری نیز بوده اند که به خاطر مردم خروج کرده اند، اما، در اینجا سخن از "بهترین امت" است بهترین امت که به پا خاسته اند، برای "مردم"! در این آیه و نیز آیه پیشین - "و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر، و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر، و اولئک هم المفلحون" - "امت" را، هم از نظر معنی و مصداق و هم فلسفه وجودی و مسئولیتهای اصلی آن، به گونه ای معرفی می کند که امروز، در عالیتین مفهوم اعتقادی اش "حزب" نام دارد و بر این اساس، اکنون، موضوع اصلی سخن من - شیعه، یک "حزب" تمام - کاملاً مشخص شده است.

اکنون که معنی و مصداق و شعارها و مسئولیتهای امت (حزب) را معین کرده است، به بیان رابطه این امت با خویش، می پردازد: "ان هذه امتکم امة واحدة، و انا ربکم، فاعبدون!"^۱ "این است امت شما، امت واحد، و من خداوند شمایم، پرستید."

"عبادت" نیز از آن مفاهیم عمیق و سازنده ای است که به صورت فعلی، از نظر دامنه و حتی "درجه معنی" فقیر شده و فرود آمده است.^۲ در سخنرانی "نیایش"،^۳ کلمه "عبادت" را معنی کردم و گفتم که "عبادت" از ریشه "عبد" است به معنای کوفتن و هموار کردن جاده. "عبد الطريق" یعنی "جاده هموار شد".

بنابراین، "عبادت" کوفتن و هموار کردن ناهنجاریها و دست اندازهای "خویشتن" است، تا انسان، راهی شود، راسته و هموار، در زیر پای اراده حاکم بر هستی، تا "حقیقت"، همچون نهری بر بستر رام خویش، بر گذرگاه وجودی آدمی بگذرد، آدمی، با ضربه های عبادت، خود را در برابر سلطنت راستی و ایمان و "حق"، در هم کوبد و خرد کند، "راه" کند! راجع به کلمه "ملت" نیز که از اصطلاحات اساسی قرآن است اشاره ای بکنم. تا آنجا که در خاطر

۱. انبیاء، ۹۲

۲. ر. ک به ملحقات، ش ۱

۳. در سیزدهم فروردین ماه ۱۳۴۹ در ارشاد و کتاب "مکتب سجاد" (نشریه ارشاد) و نیز ترجمه "نیایش" الکسیس کارل. (نگاه

کنند به کتاب "نیایش" در همین مجموعه "دفتر")

هست این کلمه، حدود هفت هشت بار در قرآن مطرح شده است که بیشتر به صورت "ملت ابراهیم" یا "ملت ابراهیم و اسحق و یعقوب"، عنوان شده است.

"ملت ابراهیم"، به عنوان مکتبی مطرح شده است که پیامبر اسلام، ادامه دهنده آن مکتب است. به عبارتی دیگر، ملت ابراهیم، مکتبی است که از آغاز رسالت توحید تا پیامبر اسلام، همه پیغمبران، دعوت کنندگان به این "ملت" اند، بنابراین، همه پیامبران راستین، در هر عصری و در میان هر قومی، بشریت را به یک "ملت" دعوت کرده اند، گرچه "شریعت" هایشان با همدیگر اختلاف داشته است.

بدین معنی که، هر پیامبری که به هدایت قوم خویش مبعوث می شده است، بر حسب زمان و مکان و شرایط گوناگون محیط خویش، از قبیل نظام اجتماعی، بنیاد اقتصادی، موقعیت تاریخی، کیفیت انحراف فکری و اخلاقی و سطح تمدن و فرهنگ... شریعتی متناسب با شرایط محیطی و واقعیت‌های عینی زمان و نیازهای اساسی مردم خویش، داشته است که با "شریعت" های پیامبران راستین قبل و بعد خودش اختلاف داشته است، در عین حال، - همگی چه شاری که در یک گوشه آسیا یا افریقا بر قوم کوچک عقب مانده ای و برای زمان معینی مبعوث شده است و چه شارع اسلام، که هم خاتم نبوتها است و هم رسالتی جهانی دارد - یک "دعوت مشترک" داشته اند و جهت و جهان بینی واحدی که - به نام برجسته ترین شخصیت تاریخی یی که بزرگترین و قویترین نهضت را در این مسیر مشترک آغاز کرده است - "ملت ابراهیم" نامیده می شود.

یکی از پیروان مکتب ابراهیم که در ذلت این کویر، شیفته عزت این ملت است و قرآن را می فهمد، معتقد است که در قرآن، وقتی کلمه "ملت" به کار می رود، همان معنی را اراده می کند که امروز، ایدئولوژی^۱ نام دارد. بدین معنی که "ملت" ابراهیم - که مکتب مشترک همه پیامبران تاریخ و هادیان نجات و عدالت مردم است و در همه زمانها و در همه نظامها، انسانها را بدان دعوت می کرده اند - "ایدئولوژی ابراهیمی" است.

من، فعلاً به این برداشت، تقریباً، معتقدم و شما هم می توانید آن را بپذیرید یا نپذیرید، مثل هر نظر دیگری و حرف دیگری که از من می خوانید یا می شنوید.^۲ (اینکه می گویم: تقریباً، از آن رو است که من خود، "کتاب" را به معنی "ایدئولوژی" می گرفتم و پس از توجه دادن او، نظر او را پسندیدم، با اینکه هنوز از "کتاب" دل بر نکنده ام و مثل کسی می مانم که چیزی را ترک می کند اما هنوز دل در پی دارد و گاه، هر چند گامی سر بر می گرداند و به قفا می نگرد!) ممکن است "ملت" را به معنای "نهضت" گرفت، لیکن "نهضت"، کلمه

^۱ Ideologie.

^۲ . شما هم می توانید به کمک معجم المفهرس یا قرآنهائی که کشف الایات دارند، مراجعه به "تفسیر" و "عقل"، در این باره تحقیق و تفکر کنید، شاید به نظر بهتری رسیدید.

ایست که بیشتر نمایانگر "حرکت" است، نه "مکتب". در صورتی که "ملت"، غنیر و عمیقتر از آن است که در ظرف ساده این کلمه [نهضت] بگنجد.

اگر آن را به معنی "مکتب" بگیریم، به مفهوم ایدئولوژی نزدیکتر می شود، اما در اینجا هم کلمه مکتب، نسبت به ایدئولوژی، از دقت خالی است، چه، به اصطلاح منطقیها، "جامع" هست ولی "مانع" نیست، یعنی مفهوم ایدئولوژی را در خود جمع می کند اما، از ورود معانی دیگری جز ایدئولوژی، مانع نمی شود، زیرا، "مکتب" به معنای "مکتب فلسفی علمی، ادبی، هنری،..." هم می تواند باشد که ایدئولوژی نیست و با مفهوم "ملت" در اینجا نمی سازد.

مثلا داروین دارای مکتبی است در زیست شناسی، افلاطون مکتبی دارد در فلسفه که با مکتب ارسطو متفاوت است و ژرژ ساندر یا شاگال مکتبی دارند در نقاشی که با مکتب کلاسیک داینچی، میکل آنژ و رامبراند فرق دارد...

در صورتی که ایدئولوژی، یک جهان بینی و مکتب و خط مشی "اعتقادی" است که هدفش هدایت، آگاهی دادن، حرکت بخشیدن، آزاد کردن "مردم" است و ارائه شیوه مشخصی از زندگی و شکل ایده آل از شخصیت انسانی و آرمانهای مقدسی در مسیر وجودی

نوع انسان یا قوم خود و بالطبع، اخلاق، ارزشها، و مسئولیتهای معین و این همه بر اساس تلقی خاصی از جهان و فهم ویژه ای از حقیقت نوعی انسان...

در این معنی است که "ایدئولوژی"، نزدیکترین فاصله را با مفهوم دین، نبوت و رسالت پیامبران بزرگ و به اصطلاح: اولوالعزم و صاحب کتاب، پیدا می کند و نزدیکتر از "مکتب"، چرا که "ایدئولوژی"، "روشنفکر" می سازد، اما "مکتب"، فیلسوف و عالم و هنرمند و... به عبارت دیگر: عالم و فیلسوفی مانند ارسطو، مکتبی را ارائه می دهد که بیشتر ابوعلی سینا، غزالی یا امثال آنها را می پرورد، در حالی که، محمد(ص)، ایدئولوژی ای را طرح می کند که "تواین" و "سربرداریه" می سازد، شخصیت‌هایی چون علی و حسین و ابوذر و دعبل و کمیت... می پرورد.

ایدئولوژی، ایمانی است که بر اساس مفاهیم "خودآگاهی"، "هدایت"، "رستگاری"، "کمال"، "ارزش"، "آرمان"، و "مسئولیت" استوار است.

فلسفه و علم: "پدیده شناسی" می کنند.

ایدئولوژی: "ارزیابی و خوب و بد" می کند.

فلسفه و علم: تا مرز "معرفت" پیش تر نمی روند.

ایدئولوژی: به "هدایت" دست می زند،

فلسفه و علم : در برابر طبیعت، جامعه و انسان، یک "آینه" است،

ایدئولوژی : یک "دست"!

فلسفه و علم : "آگاهی" است،

ایدئولوژی : راستین و تمام، با "خودآگاهی" تحقق می یابد.

فلسفه و علم : "ارزشها" را توجیه می کنند.

ایدئولوژی : ارزشها را می کشد و می آفریند.

فلسفه و علم : تو را تشریح می کنند، کشف می کنند،

ایدئولوژی : تو را خلق می کند.

فلسفه و علم : فیلسوف و عالم می سازد،

ایدئولوژی : "روشنفکر مجاهد"

فیلسوف و عالم تماشاچی جهان اند و ایدئولوگ مدعی یی که در جایگاه خدا ایستاده

است و امر و نهی می کند و خوب و بد، ویران می کند و می سازد، انتقاد می کند، و تصحیح،

خط مشی تعیین می کند و جهت و شعار و آرمان...

آنچه در مفهوم ایدئولوژی - به گونه ذهنی - مطرح است، همان عناصری است که تشکیل دهنده مصداق کامل دین است: ایدئولوژی را در عالیتین، مترقیترین و کاملترین مفهوم آن - نه آنچنان که هست، بلکه آنچنان که انسانهای آگاه و روشنفکران مسئول و مترقی و انسان خواه و پیشتاز امروز، در ذهن خویش می پرورند، با "دین" در کاملترین شکل آن که تحقق یافته است و "هست"، مقایسه کنید و ببینید که چگونه ایدئولوژی انسانی با اسلام، به عنوان کاملترین دین الهی، با یک زبان حرف می زنند.

اصطلاحات اساسی را که بیان کننده عناصر اصلی هر کدام است، در هر دو بجوئید و با شگفتی ببینید که روشنفکر مسئول امروز، با اسلام، تا چه حد، زبان مشترک دارد؟ اصطلاحات، در هر دو - برخی در معنی و برخی حتی در لفظ، یکی است:

ایدئولوژی: پیام - رسالت - تعهد - مسئولیت - مبارزه - مردم!

اسلام: دعوت - رسالت - تکلیف - مسئولیت - جهاد - ناس!

ایدئولوژی: برابری - عدل - نفی فاصله طبقاتی - اصالت انسان - انسان خدای طبیعت.

اسلام: قسط - عدل - انفاق - تفویض یا هبوط - انسان جانشین خدا در طبیعت.

ایدئولوژی: پارسائی انقلابی - نفی مالکیت فردی - مالکیت اجتماع - رهبری - سرمایه داری - سود از آن سرمایه نیست.

اسلام: زهد - نفی مالکیت فردی - مالکیت خدا - امامت - کنز - ربا جنگیدن با خدا است.

ایدئولوژی: اصالت اقتصاد - بهره کشی - آلیناسیون یا حلول دیو پول در انسان پول پرست، سوسیالیستهای اخلاقی: درباره انسان در نظام بورژوازی،

اسلام: اصالت معاش - استضعاف - "یتخبطه الشیطان من المس"، قرآن: درباره پول زدگی رباخوار.

ایدئولوژی: زندگی پست بورژوازی - اقتصاد زیربنای اخلاق و معنویت - نفی استثمار، اسلام: زندگی پست دنیوی - من لا معاش، له، لا معاد له - اصل "لا ضرر و لا ضرار".

ایدئولوژی: فقر ریشه فساد - تولید از آن بازوی تولید است نه منبع تولید - انقلاب نهائی تاریخ - ایمان به آینده - جامعه بی طبقه موعود،

اسلام: کاد الفقر ان یكون کفراً - الزرع للزارع و لو کان غاصباً - انقلاب آخرالزمان - انتظار - جامعه بی تضاد موعود.

ایدئولوژی: حکومت مردم - شور و رأی - رهبری از بالا در دوران انقلاب - رازداری،

اسلام: حکومت اجماع - شوری و بیعت - وصایت - تقیه.

ایدئولوژی: اطاعت تشکیلاتی، اسلام: تقلید.

اما، برای آنکه این سنجش را تمام کرده باشیم، به جایی می‌رسیم که ایدئولوژی انسانی دیگر ساکت می‌شود اما ایدئولوژی اسلامی هنوز حرفهائی برای گفتن دارد:

اسلام: غیب، اخلاق، عشق، پرستش، رستگاری، پاداش، کیفر، معاد، بقاء، در یک کلمه:
اسلام - ایدئولوژی مذهبی - اما رأیست، منطقی است، زیرا برای "ارزشهای اخلاقی" و "ایثار و شهادت" بر اساس جهان بینی خدا - معاد، توجیه عقلی دارد.

ایدئولوژی: ایدئولوژیک مادی در اینجا، ایده آلیست، ذهنی است، زیرا در پاسخ کسی که می‌پرسد: چرا برای مردم خود را فدا کنم؟ باید به "احساسات قهرمانی" تکیه کند! اما فلسفه و علم... شناختی که بر یک اصل استوار است و آن رابطه ذهنی با عینیت است.

بینش ایدئولوژیک، بینش حقیقت پرستانه است و بینش فلسفی یا علمی، بینشی، واقعیت طلبانه، ایدئولوژی، مسئولیت آور است، یعنی "تعهد" و "تکلیف" ایجاد می‌کند، چه، تعصب، خصیصه ذاتی و نتیجه حتمی آن است، در حالیکه فلسفه و علم، به خودی خود، لاابالی است، ایدئولوژی می‌گوید: "باید این چنین باشد" و فلسفه و علم، فقط می‌گوید "این چنین هست".

می بینیم که اسلام - به عنوان یک "رسالت"، یک "پیام" و یک "مکتب هدایت و نجات" برای مردم، از نوع "ایدئولوژی" است، نه فلسفه و علم و هنر و ادب و صنعت... منتهی، یک ایدئولوژی راستین و کامل. ایدئولوژی "مردمی" که ریشه ای "خدائی" دارد.

تبدیل اسلام، از "ایدئولوژی" به مجموعه ای از "سنتهای ناخودآگاه اجتماعی و قالبها و ظاهرهای ثابت متحجر موروثی و عادتت" - که ویژه عوام است، آن را عوام زده کرده است و منحط و در عین حال، عوام را نیز - به نوبه خود، در انحطاط سنتی و ناخودآگاهی ارتجاعی تقویت نموده و تثبیت. (رابطه دیالکتیکی و متقابل میان جامعه منحط و فکر منحط).

و نیز تبدیل اسلام، از "ایدئولوژی" به مجموعه ای فرهنگی، مرگب از فلسفه و علوم و فنون تخصصی - که ویژه خواص است - آن را بینشی فلسفی و نقشی علمی داده است و طبیعتاً، همچون دیگر مکتبهای فلسفی و علمی و مجموعه ای فرهنگی، از متن زندگی و مسیر حرکت جامعه و رهبری زمان، به گوشه تفکر فلسفی و تخصص علمی و تعقل فنی و مباحث کلامی و ذهنی کشانده و حساسیت در برابر سرنوشت مردم و احساس دردها و شناخت نیازها و روح حرکت و آرمان خواهی و عدالت طلبی و جهاد در راه نجات و رستگاری مردم و مبعوث شدن بر مستضعفان زمین و تعهد رسالت ذاتی و هدف اصلی اش یعنی امر به معروف و نهی از منکر را از دست گذاشته و با این همه، پاک، دور و بیگانه شده است. آنچنان که غیبت خویش را از متن حیات و حرکت و هدایت زمان خویش، احساس هم نمی کند و این است که از فریاد درد و اعتراض و دعوت امثال ما "مردم" که از این غیبت و عزلت و بیگانگی اش

با اساسترین مسئولیت‌هایش - که فلسفه وجودی او است - به شگفتی می آید که مگر چه شده است؟ این همه داد و فریاد چرا؟ چرا به "روحانیت" اهانت کردی؟ چرا به کسانی که عمر را در بحث و درس و فقه و اصول و حکمت و علوم دینی صرف کرده اند، اعتراض می کنی؟ و راست هم می گوید، زیرا، به عنوان حکیم مذهبی، عالم مذهبی، فقیه مذهبی... مقدس اند و محترم و ارزش کارشان بالاتر از آنکه کسی حق اعتراض داشته باشد. زیرا، با بینش فلسفی و علمی، آنان عالترین چهره های فرهنگ دینی و علمی مایند.

اما اگر با "با بینش ایدئولوژیک"، با بینش اسلامی - اسلام نه به عنوان یک فرهنگ، بلکه یک رسالت، پیام، هدایت، راه رستگاری و نجات و عدالت... - بنگریم، می بینیم که ایدئولوژیها همه حضور دارند و در متن احساس و ایمان و مسئولیت و آگاهی و واقعیتها و دردها و نیازها و بحبوحه زندگی و مردم و نسل جوان و گروه روشنفکر ما، دست اندر کار تلاش و دعوت و بسیج اند، حتی ایدئولوژیهای انحرافی، منحط، حتی پوچ گرائی نیهیلیسم و لاابالی گری... اما، اسلام غایب است. اسلام را دو تکه کرده اند، یک تکه اش را به صورت احکام عبادی و مراسم و شعائر ناآگاهانه تکراری موروثی، برای عوام عقب مانده، در تکیه ها و روضه ها و دوره ها، یک تکه اش را به صورت رشته های تخصصی علمی در مدرسه ها، و به قول بعضی، برای "اهل فن"! اسلام فنی! پس آن اسلامی که یک بدوی صحراگرد را - بدون اینکه تحصیلات فنی، فلسفی، علمی و تخصصی کند، - با یک شعار توحید و یک آگاهی روشن به رسالت و یک خودآگاهی انسانی، بیدار می کرد و بر می افروخت در برابر

زمان، به فریادش می آورد و "ابوذر"ش می ساخت، کجا است؟ کجا سراغش را باید گرفت؟ از که باید آموخت و چگونه؟ از صندوق پست شماره؟ که آگهی می کند: "هر سؤالی در هر موردی دارید پرسید، جواب بگیرید"؟ آری، اسلام نیز یک "علم" است. اما علمی که اسلام از آن سخن می گوید نه فیزیک است، نه فقه است و نه جامعه شناسی! اینها را یک مستشرق فرنگی هم می تواند به عنوان رشته علمی خود انتخاب کند و بیاموزد. علمی که اسلام از آن سخن می گوید، اطلاع فنی یک مغز بر یک سلسله قواعد خاص یک رشته نیست، علمی که اسلام از آن سخن می گوید: "نور" است، "العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء"، نوری است که دل را روشن می کند. آگاهی فنی نیست، خودآگاهی فطری است، روشنفکری است (نور)، احساس مسئولیت است و شناخت راه و "علم هدایت". "روحانی" - بارها گفته ام، هم مفهومش و هم مصداقش و حتی هم لفظش، از فرنگ آمده است، خیلی هم تازه! همراه فکل و کراوات و دیگر مظاهر غرب زدگی. دنیامان را به سرمایه داری شان آلودند و دینمان را به کلیساشان! به متجددهامان - به نام تمدن - قرتی بازی یاد دادند و رقاصی و کوکتل پارتی و شرابخواری و آزادیهای فقط جنسی، و به متقدمهامان که حصار ایمان و تعصب دینی و سنتی مانع بود، به نام دین، تعزیه گردانی و زنجیرزنی و قفل بندی و نعش کشی و صلیب کشی (علامت یا جریده) و خیلی خرافه ها نیز که ساخت قرون وسطای خودشان بود، آهسته خیزاندند در اعماق قلبمان و مغزمان و ایمان منطقی و مترقی و عملی و انسانی مذهبیمان، روح و شفاعت و توسل و ولایت و شهادت همه را تار کردند و خراب! و از جمله روح القدس و

روحانی و جسمانی... ما "عالم اسلامی" داریم که کسی است که اسلام شناس است مثل عالم طبیعی که طبیعت شناس است، اما، با این فرق، که عالم اسلامی، یک عالم ایدئولوژی است. علم هدایت دارد و در نتیجه مسئولیت. او وارث اندیشه‌ها و دانستیهای ارسطو و افلاطون و بطلمیوس و اپیکور نیست، وارث ابراهیم است و موسی و عیسی و محمد(ص)! موضوع علم او، ذهنیات فلسفی و احساسات عرفانی و اطلاعات علمی و فنی نیست، موضوع علم او "ملت ابراهیم" است.

پیامبر اسلام معرفی می‌کند که: "علماء امت من، از پیامبران بنی اسرائیل برترند".

مفهوم و مصداق "امت" را اکنون در زبان اسلام، شناخته ایم: "بهترین گروه فکری متعهد که به خاطر مردم قیام کرده‌اند و رسالتشان امر به معرف و نهی از منکر است و خداپرست‌اند". در میان چنین گروهی، عالم وابسته به چنین امتی! عالم اسلامی است. مهم این است که در اینجا، علمای امت با پیامبران مقایسه شده‌اند نه با فیلسوفان و دانشمندان! نمی‌گویند از علمای یونان و حکمای هند و چین برترند.

بنابراین، سخن از علمی است پیامبرانه، پس، عالمی پیامبروار! این عالم چه کاره است؟ باز این خود پیامبر اسلام است که معرفی می‌کند: که "علما وارثان پیامبران‌اند"! پیامبران چه چیز را به ارث گذاشته‌اند؟ فلسفه را؟ تصوف را؟ علوم طبیعی و انسانی را؟ نه! پیامبر ما که

بزرگترین است، یک "امّی" است. پیامبران "پیام" را به میراث گذاشته اند، رسولان، رسالت را به جا نهاده اند.

آنچه را آورده اند، راهی را که رفته اند و مسئولیتی را که به عهده داشته اند.

اینها چیست؟ قرآن به روشنی نشان داده است: "انا ارسلنا رسلنا بالبینات، و انزلنا معهم الكتاب و المیزان، ليقوم الناس بالقسط..."^۱ "عالم امّت! وارث اثولوجیا و شفا و اسفار نیست، وارث "کتاب" است و "ترازو"، آن هم نه برای درس و بحث در حوزه یا دانشگاه، برای آنکه مردم را در "قیام به قسط" به حرکت آرد و هدایت کند. در تعهد رسالت امر به معروف و نهی از منکر، "بهترین امّتی را که به خاطر مردم خروج کرده اند" یاری دهد.

عالم اسلام یعنی "روشنفکر اسلام فهم مسؤل"، که در قوم خود و زمان خود، نقشی نه فیلسوفانه و عالمانه و ادیبانه، که "راهبرانه" دارد. ما می دانیم که نبوت ختم شده است و اکنون او است که راه انبیاء را باید پس از خاتمیت وحی، دنبال کند. او راهبری است که پیامش را از انبیاء می گیرد، رسولی است که رسالت رسولان را به ارث گرفته است. جبریل او محمد (ص) است! و کتابش قرآن. "شهید" او محمد است و امامش علی، و بالاخره کتابش

^۱ ما رسولان خویش را فرستادیم و با آنان "کتاب" و "ترازو" را فرود آوردیم تا مردم، به برابری و عدل قیام کنند. و بی درنگ می افزاید: "و انزلنا الحديد، فیه بأس شدید و منافع للناس!" و فرو فرستادیم آهن را، در آن سختی شدید "جنگ" است و نیز سودها برای مردم! (کتاب - ترازو - آهن)!

قرآن، برای قوم خویش و در محدودهٔ زمان خویش، پیامبری می کند و از همهٔ پیامبران قوم یهود، برتر است.

چه، کاری چون کار آنان دارد، پیامبری می کند اما پیامبر نیست. یک روشنفکر آگاه مسئول است که بار سنگین رسالت پیامبران را بر دوش دارد و یک انسان ساده است، نه آسمان با او سخن می گوید و نه رنجهایی را که در سرنوشت هر صاحب رسالتی است، جبریل، تسکین می بخشد و دلداریش می دهد. کتاب خدا در دست و شمشیر محمد (ص) در دستی دیگر و "ترازو"ی عدالت در پیش روی و دشمنان علی: "قاسطین" و "ناکثین" و "مارقین"، در صفتها و جملها و نهروانهای همیشه و همه جا، در کمین و بار سنگین وراثت همهٔ انبیاء بر دوش و خدا در انتهای راه، ناظر به او، و... انبوهی از منکرات جور و جهل و جوع... در پیش و... بالاخره.

"مردم!! آیا، به راستی، چنین کسی - اگر این راه را به درستی برود و رسالت رهبرانه اش را بگذارد، از پیامبران بنی اسرائیل برتر نیست؟"

تا اینجا، این مفاهیم اصلی را طرح کردم که: اسلام یک "ایدئولوژی" است نه فرهنگ و فلسفه و علم...^۱ و "علم" در زبان اسلام، نه علوم طبیعی است - از قبیل فیزیک - نه علوم انسانی - از قبیل جامعه شناسی - نه در معنی رایج آن، علوم مذهبی و شرعی - مثل فقه و اصول و کلام - بلکه "خودآگاهی انسانی و حقیقت شناس رهبرانه و بینش روشنفکرانه و شعور هدایت و آگاهی مسئولیت" است و "علم هدایت"، فهم درست و متعهدانه ملت ابراهیم، راه پیامبران مردم و علم نجات و رستگاری مردم، بر اساس درک روح و رسالت اسلام و تلقی توحیدی عالم و تشخیص درست رابطه میان "خود" - "خدا" - "خلق".

و بالاخره، امت، یک "جامعه فکری و گروه اعتقادی در حال حرکت، در راه مشترک و با رهبری آگاهانه اعتقادی امامت و برای "مردم" و در جهت خدا است.

امتی که سمبل همه ارزشهای متعالی و ایده آل خویش را - به عنوان "شهید خویش" - رهبر انتخاب کرده است، تا خود، بتواند نقش رهبرانه ای - به عنوان "شهید" - برای مردم

^۱ . در کنفرانس مستقلی به نام "فرهنگ و ایدئولوژی" (دانشسرای عالی تهران) و نیز کتاب "قاسطین و مارقین و ناکثین" از اختلاف این دو به تفصیل سخن گفته ام.

جهان بر عهده گیرد و هر فردی از این امت، برای مردم یک "شهید"^۱ باشد! به گونه ای که او خود را آنچنان رهبری بسازد تا بشریت او را برای خویش، شاهدی رهبر گیرند.

یعنی، هر فردی از امت محمد (ص)، رهبری برای مردم.

و از چنین رهبریهایی است که "بهترین امتی" تشکیل می شود که تا کنون، برای رهبری (پیام آوری) مردم، در زمین، خروج کرده اند و رسالتشان؟ رسالتی که از پیامبران به میراث گرفته اند، از محمد (ص)، "شهید خویش" آموخته اند:

۱. امر به معروف،

۲. نهی از منکر،

۳. و ایمان به خدا!

و بالاخره، در هر حال، در هر عصری، و در هر نظامی، چه اسلام، دارای یک "امت" به معنی یک جامعه بزرگ اعتقادی "نمونه و مسئول"، باشد و چه نباشد، مسلمانان جهان وظیفه دارند، که از میان خویش یک "امت ویژه" برگزینند، باید این امت در میان مسلمانان، تشکیل شود، از میان توده ها و ملت‌های مسلمان، به پاخیزد و مسئولیت تحقق این هدفها را تعهد کند:

^۱ ... لتکونوا "شهداء" علی الناس ...

۱. به "خیر" دعوت کند،

۲. در راه "معروف" تلاش کند،

۳. علیه "منکر"، مبارزه کند،

و این، یک "حزب" است. با تمام معانی دقیق و مترقی و آگاهانه یک حزب، یک گروه متشکل اعتقادی متعهد در راه مردم، بر اساس دو اصل: امر به معروف و نهی از منکر.

دو اصلی که تمامی آنچه را که امروز، روشنفکران مترقی و متعهد و وجدانهای خودآگاه و روحهای پیکارجوی در راه نجات بشریت و رستگاری ملتهای دربند و عدالت جامعه های قربانی تبعیض و ستم، به نام "مسئولیت اجتماعی" و "تعهد روشنفکر در قبال مردم" طرح می کنند، در خود دارد و بسیاری از آنچه را که هنوز، طرح نکرده اند نیز هم! و نیز، هر چه را که در هر زمانی و هر نظامی، روشنفکران آینده و وجدانهای انسانی و آگاه "تاریخ فردای بشریت - به عنوان معروف" - برای مردم خویش، آرزو کنند و در امر آن، بکوشند، و هر آنچه به عنوان منکر - فاجعه ای برای مردم خویش بینند و در نهی آن، جهاد کنند! معروفهای دیگر و منکرهای دیگر.

امتی که: نه شرقی است و نه غربی "برای مردم خروج کرده است"، و در قلب تپنده زمان و در "میان" توده های مردم جهان، وراثت پیامبران تاریخ را به دست دارد و بار سنگین رسالت خاتمیت را بر دوش، و مسئول، تا، انفاق مال کند و ایثار جان، در راه:

امر به معروفهای همیشه.

و نهی از منکرهای همیشه!

و در راه مردم، بمیرند، - به همان آسانی، که نماز می خوانند - و از مردم، یادی و نامی را نیز، به پاداش شهادت خویش، چشم نداشته باشند، که این امت، "شهید" مردم اند، و "محمد"، شهید آنان، "امت محمد" ند، و هر یک، محمد مردم!

در قوم خود، رهبری می کنند، و پاداش پیامبر، با خدا است.

گروهی که - با ایثار خویش - به خلق پیوسته اند.

اما، نه به : "سیاست"

که به : "عشق"!

* * *

شیعه یک حزب تمام

بخش دوم

سخنرانی در تالار حسینیه ارشاد

به تاریخ

سوم آبانماه ۱۳۵۱

بسم الله الرحمن الرحيم

امشب^۱، یک "خوشبختانه" داریم و یک "متأسفانه"! "خوشبختانه" این است که از سخنرانی آموزنده و آگاهی بخش دکتر سامی، به طور غیرقابل توصیفی، استفاده کردیم و امیدواریم که بیشتر از اینها از وجود او و امثال او - که در این روزگار، سخت در جامعه ما "کمیاب" و لذا "گرانها"ی اند - استفاده کنیم.

اینکه گفتم "کمیاب"، به خاطر این است که ما در میان این دو پایگاه روشن و مشخص، بی پایگاه مانده ایم: که نه در قالبهای "کهنه" موروثی توانسته ایم منجمد بمانیم و نه قالبهای عرضه شده "تحمیلی" را توانسته ایم پذیریم - چرا که برای نسل قدیم، تصمیم "گرفته اند" و برای نسل نو، "می گیرند" - و از این رو، ما دلهره ارزیابی، تصمیم و "انتخاب" را خود به جان خریده ایم تا "راه سرنوشت" خویش را بی نیاز از "دیگران"، - ولو به هر قیمت - خود آغاز کنیم و ناچار، روزنه های امید بیشتری چون این "تک مردان" را نداریم، تا ما را - که در برزخ میان دو دوزخ گرفتاریم - راهنمایی، یاری و یابوری باشند. هم از این روست که بایستی چنین چهره هایی را غنیمت شمیریم و آنها را از زندگی و ضرورت های زندگیشان - به

^۱. سوم آبان ماه ۱۳۵۱

زور هم که شده، به زور نیاز خویش، - بیرون بکشیم و ناچارشان کنیم که فقط "برای ما باشند" و "فدای راه ما".

چه، کسانی که راهی راههای "رفته شده" ای هستند، نیازی به "فداکاری" ندارند و می توانند در این راه "هموار"، به دنبال برنامه های روزمره زندگیشان، "کارهای اجتماعی"، را هم یدک بکشند.

اما آنهایی که می خواهند راهگشای "راه" نرفته و نکوفته ای باشند، ناگزیر، شرط "اول قدم" این است که از بسیاری از "حق" های مشروعی هم که دارند در گذرند و "مرگ" همه چیز زندگی خویش را انتخاب کنند، و گاه، - زبانم لال - "مرگ خود خویش" را نیز چه، در غیر اینصورت، نمی توانند حتی کوچکترین قدمی بردارند. و این، نسل بعدی این آغازکنندگان است که راهی هموار فرا روی خود خواهند داشت ...

همواره چنین است که "آغاز کردن راه" ی گروهی را نیازمند است که از همه چیز خود بگذرند و امیدواریم کسانی که در این راه "نارفته" ما، گامهای نخستین را برمی دارند، خداوندشان یار و پشتیبان باشد، که جز او آنان را یاری و پشتیبانی نیست و امیدواریم، که نباشد! و اما "متأسفانه" امشب: ... یکی از کسانی که سالهاست بر این راه "نارفته" می اندیشد و می کوشد و کار می کند و در آن گام برمی دارد، آقای دکتر شریعتمداری هستند که حدود بیست سال است با اندیشه و شخصیت فکری ایشان آشنائی و تماس دارم. در عصری که هر

روز شاهد سقوط شخصی و فروافتادن شخصیتی هستیم، در کشاکشهای فکری و اجتماعی سخت این نسل که:

مشتهای آسمان کوب قوی وا شدند و، گونه گون، رسوا شدند " یا نهان سیلی زنان یا آشکار کاسه پست گدائیهها شدند!"

- و می شوند - و در میان مردمی که بسیاریشان، وقتی هوا آرام است و حتی آفتابی و بوی بهار به دماغشان می خورد، فضا را از چهچه شان پر می کنند و تا حس می کنند، کمی هوا پس است و باد به خیمه دوست نمی وزد، با همه، "عظمائی"، صد و هشتاد درجه پیچ می خورند و بدتر از این، مثل سعد بن ابی وقاص "در فرمانم معاویه علیه علی (ع)" سکوت می کنند و سیاست بی طرفی پیش می گیرند و بدتر از این، مثل ناکثین، ناکثی می کنند و بر سنت "کوفی لایوفی"! و احتیاطی می شوند و تا دیدند که حق و حقیقت و مسئولیت و "این جور مطالب"! فعلاً مصلحت نیست و هم صدمه مالی دارد و هم مقامی و هم صنفی و هم موقعیتی و هم وجهه ای و هم گاهی بدنی! یا پس می کشند و این پس کشی را با هزار دلیل عقلی و شرعی، وظیفه دینی و مصلحت اجتماعی معرفی می کنند و برای آنکه تنها گذاشتن دوست را - در روزهای سختی - توجیه کنند، سخن دشمن را تکرار می کنند...! ایشان، از آنهایند که برای ما، و برای خویش، و - چه می گویم؟ - برای خدا و برای مردم، مانده اند و در این عصر صنعت که قماشها و لباسها خوش طرح و خوشرنگ شده اند و آلامد، اما جنسهاشان، دوام ندارند و دو قدم برمی داری، جر می خورند و یا چهار روز که می مانند، می پوسند و رنگ و

شعار، پایگاه طبقاتی، جهت گیری طبقاتی، جهت گیری سیاسی، بنیاد اقتصادی، رژیم رهبری، سنت مبارزه، سازمان، استراتژی و تاکتیک حزبی که سنت و استراتژی مبارزه آن، در مبارزات مستمر و شکوهمند دویست و پنجاه ساله ائمه شیعه تکوین یافته و در طول هفت، هشت قرن بعد (تا صفویه)^۱ با جبهه گیری "ضد ظلمه" و تکیه بر اسلام اهل بیت، به دست علماء، مجاهدین، وعاظ، شعرا و حتی ذاکرین و مداحین شیعه^۲ پاسداری شده است.

البته گمان نرود که می خواهم الگوی آن "احزاب" رایج را که امروز در دنیا وجود دارند به شیعه بچسبانم! هرگز! ماهیت همه آن "دکانها"، کم و بیش، برای همه کس روشن و شناخته شده است. همه می دانند که اینها جملگی پرده های زیبای نفاق است بر روی فریبها، دروغها، غرض ورزیها و تزویرهای قدرتهای همیشه حاکم تاریخ، که تا دیروز عریان بودند ولی امروز به زیر این "سرپوش"ها رفته اند. همه آگاهند که اینها همان "مردم کشی"ها و "بی

^۱ . چرا که "تشیع صفویه" و بعد از آن را بایستی با منطق دیگری تحلیل کرد - که در چاپ اول "تشیع علوی و تشیع صفوی" گفتم و در چاپ دومش بیشتر گفتم! (اگر در آن قبر سه گوش دفن نشود!)

^۲ . بلی ، حتی "مداحین" شیعه. در "نقش انقلابی یاد و یادآوران" از انتشارات حسینیه ارشاد گفتم همین یادآوران یا ذاکرین سیدالشهدا بودند که در آن هزار سال سیاه که شیعه جهت خود را عوض نکرده بود. در قلب تاریک تاریخ، بزرگترین رسالت را در راه مبارزه با جهل مردم ستمدیده و جور حکام ستمگر به عهده داشتند. اینها بزرگترین فریاد شهادت در میان مردم بودند. اینها ذاکر یا یادآور شهادتی بودند که دستگاہهای ضد مردم مدعی سنت و خلافت! همواره در پی از یاد بردن آن بودند ذاکر و یادآور بودند تا مبدا فراموش شود که این خونها را چه کسانی و برای چه منظوری ریخته اند...؟! و متأسفانه پس از صفویه ... (هیس!)

عدالتی "ها است که امروز در زیر پوششهای فریبنده، نام "مردمداری" و "عدالت خواهی" و بخصوص "دمکراسی"، "لیبرالیسم" و... به خود گرفته است.

یکی از دوستانم نوشته ای داشت که دیشب می خواندم و لذت می بردم. مخصوصاً روی این نکته تکیه کرده بود که چگونه استحمارگران قدیم - که قدرتی از قدرتهای سه گانه طبقه حاکم بودند - مذهب، و حتی مذاهب بر حق، را تا زمانی که در بین مردم تضعیف نشده بود وسیله استحمار مردم قرار می دادند، اما از زمانی که این عامل در جامعه غربی تضعیف شد^۱ گروه تازه ای جانشین آن گردید از دانشمندان، هنرمندان، فیلسوف مآبان و ایدئولوگها و غیره... که کارشان باز همان "استحمار" مردم است منتهی از قماش "نوین" اش! آنها به وسیله مذاهب - چه مذاهب حقه و چه مذاهب حقه - مردم را در بدبختی، بردگی و اسارت "نگاه می داشتند" و اینها به وسیله علم، هنر، فلسفه و ایدئولوژی، مردم را به اغفال و اضلال "می کشانند"! آنها بعدی از طبقه سه بعدی حاکم بودند، اینها هم بعدی از همان طبقه حاکم اند. در هر حال، نقش همان نقش "استحمارگری" است که ایفاگر، تغییر نام داده است...

^۱ . همان طوری که در درس اول و دوم تاریخ ادیان هم گفتم - بر خلاف آنچه عمداً - شایع کرده اند - این، "علم" نبود که "دین" را در اروپا تضعیف کرد، بلکه رشد "طبقه بورژوازی" بود که مذهب را و معنویت را همراه بسیاری از فضائل انسانی روز به روز از دایره زندگی انسان بیشتر و بیشتر خارج کرد!

همواره از این شیوه کراحت داشته ام که فرضیه ها و قوانین جدید علمی - و حتی اختراعات تکنیکی - را دانسته و ندانسته "بلغور" کنم و آنگاه، آیات قرآن یا احکام اسلام را به آنها بچسبانم، چنین سبکی، معمولاً حاکی از "عقدۀ حقارتی" است در برابر غرب و عکس العمل روانی عقب مانده ها است در قبال پیش افتاده ها که می کوشند، خود را کتمان کنند و حتی با ارزشهای منسوب به "قویتر"، خود را توجیه! و متأسفانه امروز، حتی بعضی از مبلغین اسلام و پاسداران فرهنگ اسلامی هم، به خاطر عقدۀ گشائیهای ناشی از اتهام به ارتجاع و عقب ماندگی، و نیز، اشتباهاً، به خیال نفوذ در نسل جوان تحصیل کرده! به سختی دچار آن شده اند.^۱ چنین کاری علاوه بر تشدید عقدۀ حقارت در مؤمنین که خود را به فرهنگ اسلامی وابسته می دانند و آن کشفیات علمی را از آن "از ما بهتران"، در همین "نسل جوان تحصیل کرده" هم بیزاری و فرار بیشتر ایجاد می کند و اسلام را مذهبی می شناسد که حرف تازه ای ندارد و برای اثبات اصالت خود - که در برابر دنیای جدید، خود را متزلزل یافته و حسابی ترسیده است - به منطق و روح و بینش حاکم بر افکار امروز متوسل می شود و آن هم چه ناشیانه! و بی ثمر! این نسل ملتهب، هرگز خواهان آن نیست که اسلام، به یاری قوانین علمی یا اختراعات و اکتشافات اروپا و امریکا، توجیه شود، این نسل بی آرام، در جستجوی "جهت گیری اجتماعی صحیحی" است که دردها، نیازها و مسئولیتهای اجتماعی او را در مسیر

۱. ر. ک به ملحقات، ش ۴

حرکت زمان پاسخگو باشد، خواهان و پذیرای عقیده و مذهبی است که در مسیر زمان، حرکت کند و عوام را آگاهی دهد و خواص را مسئولیت و بهترین داروی دردهای اجتماعی او باشد. از همین رو است که نه تنها نمی خواهد مثلاً بعد از کشف اشعه لایزر، آیه یا حدیثی برای تطبیق آن پیدا کند، یا پرواز آپولو را از سوره بقره استخراج نماید، بلکه، اساساً از هر چه به نام تکنیک و تکنولوژی و فلسفه و علوم جدید است شدیداً نفرت دارد، چه این همه را آلت قتاله خویش می یابد. و او، هرگز از اینکه امریکائیها یا اروپائیها خیلی از اسلام و تشیع تعریف می کنند، خیلی خوشش نمی آید و به اسلام خوشبین نمی شود، روشنفکر امروز دنیای سوم در برابر بزرگان غرب "عقدۀ حقارت" ندارد، "عقدۀ غارت" دارد! و این دو یکی نیست. نسل جستجوگر امروز ما، مذهبی را می خواهد که او را از این خیرگی و خودباختگی و احساس حقارت در برابر تمدن غرب رهائی بخشد و مردم خود را از یوغ "تمدن مصرفی" تحمیلی آنها - که آزادی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی او را از چنگش ربوده اند - نجات دهد...

اما متأسفانه خیلیها این گرایش را تشخیص نمی دهند و در سخنرانیها و وعظهای دینی خود، مطالب کتابهای درسی، روزنامه ها، مجلات و کتابهای "معلومات عمومی" را به خورد

مردم می دهند آن هم به نام دین و آن هم توسط کسانی که اصلاً شناختی از قضیه ندارند.^۱ هرگز نباید تصور شود که چون امروز، "حزب" و "حزب بازی" در دنیا - یعنی غرب! - مطرح یا مد شده است من هم به فکر افتاده ام تا چهارچوبه ای از آنها را عاریه کنم و آنگاه دنبال آیه و حدیث و روایتی باشم که مثلاً می خواهم "تشیع" را در ذهن متجددین، امروزی معرفی کنم! هرگز! چون من و همه کسانی که در این خط مشی راه می سپارند بیش از آنچه از ارتجاع و کهنگی بیزارم [بیزاریم]، از تجددمآبی و تشبه به فرهنگ و تمدن و حتی خط مشی علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست و صنعت حاکم بر جهان امروز، بیزاری توأم با دشمنی و کینه داریم و بر آنیم که اسلام را و تشیع را آنچنان که بوده است، و با زبان خودش، در وجدان این نسل و این عصر مطرح کنیم و معتقدیم که اگر جهت انسانی و رسالت اجتماعی اسلام و خط مشی علی وار مذهب، درست، معرفی شود، برای دعوت روشنفکر امروز، ما، نیازی به رنگ آمیزی تجددمآبانه اسلام نداریم.^۲ به هر حال... آنچه امروز مطرح می کنم و ناچارم از آن به سرعت بگذرم حزب ایده آلی است از اسلام - با بینش تشیع - که مورد نیاز همه روشنفکران جهان است و حزب مسلمانان مسئول و در کاملترین شکلش، مکتب اعتقادی و مسئولیت اجتماعی شیعیان آگاه که تشیع را، نه به عنوان ابزاری برای توجیه

۱. ر. ک به ملحقات، ش ۵

۲. ر. ک به ملحقات، ش ۶

گریز از مسئولیت و عمل و "میان بر" بیراهه ای موهوم برای رستگاری و وسیله برخورداری از پاداش اعمالی که انجام نداده اند و یا مجموعه احساسات و ذهنیات و شعائر فرقه ای و تفرقه ای، بلکه به عنوان مترقیترین تلقی اسلام و انسانیت راه آگاهی و عدالت و نجات مردم و مسئولیت آفرین ترین ایمان می فهمند.

حزبی که در متن رسالت پیامبران بزرگ توحید، قرار دارد و ریشه در "عمق وجود" دارد و در متن واقعیت تاریخ در طول سرگذشت دراز بشریت و نبرد مستمر حق و ناحق و مردم و ضد مردم، تحقق عینی یافته و شکل گرفته و ریشه دارترین و واقعی ترین تاریخ را دارد و غنیتین فرهنگ را، حزبی که با ناموس خلقت عالم پیوند دارد و با فطرت انسان خویشاوند است، نه حزبی که ساخته اراده قدرتها است، و ایدئولوژی تراویده ذهنهای تئوریسینها و ایدئولوگهایی که به گفته فیلسوف بزرگ "تقدیر تاریخ" مترقیترین و انقلابیترین و چپ ترینشان نیز، سوسیالیستهای خیالبافی هستند که، بیگانه با سنتهای لایتغیر حاکم بر حرکت علمی تاریخ، با کلمات رنگین، تاریخ می سازند و با قلمهای نویسنده، سرنوشت می نویسند و نه دانشمندانی رآلیست، که فیلسوفهایی هستند اتوپیست و خالق مدینه های فاصله در لای کتاب! "حزب"، در قاموس عمومی روشنفکران دنیا به طور کلی عبارت از سازمان اجتماعی متشکلی است دارای "جهان بینی"، "ایدئولوژی"، "فلسفه تاریخ"، "نظام اجتماعی ایده آل"، "پایگاه طبقاتی"، "جهت گیری طبقاتی"، "رهبری اجتماعی"، "فلسفه سیاسی"، "جهت گیری سیاسی"، "سنت"، "شعار"، "استراتژی" و "تاکتیک مبارزه" و... "آرمان" که می

خواهد "وضع موجود" را در انسان، جامعه، ملت یا طبقه ای خاص^۱، تغییر دهد و "وضع مطلوب" را جانشین آن سازد. و بنابراین، هر حزبی، دارای دو وجه مثبت و منفی است: "امر" و "نهی".

به زبانی دیگر، "حزب" - با داشتن تمام خصوصیات فوق - عبارت از سنگریست برای طبقه محکومی که آن را برای احقاق حقوق حقه خویش می سازد و "هیأت حاکم"، سنگر مخالف آنست در دست "طبقه حاکم" که، در زیر سرپوش قوانین و مقررات خود، می کوشد وضع طبقاتی خود را علیرغم طبقه محکوم، تأمین و پاسداری کند.^۲ بنابراین، در یک نظام دو قطبی، طبقه یا طبقات - حاکم، برای دفاع از "وضع برتر اجتماعی"، حفظ "امتیازات انحصاری" و تثبیت "موضع حاکم طبقاتی" خویش در برابر قطب مقابل، "دولت" را سنگر دارند که یک دستگاه رسمی سیاسی و همراه با کلیه سازمانهای اداری "پیوسته"، و بنیادهای اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی - مذهبی - تبلیغاتی - مطبوعاتی...

^۱. بر حسب اینکه، جهانی، ملی یا طبقاتی باشد.

^۲. "هیأت حاکم" با "طبقه حاکم" تفاوت دارد. "هیأت حاکم"، عبارت از گروهی از افراد است که در قالب حکومت یا دولت، چرخهای سیاسی جامعه را می گردانند. اما "طبقه حاکم"، عبارت از سیستمی است مرکب از روابط اجتماعی، قانون، سنت، فرهنگ، زبان، رفتار جمعی، روانشناسی گروهی، اخلاق و ارزشهای ویژه ای که سه قدرت معنوی، اقتصادی و سیاسی جامعه را در اختیار دارد و بر اکثریت افراد جامعه (مردم) اعمال می کند.

"وابسته" است و حاکمیت طبقاتی خویش را در سه بعد اعتقادی - اقتصادی و اجتماعی بر قطب مقابل - طبقه یا طبقات محکوم - اعمال می کند، و چون "دارنده" است، و در نتیجه "محافظه کار"، می کوشد تا به نیروی "قدرت"، "قانون" یا "مذهب"، وضع موجود^۱ را "توجیه" نماید و تحکیم یا تقدیس.

اما، در برابر، قطب مخالف - طبقه یا طبقات محکوم^۲ - که خواهان تغییر وضع موجود است و چون "دارنده" نیست، انقلابی است و مذهبش نیز، ولو اسماً با مذهب حاکم یکی باشد، مذهب توجیهی و تقدیری نیست، بلکه انتقادی و آرمانخواه است، و به امر و نهی می خواند و مسئولیت و جهاد، و قطبی است که چون مورد هجوم قرار گرفته و محروم شده و به بند حاکمیت، در بند، به رهائی، دگرگونی، حق و برابری و پس راندن قدرت مهاجم می

Statu oue.^۱

^۱ بر حسب اینکه جامعه را در یک "برش عرضی" تلقی کنیم یا "برش طولی". در برش عرضی، گاه یک جامعه دارای پنج، شش، هفت طبقه است: مثلاً طبقه اشراف و شاهزادگان، روحانیان، نظامیان، زمین داران، تجار شهری، پیشه وران و صنعت گران، دهقانان و در برخی نظامهای طبقاتی: بردگان و گاه بیگانگان یا نجسان (هند قدیم و امریکای جدید و اسرائیل جدیدتر) در اینجا طبقه را بر حسب نقش یا وضع اجتماعی تلقی می کنیم و این طبقات است که در هر نظامی و مرحله تاریخی یی فرق می کند، هم از نظر کمی و هم کیفی. اما در همه نظامهای اجتماعی طبقاتی، یک تقسیم طبقاتی مشترک و ثابتی وجود دارد بدین معنی که از برش طولی، هر جامعه ای (چه در نظام سرواژی و چه سرمایه داری، چه عصر بردگی و چه عصر آزادی) به دو طبقه ثابت تقسیم می شود و این طبقه بندی بر حسب مالکیت بر منابع و ابزار و روابط تولیدی جامعه صورت می گیرد. و جامعه را به قطبی که با اصطلاح جامع قرآن استضعاف می کند - طبقه حاکم - و قطبی که استضعاف می شود - طبقه محکوم - تقسیم می نماید و هر یک از این دو طبقه، طولی، خود - بر حسب شکل اجتماعی - مرگب از چند طبقه عرضی است.

اندیشد و می کوشد، اما خلع سلاح است و بی پایگاه و پناه و فاقد همه امکانات و قدرتها و سازمانهای اجتماعی، در برابر، به ایجاد "حزب" دست می زند که در نظام حاکمی که وجود او رانفی می کند، به وی تجلی وجودی می دهد و پایگاه فکری اش را مشخص می سازد، و هم به نیروهای پراکنده و اندامهای قطعه قطعه شده آن در اصناف مختلف و تیپهای فرهنگی و فرقه ای و اجتماعی جدا از هم وحدت، هم آهنگی و خودآگاهی طبقاتی می بخشد و هم، با سازمان و رهبری خویش، یک طبقه اجتماعی را که گروهی سازمان نیافته است (و چون طبقه محکوم است، فاقد سازمانهای اجتماعی - سیاسی، و نیز محکوم رهبری حاکم بر جامعه که در انحصار طبقه حاکم است) بسیج می کند و دارای یک قدرت متشکل متعهد می سازد و در یک رهبری آگاهانه ای که به سوی آرمانهای طبقاتی خویش هدایت می کند، به حرکت می آورد و در برابر جبهه استضعافگر حاکم به آرایش استراتژیک طبقه خود می پردازد و رنجها و نیازهای عینی آن را در شعارهای آگاهانه و بیان کننده ای که تعیین می کند مجسم می سازد و بالاخره، بر اساس شرایط، امکانات، و به یکی از معانی بی که در تعبیر امام، پیش بینی شده است، یعنی "وقایع مستحده"، و موضع گیریهای خاصی که دشمن گرفته و یا تحمیل کرده است، استراتژی و حتی تاکتیک را تعیین می کند. این سؤال پیش می آید که در این تعریف، حزب، به عنوان یک سازمان اعتقادی - اجتماعی ویژه طبقه محکوم، در برابر طبقه حاکم، تلقی شده است و از نظر نقش اجتماعی - اعتقادی - سیاسی، مشابه و مقابل با نقش هیأت حاکم. بدین معنی که طبقه حاکم، هیأت حاکم را در دست دارد و طبقه محکوم، در برابر آن

حزب را. در حالی که، اولاً: در سراسر جهان، و در همه نظامهای اجتماعی، طبقه حاکم نیز دارای حزب یا احزاب متعددی است با ایدئولوژیهای مشخص و ثانیاً: حزب همیشه "طبقاتی" نیست، بلکه "ملی" نیز می تواند بود، بدین معنی که پایگاه ایدئولوژی و مسئولیتش، ملت است و ملت یک گروه اجتماعی ماوراء طبقاتی است و در آن، طبقه حاکم و محکوم، یک جبهه مشترک می یابند و یک وحدت، دارای منافع مشترک، دردهای مشترک و در نتیجه، شعارها و آرمانهای مشترک و بنابراین، یک حزب ماوراء طبقاتی که بر یک ایدئولوژی ملی پی ریزی شده است، دربرگیرنده افرادی از هر دو پایگاه طبقاتی است.

گذشته از این دو اصل - یعنی دولتی بودن و ملی بودن حزب - که تعریف فوق را نقض می کنند - واقعیت سومی نیز در جامعه های طبقاتی دارای احزاب، به چشم دیده می شود و آن تعداد احزابی است که در سه جناح راست، چپ و میانه مشخص می شوند و وجود "حزب میانه" بر اساس این واقعیت اجتماعی استوار است که در یک جامعه طبقاتی، طبقه سومی نیز در میانه دو طبقه حاکم و محکوم وجود دارد که نه استثمار می کند و نه استثمار می شود یعنی نه کارگر است نه سرمایه دار، نه دهقان و نه فئودال، از قبیل خرده مالکان روستاها که مالک اند و در عین حال، در ملک خصوصی خود کار می کنند، یا پیشه وران، کسبه، صنعت کاران و کارمندان ادارات، روشنفکران، روحانیان.

در پاسخ این سه انتقاد، که بسیار قابل تأمل است و جای تفصیل و تفسیر بسیار، متأسفانه اینجا باید به سرعت و در گذر، اشاره ای بکنم و چون در این محفل، همه "کس" اند، به جای

آن همه حرفها که اینجا باید زد، همین یک حرف بس است، راست است، طبقه حاکم نیز دارای حزب است و آنچه جالبتر است این است که این احزاب که کاملترین نمونه هایش را در دنیای سرمایه داری غرب می بینیم، هرگز، ماهیت خود را و نیز نقش خود را به عنوان وسیله ای در انحصار طبقه حاکم (علیه طبقه حاکم) اعتراف نمی کنند، بلکه، برعکس، غالباً، نه تنها وابستگی طبقاتی خود را به قطب حاکم کتمان می کنند، که ایدئولوژی، و شعارهای ویژه طبقه محکوم را اعلام می کنند از قبیل، دموکراسی، لیبرالیسم، مردم، مسیحیت، کارگر، عدالت، و حتی سوسیالیسم! و گاه، حتی دونقابه! سوسیال دمکرات، ناسیونال سوسیالیسم.

در گفتار پیش، ایدئولوژی و هدف (یا رسالت) این حزب را بیان کردم (۱ و ۲) و اینک به بررسی اجمالی دیگر مبانی آن می پردازم و تکمیل آنها را به عهده خود شما وا می گذارم.

۳. شعار

شعار، یکی از مهمترین مبانی "حزب است، شعار حزب عبارتست از تبلور تمامی مبانی حزب - از قبیل ایدئولوژی، هدف، پایگاه، طبقاتی، جهت گیری اجتماعی... - در یک یا چند جمله کوتاه و روشن و قاطع. "هورا کشیدن"، دست زدن یا صلوات فرستادن و غیره... شعارهای میتینگ است نه حزبی - به این معنا - شعار حزب، به عبارت دیگری، عبارتست از آئینه تمام نمای مرام، آرمان، جهت گیری طبقاتی... آن حزب.

پیغمبر اسلام، در سه سال اول نهضت - بعثت - خود، فقط شعار "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" را گفته و دیگر، چیزی به آن نیفزوده است، به طوری که اگر کسی در آن سه سال، با اعتقاد به این "شعار" از دنیا می رفت یک مسلمان مرده بود. بعد از آن، همه قرآن، سنت و احادیث ائمه و... همگی از همین یک شعار منشعب شده و در واقع، تفسیر، توضیح، تبلیغ و تفصیل همین یک شعار بوده اند. به زبان روشنتر، همین یک شعار است که زیربنای همه آنها قرار گرفته است.

و اما شعار این حزب: "و ممن خلقنا امّة..."

"و از میان آنان که آفریدیم، گروهی است" "که در قلب تاریکی"، "امتی برتر" قرار داده شده است تا بشریت را تا ابدیت: "یهدون بالحق..." "به سوی حق، راهنمون شوند".

اما شعار این حزب، تنها همین آگاهی بخشیدن به مردم - راهنمایی به سوی حق نیست، تنها به خاطر این قیام نکرده است که "آگاهی" را به میان "مردم" برده، تنها این مسئولیت روشنفکرانه ذهنی را به عهده ندارد... بلکه این گام، نخستین وسیله ای است برای تحقق رسالت و مسئولیت اصلی خویش. این گام نخستین برای این است که: "و به یعدلون" "بر

اساس این (آگاهی و روشنگری) عدالت را (در پرتو مبارزات بی امان خویش) تحقق بخشند".

بنابراین، اولین گام این "امت برتر" - حزب - که به خاطر "مردم" و از میان آنها قیام کرده است دعوت مردم به سوی حق، بخشیدن آگاهی به آنها، و بالاخره، آموزش نظری و تئوریک به مردم است اما این نخستین شعار است و شعار حزب، به آن ختم نمی شود بلکه همه "دعوت به حق کردن"ها و آموزشها به خاطر این است که "به يعدلون": بر اساس این "حق"، بر مبنای این دعوت و بر پایه این آموزش نظری، برای تحقق "عدالت"، عملاً به پا خیزند - نه اینکه این "حقایق" و آموزشهای تئوریک حقیقتها را در ذهنها، کتابها، دانشگاهها، محفلهای روشنفکرآبانه و یا پشت میزهای کافه ها "مبادله" کنند: و "به يعدلون"! با این ترتیب، رسالت و هدف جهانی و جاودانی این حزب، که فلسفه وجودی اوست "امر به معروف و نهی از منکر" است بر مبنای ملت اسلام - تشیع - و شعار آن آگاهی و تحقق عدالت در زندگی عینی "مردم" است - حق و عدل: و ممن خلقنا امة "یهدون بالحق - و به يعدلون"!

راجع به این شعار "عدل"، مثالی می زند که بسیار شگفت آور است: "و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لایقدر علی شیء و هو کل علی مولیه اینما یوجهه لایأت بخیر...". "و خداوند مثل دو مردی را می زند که یکی از آنها "گنگ" است (البته گنگ، نه به معنای اینکه "لال" است بلکه اصلاً خودش تمکین کرده و هیچ عکس العملی نشان نمی دهد) -

یعنی - بر هیچ کاری قادر نیست (و فقط مهارت در "بندگی" پیدا کرده است!) و - بلکه - باری است بر(گردن) ارباب^۱ خود. (ارباب) به هر سو که می کشاند (هیچگونه) ثمره (یا عکس العمل) خوبی (برای خود) به بار نمی آورد..."

ما که غالباً با منطق (لوژیک) ارسطویی فکر می کنیم لابد انتظار داریم که خداوند بعد از ذکر مثال چنین مردی، در برابر او مردی را مثال بزند که خصوصیات بر خلاف خصوصیات او را داشته باشد مثلاً مردی باشد که خیلی زرننگ و عاصی است، قدرت هر کاری را دارد، آزاد و خودساخته و حتی "برده بگیر" است و بالاخره اجازه نمی دهد کسی او را "به سو"ئی بکشاند! اما همان طوری که قبلاً هم گفتیم، منطق قرآن، منطق فوق منطق است، منطقی است که نمی توان آن را با تفکر عادی و معمولی فهمید... به دنبال مطلب می گوید: "... هل یستوی هو و من یأمر بالعدل"؟^۲ "... آیا چنین مردی با کسی که به استقرار عدالت امر می کند برابر است؟" در جای دیگری این شعار "عدل" - و بلکه قسط^۳ - را به نحوی بیان می

^۱ . درست مصداق این شعری است که در آخر "حسین وارث آدم" هم آورده ام: ... کنار مطبخ ارباب آنجا، بر آن خاک اره های نرم خفتن، چه لذت بخش و مطبوع است، و آنگاه: - عزیزم گفتن و جانم شفتن، - از آن ته مانده های سفره خوردن، - و گر آن هم نباشد، استخوانی، - چه عمر راحتی، دنیای خوبی، چه "ارباب" عزیز و مهربانی! ... (از شعر "آواز گرگها و سگها")

^۲ . نحل، ۷۶

^۳ . برای درک عمق معنای کلمات "قسط" و "عدل" در منطق قرآن، کافی است اندکی در این کلمات و مشتقات آن، تحقیق

کنید.

کند که جهت گیری اجتماعی این حزب و جهت گیری دشمنان این حزب را نیز کاملاً مشخص می کند: "ان الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم" ^۱ رابطه ها را در منطق قرآن تماشا کنید: "کافرین به آیات خدا"، قاتلین پیامبران و قاتلین افراد این امت یا حزب - و یا غیر آنها - که مردم را به "قسط" و عدالت امر می کنند هر سه در یک ردیف قرار دارند و به هر سه در یک عبارت و با یک لحن و عده عذاب می دهد.

"کسانی که بر نشانه های خداوندی کفر می ورزند و پیامبران را به ناحق می کشند و کسانی (از افراد این امت یا حزب - و یا غیر آنها -) را می کشند که مردم را به (استقرار) قسط و عدالت امر می کنند مژده شان ده بر عذاب دردناکی." ^۲ "ان الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب

^۱. آل عمران، ۲۱

^۲. در اینجاست که "دشمن"، بهترین معرف "دوست" می گردد و "شناخت دشمن" بهترین وسیله "شناخت دوست". یعنی نخست بایستی "دشمن" - وجهه او - را ارزیابی کرد تا آنگاه بتوان دوست - وجهه او - را شناخت! ممکن نیست بتوان علی را شناخت بی آنکه معاویه، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عثمان، خوارج و دیگر دشمنان او را شناخت ... خود من وقتی خودم را بهتر شناختم که همین کتاب "دفاع از روحانیت و اسلام" را خواندم! (به همین جهت هم است که به شما توصیه می کنم این کتاب و هر کتاب دیگری را که بر علیه این "راه" یا هر "راه"ی نظیر این راه است حتماً و دقیقاً مطالعه کنید. هم از این روست که برای ما "روشنفکران مسئول بی غرض"، هیچ کتابی، "ضاله" نیست. هر کتابی را باید خواند ولو کتب "ضاله" باشد. همین کتاب "ضاله" است که "راه هدایت" را نشان می دهند [می دهد]...!

الیم!"^۱ "کسانی که بر آیات خداوند کفر می ورزند" در منطق ارسطویی ما همین ماتریالیستها، ناتورالیستها و اگزیستانسیالیستها و غیره هستند! اما خود قرآن با منطق خاص خویش اینها را درست جور دیگری معرفی می کند:

"کسانی که بر نشانه های خداوندی کفر می ورزند و پیامبران را به ناحق می کشند و کسانی (از افراد این امت یا حزب - و یا غیر آنها) را می کشند که مردم را به (استقرار) قسط و عدالت امر می کنند مژده شان ده بر عذاب دردناکی!" بنابراین، کسانی که آیات خداوندی کفر می ورزند که پیامبران و افراد این امت یا حزب - و یا غیر آنها - را که در راه عدالت و برابری "مردم" مبارزه می کنند به قتل می رسانند! این هر سه از یک مقوله اند و هر سه در یک جبهه اند و جبهه هر سه در برابر "جبهه الهی" یا حزب الله - یعنی جبهه "مردم" - قرار دارد! از اینجاست که مبارزه گروهی در راه استقرار عدل و قسط^۲ در میان مردم، در حقیقت ادامه مبارزه پیامبران است و همسنگ ایمان به نشانه های خداوندی و قتل آنها ادامه راه دشمنان پیامبران است و همسنگ کفر بر نشانه های خداوندی!

۴. پایگاه طبقاتی

^۱. آل عمران، ۲۱

^۲. لابد با سایر نوشته ها و سخنرانیها که تمایز این دو کلمه "عدل" و "قسط" را در آنها روشن کرده ام آشنا هستید.

پایگاه طبقاتی شیعه همان پایگاه طبقاتی نهضت اسلام اولیه است که کاملاً روشن و مشخص است.

پیغمبر اسلام، به محض اینکه نهضت خود را با شعار "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" آغاز می کند طبقات، کاملاً از یکدیگر مشخص می شوند: قریش، اشراف، باغداران طائف، و همه کاروانداران در یک صف و در برابر او قرار می گیرند، غریبه ها، برده ها، تحقیر شده ها و پامال شده های نظام اشرافی و طبقاتی حاکم هم که از هر نعمت و فخری محروم بودند به سرعت در یک صف و در کنار پیغمبر، تا جایی که خود قرآن هم می گوید که قریش به طرفداران پیغمبر، اهانت و فحاشی می کردند که "اینها"، اراذل و بی سروپاهای پست ما هستند که دور و بر او را گرفته اند و اصلاً در اطراف او آدم محترم و معنوی درست و حسابی - با همان معنای اشرافی کلمه که امروز هم رایج است - وجود ندارد، همه اش مشتی آدم "بی آبرو" - یعنی "بی ثروت" و "بی فخر"! - هستند که حرفهای او را گوش می کنند - مانند صهیب یونانی، بلال حبشی، سلمان فارسی و ابوذر غفاری و غیره...!...پس از شروع نهضت پیغمبر اسلام و تشکیل اولین نطفه جامعه و قدرت اسلامی در شبه جزیره، طبقه اشراف و قدرتهای قبائلی هم ناچار به اسلام، گرایش پیدا می کنند - یعنی تسلیم اسلام می شوند (نه مسلمان! که مسلمان شدن، غیر از تسلیم به قدرت اسلام شدن است) زیرا نمی توانند در برابر

قدرت تازه پای اسلام مقاومت کنند و از این رو "مصلحتی" مسلمان می شوند - "مسلمان سیاسی"!^۱ - تا قدرت اشرافی و طبقاتی خود را در "قالب" نظام ضد اشرافی و ضد طبقاتی جدید حفظ کنند.^۲ مثلاً رئیس قبیله ای از طرف همه اهالی قبیله خود اعلام می کرد که "بلی، ما مسلمان شدیم!" ولی از آنجا که هدف پیامبر اسلام، ابلاغ رسالت خود بر تمام زمین و زمان بود از این رو در آغاز نهضت، لازم بود در گوشه ای از همین دنیا که همان شبه جزیره باشد به سرعت پایگاه مرکزی نیرومندی به وجود آورد تا از آن پایگاه، رسالت خود را در سطح جهانی و جاودانی اعلام و منتشر سازد. برای ایجاد یک چنین پایگاهی طبیعی است که نمی توانست به مرحله "فرد سازی" اکتفا کند و از ایجاد حکومت مرکزی نیرومندی، خودداری زیرا اساساً برای نیل به این هدف بزرگ، ناگزیر بود در هر وهله، نخست، از طریق سه سال "فرد سازی"، گروهی - یا به زبان قرآن، امتی - را که همان مهاجرین باشند متشکل و مسلح سازد تا به وسیله این گروه بتواند قدرت و حکومتی را ایجاد کرده رسالت خود را ابلاغ کند.

بنابراین، چون بعد از مرحله "فرد سازی" مرحله ایجاد قدرت و حکومت اسلام لازمه این نهضت جهانی بود از این رو بسیاری از اشراف قبائل، با همان خصوصیات طبقاتی و اشرافی خود، تسلیم اسلام شدند و جزو قدرت اسلام گردیدند.

^۱. که امروز، فراوانتر از آن روزگار است!

^۲. مراجعه کنید به "قاسطین، مارقین، ناکتین".

از جمله وقتی پیامبر وارد مکه می شود، ابوسفیان و قریش، از روی ناچاری، مسلمان می شوند و چند روز بعد که پیامبر برای جنگ با هوازنی ها که بسیار خطرناک بودند عازم می شود یکی از جناحهای جبهه او را تشکیل می دهند. همین قریش که چند روز پیش، مسلمان زورکی شده اند. یعنی پیامبر اسلام، پس از فتح مکه، با استفاده از وجود خصومت و تضاد میان قریش و هوازنی ها، آنها را بلافاصله برای جنگ با هوازنی ها بسیج می کند تا از زور و زرشان برای نابودی دشمنان رویاروی پایگاه مرکزی اسلام استفاده کند. یا از همین امیه بن خلف، صد تا زره می گیرد که برای بودجه نهضت تازه پاگرفته او، غنیمت بسیار بزرگی بود.

بنابراین، پیغمبر برای تحقق این مرحله دوم - تشکیل حکومت قدرتمند مرکزی - از همه قدرتها، به ناچار، استفاده می کند.

اینجاست که می بینیم در زیر این سرپوش واحد "اسلام"، و در متن این حکومت واحد اولیه ای که در مدینه پی ریزی شده است، دو جناح وجود دارد: یکی جناح نخستین مسلمانان که با نهضت اولیه پیامبر اسلام، به وجود آمده و تشکیل شده است از توده های محرومی که برای نجات از نظام ضدانسانی و استثمار اشرافی، نخست به اسلام آمده و آنگاه به معنویت و پرورش روحی اسلام پی برده اند.

جناح دیگر، جناح اشراف است که ابتدا با آن نهضت و جناح اصیل و ضد اشرافی اولیه اسلام جنگیدند و بعد از شکست و سقوط، به ناچار، رو به اسلام آوردند تا مگر در داخل این

انقلاب تازه، بتوانند منافع و روابط طبقاتی پیشین خود را در زیر لفافه شعارها و قالبها و عناوین جدید حفظ و پاسداری کنند.

این دو جناح متضاد چپ و راست - به معنای انقلاب کبیر فرانسه ای کلمه تا زمانی که پیغمبر اسلام، راهبری امت را خود به عهده داشت در متن جامعه اسلامی و در کنار یکدیگر، به صورت کمون و پنهانی، به حیات خود ادامه می دادند... بعد از پیغمبر که رهبری انقلاب، به دست رهبران دست دوم افتاد، این دو جناح علناً روی در روی یکدیگر قرار گرفتند...

در اینجا این نکته را عرض کنم که ریشه تمام مسائلی را که در پیرامون جریانات انتخاباتی بعد از پیغمبر - انتخابات سقیفه، انتصاب بعد از سقیفه، شورای خلافت و انتخابات حضرت امیر (ع) - مطرح است بایستی در "تضاد طبقاتی" جستجو کرد. مثلاً شورائی که عمر برای انتخاب خلیفه بعدی بر پا می سازد کاملاً نشان دهنده این حقیقت است: پنج عضو از اعضاء ششگانه این شورا، عبارتند از سعد بن ابی وقاص، - عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و عثمان. بدیهی است که علی، عضو ششم، اصلاً جزو آنها نیست و دیدیم که تنها ماند... همه این پنج نفر هم در دوره جاهلیت و هم در دوره بعد از شروع نهضت اسلام وابسته به طبقه حاکم اند.

هیچ یک از اصحاب نزدیک و صمیمی پیغمبر از قبیل سلمان که آن همه عزیز پیغمبر است و محبوب اهل بیت (... تا جائی که خود پیامبر، او را جزو اهل بیت خود می شمارد)^۱ و کسی است که از لحاظ علمی، شعور و شخصیت، بی نظیر است... نمی تواند - یا نمی خواهد - در انتخابات خلفاء سه گانه فوق - سقیفه، بعد از سقیفه و شورای خلافت - نقشی داشته باشد....

یا اینکه ابوذر، که پیغمبر آن همه از او تجلیل کرده او را حتی به عنوان مرجع علمی و بزرگترین عالم معرفی می کند و می گوید: "سینه ابوذر، بس که دانش آموخت، لبریز شد"^۲ هیچ نقشی در این انتخابات ندارد... و حتی به عنوان یک فرد عادی هم طرف مشورت قرار نمی گیرد.

اگر بخواهم یک یک این پنج نفر را از نظر طبقاتی معرفی کنم خواهید دید که اینها جزو طبقه اشراف سرمایه دارند حتی در دوره بعد از اسلام نیز. مثلاً خود عمر درباره عبدالرحمن بن عوف که کاندیدای خلافت بعد از اوست و رئیس شورای خلافتی و صاحب "حق" و تو (!)

^۱ . و خود خلیفه نام او را جزو فهرست اهل بیت می نویسد و حقوق اهل بیت را به او می پردازد....

^۲ . و شکی نیست که این دانش، فیزیک و شیمی و فلسفه و فقه و اصول و تفسیر... نیست . آن آگاهی و بینش است - حکمت - که پیامبران به انسانها می دهند - حکمتی که گاه فیلسوف بزرگی چون ابوعلی سینا از آن بی بهره است اما عامی آواره ای چون ابوذر! از آن لبریز است!

می گوید: "عبدالرحمن بن عوف... فقط یک عیب دارد و آن هم این است که قارون این امت است؟!..."

یعنی "قارون" امت، می شود رئیس شورای خلافت! (این نکته، خیلی سمبولیک است).

آخر چرا و چگونه "قارون" امت می تواند خلیفه پیغمبر اسلام را انتخاب کند؟!... قضیه، به این سادگی نیست که عمر می گوید. پر واضح است که "قارون" چه کسی را انتخاب می کند - بی تردید، "فرعون" امت یعنی عثمان را که پسر خواهر زنش هم است [هست]؟! و بی شک علی را کنار می زند. و دیدیم که زد.

... سعد بن ابی وقاص هم همانند عبدالرحمن بن عوف، از اشراف بنی زهره است. زیر هزار برده دارد که شب و روز، جان می کنند و کار می کنند و آخر سر، مزد خود را به آقای زیر می دهند! او، حتی قوم و خویش علی هم است (پسر صفیه دختر عبدالمطلب) اما با این همه، به روشنی می بینیم که پایگاه طبقاتی، "وابستگی طبقاتی" را حتی در دوره ای هم که اصالت دارد نقض می کند!... و اما طرفداران علی، کاملاً روشن است که چه کسانی هستند (البته منظورم در اینجا، فقط بحث پایگاه طبقاتی است نه بحث منزلت علمی و معنوی و دینی...). یکی، "سلمان" است آواره ای از فارس - ایران - که برده یهود بوده، آنگاه به عربها فروخته شده و بعد از آزادی، در مدینه عملگی می کند.

دیگری "ابوذر" غفاری است که نه جزو مهاجرین است و نه جزو انصار، نه جزو اشراف قریش است و نه جزو افراد با اصل و نسب و قوم و قبیله مدنی. مردی است تنها و بی کس که از صحرا آمده و در مسجد زندگی می کند.

دیگری "میثم" خرمافروش است که البته نه اینکه مغازه خرمافروشی داشته باشد! کنار کوچه می نشیند و روی تخته ای مقداری خرما می چیند و می فروشد... از اصحاب بسیار بزرگ علی است، از اصحاب خود پیغمبر است که بعد از وفاتش به علی وفادار ماندند (در برابر خلفا) نه از اصحاب بعد از حکومت علی.

دیگری "عمار" است که از جمله شخصیت‌هایی است که به علی وفادار مانده است، کسی است که مادرش سمیه، کنیز سیاه پوست حبشی، است که برده یکی از اشراف مکه بود، پدرش نه از اشراف است نه از شخصیت‌های اوس و خزرج. مردی است از صحرا که در همان خانواده اشرافی مکه که هم پیمان قوم و قبیله او بود میهمان می شود و در همانجا عاشق سمیه سیاه پوست می شود و با او ازدواج می کند.

مسلماً کسی که در این دوره با کنیز سیاه پوستی ازدواج می کند روشن است که در کدام پایگاه طبقاتی قرار دارد.

یکی از آنها هم صهیب یونانی است....

در این میان، معدود کسانی که جزو اشراف و طبقه حاکم اند عباس (عموی پیغمبر و علی) و ابن عباس و عقیل که آنها هم چه بسا به خاطر وابستگی خانوادگی است که از علی جانبداری می کنند، زیرا می بینیم که اینها با گذشت زمان، به اندازه ای که سلمان، ابوذر، عمار و میثم... در این راه پافشاری می کنند تلاش و اصراری ندارند... تا جایی که فردی مثل زبیر که ابتدا طرفدار علی بود، با گذشت زمان در مسیری قرار می گیرد که راه و مسیر قدرت اشرافی حاکم است و آنچنان در این مسیر پیشتر می رود که سرانجام، در جنگ جمل، روی در روی علی می جنگد! بنابراین، می بینیم که بعد از گذشت نخستین دوره رهبری انقلاب تازه پای اسلام، وقتی که طبقه محروم که به هوای آزادی و عدالت اسلامی، زیر پرچم توحید آمده بودند می بینند که در برابر طبقه اشرافی جدیدی قرار گرفته اند، بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر اسلام، جبهه گیری خود را مشخص کرده در پیرامون علی قرار می گیرند و بدین ترتیب... علی، به عنوان مظهر اسلام نخستین و راهبر و امام انقلاب مردمی اسلامی تجلی می کند.^۱ از آن طرف هم اشرافیت دیرین که بعد از پیروزی نهضت پیغمبر، تسلیم انقلاب ضد طبقاتی اسلام شده بود (تا در فرصت مناسبتری سر بر آورده روابط طبقاتی پیشین خود را در زیر سرپوش اسلام ضد طبقاتی ادامه دهد) و تا آخرین لحظه حیات پیغمبر، دوشادوش طبقه محروم، پیش آمده بود به سرعت پایگاه طبقاتی خود را مشخص کرده در اولین فرصت، فریاد

^۱. گفتم که بحث من در اینجا صرفاً بحث طبقاتی است.

عدالت خواهی و ضدطبقاتی اسلام اولیه را در سقیفه خاموش و مظهر آن را خانه نشین می کند...

با این ترتیب، پس از آن آخرین ساعات پیغمبر است که اسلام مردم را از مسیر خود منحرف کرده به سمت راست می کشانند تا بالاخره در دوره بنی عباس و مخصوصاً مغول و ایلخانان و تیموریان، به صورت نظامی صددرصد "استحمار - استثماری - استبدادی" تجلی می کند - تسنن! - قالبهای ریخته شده ای که ائمه و فقهای وابسته طبقه حاکم (که از همان ساعات آخر حیات پیغمبر اسلام... حکومت را از "مردم" گرفتند و دیگر، پس ندادند) در مساجد و مجامع دینی به نام "اسلام" - سنت پیغمبر؟ - تبلیغ کردند.

در برابر این طبقه، طبقه محروم است و علی - مردی که مظهر عدالت مظلوم است و جلوه گاه روح انقلابی "لا"ی اسلام: "لا"ئی که انقلاب مردمی و ضداشرافی اسلام با آن آغاز شد و ارتجاع ضد مردمی و اشرافی پنهان، بر آن، کودتای انتخاباتی کرد - مانند غالب انقلابها - و پیروز شد! به طوری که، ابوبکر و عمر در این میان فقط "محلل" هائی بودند تا رهبری جامعه اسلامی را از دست پیامبر اسلام بیرون آورده بسپارند به دست بنی امیه، دشمنان اسلام و پیغمبر اسلام، مظهر اشرافیت قریش!... زیرا دیدیم که حکومتشان هم بیشتر از دوازده سال، به طول

نینجامید.^۱ بدین ترتیب، اسلام از زمان ابوبکر، به طرف "راست"، گرایش پیدا کرد، در زمان عمر، این گرایش شدیدتر شد تا اینکه در زمان عثمان، ناگهان جهشی و.... بعد که بر دامن بنی امیه افتاد، دیگر به صورت نظامی کاملاً خسروی و قیصری مانند آن نظامهای حاکم بر تاریخ در آمد با پوششی به نام سنت پیغمبر: تسنن! پس، پایگاه طبقاتی شیعه، بعد از همان ساعات آخر زندگانی پیغمبر اسلام، و از همان اولین روز شروعش - در برابر سقیفه^۲ - مشخص می شود. هر یک از اطرافیان علی، سبیل پایگاه طبقاتی نهضت ضد اشرافی شیعه است - نهضتی که علی بنیانگذار آن است. علی در زمان حیات خود، به عنوان مظهر و امام طبقه مظلوم و محروم است و بعد از حیاتش نیز الگو و امام و جلوه گاه تمام دردها و نیازهای و رنجهای طبقه محروم و محکوم به طوری که اشرافیت تازه جان گرفته، هر قدر بیشتر و افزونتر می شود

^۱ . چرا که عثمان ، جزو بنی امیه است و اصلاً بنیانگذار آن . و بی انصافی است او را حتی جزو ابوبکر و عمر بدانیم . بس که تاریخ نگاران ، غالباً قالبی قضاوت می کنند، از این رو عثمان را فقط به دلیل اینکه با فرم انتخاباتی ابوبکر و عمر، انتخاب شده و علی بعد از او به خلافت رسیده است از بنی امیه نمی دانند، سهل است که جزو خلفای راشدین هم می گیرند! در صورتی که هم از لحاظ طبقاتی ، هم از نظر شکل حکومت ، هم از لحاظ خانوادگی و هم از نظر زندگی ، جزو بنی امیه است و بنیانگذار آن. معاویه آن کارهایی را نکرد که عثمان کرد!

ابوذر هر چند لبه تیز حمله اش متوجه معاویه بود اما با این همه به دست عثمان کشته شد نه به دست معاویه.

^۲ . انتخابات سقیفه را رؤسای انصار - یا اشراف مدینه - به راه می اندازند تا خلیفه را از میان خود انتخاب کنند لیکن رؤسای مهاجرین - یا اشراف مکه - در آن کودتای انتخاباتی حکومت را از دست رقبای خود می ربایند که : "خلیفه باید از قریش باشد" که از خانواده پیغمبر است!؟...

علی می گوید "آخر - در این صورت هم - من از خانواده پیغمبرم یا تو که پدرزن پیغمبری؟!..."

طبقه حاکم - اهل سنت (نه تسنن که نامی است) - در نظر طبقه محروم و مظلوم، به صورت دیو در می آید و علی به صورت خدا! - که این همان رابطه دیالکتیکی است که بارها اشاره کرده ام.

اما... به موازات این فزونی روزافزون قدرت اشرافیت جدید، نهضت ضدطبقاتی شیعه، عقب تر زده می شود و سرکوبتر می گردد... تا جایی که عناصر چنین اشرافیتی که به دست خود پیامبر طرد شده بودند دیگر بار برمی گردند و از نو قدرتها را به دست می گیرند. کعب الاحبارهای تبعیدی دست خود پیغمبر، که جرأت برگرداندنشان را ابوبکر و عمر هم نکرده بودند، درست دوازده سال بعد از پیغمبر به دستگاه بنی امیه برمی گردند و وزیر دست راست خلیفه رسول خدا (?) می شوند!... دم و دستگاه کسرائی، جاه و جلال و بذل و بخشش قیصری، تضاد طبقاتی، برده خری و برده فروشی، استثمار و استبداد... همه و همه به راه می افتند، صاحبان شمشهای بزرگ طلا، "صحابی" (!) می شوند و به سادگی، "صحابی" از دنیا می روند!... که دیگر "اشکالی" ندارد و طبقه اشرافی پنهان، از نو پیروز شده است....

... بعد از علی که نخستین راهبر نهضت مردمی شیعه است، امام حسن مظهر این نهضت می شود. او آخرین پایگاه رسمی قدرت اسلامی است که در برابر ارتجاع داخلی دارد شکست می خورد. پس از صلح امام با معاویه، این آخرین پایگاه اسلام حرکت و عدالت نیز در برابر هجوم همه جانبه بی امان اسلام قدرت و اشرافیت، شکست می خورد و مبارزه اش از صورت

مبارزه منظم حکومتی به صورت مبارزه "مردمی" در می آید - که فصل مشخص قاطع پایگاه طبقاتی شیعه در تاریخ است.

طبقه محروم - شیعه - که از لحظه تشکیل سقیفه، پایگاه طبقاتی خود را در برابر بازیگران آن کودتا، کاملاً مشخص کرده بود اینک به علت از دست دادن آخرین سنگر حکومتی، مبارزه علنی و متشکل و منظم خود را بر علیه طبقه اشرافی ضد مردمی که حکومت و قدرت را به دست گرفته است به شکل مبارزه "مردمی" و زیرزمینی و نامنظم تغییر می دهد.

امام حسین با انقلاب مردمی خود در عاشورا، نخستین ضربه را با آن شکوه و عظمت و زیبایی بر پیکر نظام حاکم اشرافی فرو می کوبد. انقلابی که راهبر و راهرو آن از متن "مردم" و برای "مردم" برخاسته اند. امام می داند که پیروز نخواهد شد و می داند که نظام ضد مردمی حاکم، با آن همه قدرت نظامی و تبلیغاتی، شکست نمی خورد اما این را هم خوب می داند که اگر او، همین اکنون با خون خود اعتراض نکند این نظام موروثی و تجملی و ضد مردمی و ضد اسلامی، که الان بر سر قدرت است، قرن‌ها در پوشش اسلام و سنت پیغمبر، مردم را به اسارت و بدبختی خواهد کشاند - به نام رضای خدا و به نام مقدس‌ترین ارزشها!

بعد از امام حسین، حکومت بنی امیه از مرزهای شام فراتر رفته در سرتاسر سرزمینهای اسلامی گسترده می شود. کثیف ترین عناصر موجود، مسندهای قدرت این امپراطوری خشن و جنایتکار ضدانسان را در دست می گیرند و هر کار و عملی را در راه حفظ و اعمال قدرت

خویش، مجاز و روا می دارند و حتی لازم! ضد مردمترین موجودات را بر مردم مسلط می کنند تا آنچنان اختناق و خفقانی حکومت می کند [کند] که نه تنها امکان مبارزه مسلحانه در میان نباشد که از سخن گفتن و حق گفتن و مبارزه در جبهه فکری هم اثری نباشد!... تا آنجا که وقتی معاویه، حاکم جلاد، علی را در "مسجد" لعن می کند، به محضی که حجر بن عدی لب به اعتراض می گشاید از همین مردم، علیه او و یاران او فتوی می گیرد که "... از دین، خارج شده اند و در امت اسلام اخلال و خرابکاری کرده اند...!"

... و بر اساس همین فتوای مؤمنین، قتل عامشان می کند.^۱

... این چنین می شود که از یک طرف طبقه محروم و مظلوم، تحت رهبری ائمه شیعه، دشوارترین مبارزات زیرزمینی خود را با تصمیم هرچه قاطعتری، در دشوارترین شرایط ممکن، گسترش می دهند و از آن طرف هم، طبقه انسان کش حاکم، ددمنشانه ترین رفتارهای استعماری، استثماری و استبدادی - حاکم بر همه تاریخ، - خود را در زیر لفافه اسلام به نام "سنت پیغمبر" - تسنن - اعمال می کند و ادامه می دهند [می دهد]...

... بنابراین، پایگاه طبقاتی شیعه و ائمه اهل بیت از یک طرف، و پایگاه طبقاتی طرف رویاروی آنها از طرف دیگر، در طول تاریخ، کاملاً مشخص و روشن است.

^۱. بلی . اول از مؤمنین، فتوی می گیرند....

۵. جهت گیری طبقاتی

پر واضح است که "پایگاه (خاستگاه) طبقاتی" با "جهت گیری طبقاتی"، فرق دارد...

گذشته از اینکه پایگاه طبقاتی، از ضروریات یک حزب است، جهت گیری طبقاتی هم از خصوصیات ذاتی یک حزب است و اساساً، در اسلام و بخصوص تشیع، حزب، امت و "ملت"، جهت گیری طبقاتی مشخص و روشنی را در بطن خود، نهفته دارند. چرا که در غیر این صورت، هدف و رسالت جهانی و جاودانی این حزب - امر به معروف و نهی از منکر - به همان صورتی در می آید که نمونه هائی از آن را، پیش از این، یادآور شدم.

در اینجا باید متذکر شوم که منظور من از "تحقق آرمانهای طبقاتی" که هدف جهت گیری طبقاتی است تنها تحقق منافع اقتصادی و مادی مردم نیست گو اینکه در نظام موجود و در شرایط حاکم، همین "منافع اقتصادی" است که هدف عمده بوده و بدون طرح و دگرگونی زیربنای این گونه مسائل طبقاتی^۱ و بدون دگرگونی روبنائی آنها طرح هرگونه

^۱. بد نیست یادآور بشوم که منظور از "زیربنای مسائل طبقاتی" جامعه، آن قسمت از ایدئولوژی زیربنای نهضت است که مسائل اقتصادی و ترکیب و ساختمان طبقاتی عینی جامعه را مطرح می کند تا با دگرگون کردن آنها در وجدان جامعه، مردم را به دگرگون کردن روبنائی آنها بسیج سازد.

مبارزه ای، از آنجا که بدون هدف و غایت عینی است، فقط در "عالم ذهن" بوده و به درد متکلمان و متفلسفان و "روشنفکران حرفه ای" می خورد! بسیاری از نهضت‌های اصیل و مترقی که حتی بر مبنای اصیل الهی استوار بوده اند چون زیربنا و روبنای مسائل طبقاتی موجود جامعه را، در قالب ایدئولوژیک و پراتیک خود، در ذهن و عین جامعه مطرح نکردند لهذا اگر هم پیروز شدند بلافاصله بعد از پیروزی و تغییر ظاهری نظام کهنه، منحرف گشته تمام ثمرات جهادها و مبارزاتشان، باز به دست قدرتهای نیرومندی افتاد که، در حقیقت، ادامه دهنده راه و رسم نظام طبقاتی پیشین بوده اند! نهضت مشروطه در ایران، یکی از نمونه های چنین نهضتی است.

نهضت صفویه (قبل از تشکیل حکومت صفویه) نهضتی است شیعی که بر اساس اصول ومبانی بسیار مترقی و انسانی مبتنی گردیده است اما از آنجا که آن هم مسائل طبقاتی جامعه خود را در زیربنای ایدئولوژیکی نهضت و در روبنای عملی مبارزات خود مطرح نکرد از این رو پس از تغییر ظاهری نظام پیشین، رهبری نهضت در نظام جدید، به دست همان طبقه حاکم پیشین افتاد و روابط طبقاتی قدیم که روبنای جامعه بود - و دگرگونی آن، هدف عمده نهضت حزب شیعه - کماکان تغییر نیافت - که بدتر از سابق هم شد! در این میان، تنها چیزی که تغییر یافت "مرجع محبت" طبقه حاکم بود! بدین معنی که در نظام پیشین، طبقه حاکم،

"محبت خلفا" را در دل داشت ولی بعد از این نهضت ناقص، "محبت ائمه" و اهل بیت را در دل گرفت.^۱ آری، روابط طبقاتی و کیفیت زندگی مردم با پیروزی صفویه، نه تنها بهتر نشد بلکه بدتر از سابق هم شد! اگر "تشیع" را مجموعه اعتقادات و "محبت" های شخصی و ذهنی و تجربی قلمداد نکنیم و آن را زندگی اجتماع خاص بدانیم که - بنا بر متون مسلم موجود - دارای جهت گیری طبقاتی مشخص است به نفع "مردم"، آنگاه تمام تقسیم بندیهای ذهنی مجردی که از نظامها و افراد پیشین در دست داریم به هم می خورد و متوجه می شویم که مثلاً عمر بن عبدالعزیز، به هیچ وجه با شاه سلطان حسین صفویه یکی نیست. امروز هم در دنیا هستند کسانی که اصلاً نامی از علی نشنیده اند اما طبق منطق تشیع علوی، شیعه تر از کسانی هستند که مداح علی و اولاد علی هستند. مثلاً راه و جهت فکری و اجتماعی پاتریس لومومبا، قهرمان ضد استعمار افریقا، به نظر من، خیلی نزدیکتر است به راه جهت فکری و اجتماعی تشیع تا فلان آدمی که در شرح زندگانی علی، کتابی نوشته است اما تقدیم به؟! و اما نهضت "سربداریه"، نهضتی است که از نظر مبانی اعتقادی، همانند نهضت صفویه، بر اصول اعتقادی تشیع استوار است لیکن، برخلاف آن، مسائل طبقاتی را در هر دو جبهه نظر و عمل، سرسختانه مطرح کرده است.

^۱. برای مطالعه علمی این نکته می توانید به "قاسطین، مارقین، ناکثین" هم مراجعه کنید.

همانطوری که همه نهضت‌های شیعی - از خود علی گرفته تا به بعد - همواره بر این بوده اند که برای دگرگون کردن شالوده و ترکیب طبقاتی جامعه، جوّ اعتقادی و وجدانی جامعه را دگرگون سازند از این رو سربداریه هم درصدد بر آمد تا با احیاء یاد و خاطره خاندان پیغمبر، و راه و مکتب علی، آن نظام اجتماعی خاص را احیاء کند که علی و ائمه شیعه طرفدار آن بودند. این بود که این نهضت در عین حالی که از همان آغاز، با زیربنای اعتقادی و ایدئولوژیکی نظام حاکم در افتاد با روبنای اجتماعی و نظام طبقاتی آن هم مبارزه سرسختانه ای را آغاز کرد،^۱ از یک طرف، با مبارزه شکوهمند فکری و علمی و اعتقادی، جبهه زیربنایی ایدئولوژیکی را گشود و از طرف دیگر، با مبارزه مسلحانه، جبهه روبنای اجتماع را افتتاح کرد، از یک سو با نگاهبانان این زیربنای ایدئولوژیکی - یا روحانیون اهل تسنن -^۲ پیکار

^۱ این گونه مبارزه دو جبهه ای علمی و عملی (ایدئولوژیکی و پراتیکی - زیربنایی و روبنایی) درست مصداق "امر به معروف و نهی از منکر" اسلام است چرا که در متون اسلام، "امر به معروف و نهی از منکر" را در سه قلمرو: ۱. "ذهن" (یا فکر) ۲. "بیان" (که جمعاً ایدئولوژی می تواند نام گیرند) ۳. "عمل" ذکر کرده اند. نکته ظریفتر آنکه، بر اساس همین متون اسلامی، "مؤمن" که وظیفه "امر به معروف و نهی از منکر" را به عهده دارد به کسی اطلاق می شود که: ۱. "معترف به قلب (عقل) ۲. مقرر به لسان ۳. عامل به جوارح" باشد! "کنتم خیر امة اخرجت للناس"، "تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر" و "تؤمنون بالله!"

^۲ بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر اسلام، "تسنن محمدی"، به سرعت به "تسنن اموی" تغییر ماهیت داده به صورت "مذهب دولتی" در آمد. از آن به بعد "تشیع علوی" بود که نهضت اصیل "تسنن محمدی" را به همان شکل "اسلام مردمی" آن، ادامه داد... تا اینکه بالاخره خودش هم بعد از تشکیل "حکومت صفویه"، به صورت "تشیع صفوی" در آمده از "کوخ مردم" کنده شد و همانند "تسنن اموی" که بر "کاخ خلیفه" چسبیده بود به "کاخ سلطان" چسبید! این شد که "تسنن اموی" و "تشیع صفوی"، ماهیت واحدی

فکری را آغاز کرده از سوی دیگر، با پاسداران این روبروئی اجتماعی - یا تیول داران و فئودالها و صاحبان مالکیت‌های بزرگ مغول که کشاورزان و مردم زحمتکش آن روزگار را وحشیانه استثمار و استبداد می کردند - نبرد خونین را به راه انداخت! ولی در نهضت صفویه، از آنجا که رهبران نهضت، "مالکیت" را مطرح نکردند از این رو "طبقه حاکم" نظام کهنه، با جان و دل "تشیع" و محبت علی و دیگر اهل بیت را قبول کردند^۱ تا از این طریق، در نظام جدید، دوباره "مالکیت" ها را در دست داشته باشند. "طبقه حاکم"، وقتی که می بیند نقطه ثقل نهضت جدید، فقط "انقلاب درونی" و ذهنی است نه "انقلاب برونی" و عینی، بلافاصله "اسم" و "محبت" خود را عوض می کند و "اسم" و "محبت" مورد ادعای نهضت را به خود می گیرد تا روابط طبقاتی پیشین خود را ادامه دهد.

پیدا کردند: یکی "خلافت" آنها را توجیه کرد و دیگری "سلطنت" اینها را. یکی "محبت" خلفا را "ترویج" کرد دیگری "محبت" اهل بیت را، تنها چیزی که در هر دو مشترک بود "استعمار، استثمار و استبداد" مردم بود با دو نام مختلف! ...

"تسنن اموی"، زیربنای حکومت عثمانی قرار گرفت، "تشیع صفوی" هم زیربنای حکومت صفویه. این دو "همکار"، برای اینکه "تسنن محمدی" و "شیعه علوی" - که امت واحدی بودند - دست در دست یکدیگر، کاخ استعمار غرب را نلرزاند "تشیع علوی" و "تشیع صفوی" را مذهب واحد، و "تسنن محمدی" و "تسنن اموی" را هم مذاهب واحد دیگری جلوه دادند تا امت واحد "تشیع علوی" و "تسنن محمدی" خون همدیگر را بریزند و ... بعد از ساختن کله مناره ها، اولاً باز همان "سنی اموی" و "شیعه صفوی" به راحتی "استثمار" کنند و ثانیاً غرب خونخوار بتواند با آرامش خاطر، قرن‌ها "استعمار" کند! حال، اگر در این "مصالحه"، مردم - شیعه علوی و سنی محمدی - از هستی ساقط شدند "خلیفه" و "سلطان" و "امپراتور" به سلامت!

۱. ... از نظر "طبقه حاکم"، می توانی شیعه، سنی، صوفی، درویش، ماتریالیست، مارکسیست، اگزیستانسیالیست و یا هر چیز دیگری که دلت می خواهد باشی به شرطی که به "کاسه کوزه" آنها دست نزنی!

با پیروزی "آنچنانی" این نهضت شیعی بود که مرحله انتقالی "تشیع علوی" به "تشیع صفوی" آغاز می شود...

جائی که "تشیع"، این همه در میان توده مردم نفوذ دارد و می تواند بهترین وسیله حفظ منافع طبقاتی طبقه حاکم باشد و در جائی که رهبران مزاحم نهضت جدید، فقط تغییر "مرجع محبت طبقه حاکم" را می خواهند چه مرضی دارند به جای آن، مذهب دیگری را برای خود اختیار کنند که در میان مردم، منفور است و مطرود، و وابستگی آن به "کاخ خلیفه"، آفتابی شده است و قطبی؟! اینچنین می شود که "طبقه حاکم"، "تشیع مردم" را از دستشان می گیرد و بر خود می چسباند تا از برکت آن، مانند نظام سابق، خود "مردم" را بهتر و بیشتر بدو شد.^۱

۶. جهت گیری سیاسی

۱. در روم، وقتی که سزارها، سناتورها و دیگر قدرتمندان وابسته به طبقه حاکم، می بینند که مذهب بت پرستی، ستاره پرستی و یا مذاهب خدایان اساطیری یونان دیگر نمی نشینند منافع طبقاتی آنها را تأمین کنند و "مسیحیت" از طرفی، به عنوان دینی که همه را وادار به فداکاری و از خودگذشتگی می کند، در متن توده مردم، همچون آتشی در خرمن، نفوذ می کند و پیش می رود همگی "یک جا"، وارد مسیحیت می شوند! آقای ژوستی نین نیز اعلامیه ای صادر می کند که "... بلی بنده و اطرافیان و رفقا، همه مسیحی شدیم!" فریاد خروش و شادی از میان مردم بلند می شود که: "مسیحیت پیروز شد!" (؟) اما همین مسیحیت، با همین پیروزی، جای خود را از میان "مردم"، تغییر می دهد و یگراست در دل کاخ سنا و کاخ امپراتور جای می گیرد و "مسیح" با "قیصر"، شانه به شانه یکدیگر، بر علیه همان "مردم" مشغول می شوند! یعنی با تغییر از "سناتور" به "کاردینال" و از "امپراتور" به "پاپ" یک ضرب، تا دو هزار سال دیگر "مشغول" می شوند!

"جهت گیری سیاسی" یکی دیگر از ارکان مهم و ذاتی یک حزب است. حزبی که جهت گیری سیاسی نداشته باشد، اساساً حزب نیست. "ملت" - به معنای اسلامی آن هم اگر جهت گیری سیاسی نداشته باشد، غیرممکن است "ملت" خوانده شود بلکه مثنی "تئوریهایی علمی" است که بین دانشمندان یک دانشگاه یا مؤسسه علمی... رواج دارد و مبادله می شود.^۱

۷. سنت مبارزه، ۸. استراتژی، ۹. تاکتیک، ۱۰. سازمان.

... دیگر چون، فرصت بسیار کم است از این رو سعی می کنم خطوط اساسی این چند مبنا را به طور خلاصه مطرح کنم و بقیه آن را به عهده خود شما واگذار کنم. قبل از اینکه وارد اصل مطلب شوم شاید بجا باشد در چند جمله "فرق استراتژی و تاکتیک" را توضیح دهم: استراتژی^۲ عبارتست از طرح سوق الجیشی (لشکرکشی) گروهی از نقطه ای برای کوبیدن هدفها(ی دشمن) و دفاع از هدفها (ی خودی). به عبارت دیگر، نقشه کیفیت حرکت گروه "مهاجم - مدافع" از نقطه مبدأ تا هدفهای تهاجمی (یا به زبان ما، منکرات) و هدفهای دفاعی

^۱ . البته امروز، خیلی از این "غیرممکن" ها ممکن شده اند ... در نهضت مشروطه، مردم به هوای "عدالت خانه" (مجلس شواری ملی) اعتصابها و مبارزه ها کردند، در قم و شاه عبدالعظیم، بست بنشستند، کشته ها دادند و فداکاریها کردند... و خلاصه، خیلی زحمت کشیدند. از طرف مظفرالدین شاه به "مردم" گفتند که "... بله، اعلیحضرت موافقت فرمودند که شما عدالت خانه - مجلس - داشته باشید، نمایندگان خود را خودتان انتخاب کنید... بیاین در مجلس، بحث کنند، رأی بدهند، تصویب کنند و تصمیم بگیرند ... به شرطی که "فقط" در امور سیاسی دخالت نکنند!"^۱!

^۲ . Strategie

(یا معروفها) را استراتژی گویند. بنابراین تعریف، استراتژی یک گروه، قبل از آغاز حرکت، از طرف متخصصین فن استراتژی، "تعیین شده" است. مثلاً از پیش معین شده است که حرکت به سوی مواضع تهاجمی یا دفاعی، آیا به صورت حرکت منظم باشد یا حرکت غیرمنظم پارتیزانی، با چه تعداد نفرات و با چه نوع تجهیزاتی، بایستی حرکت را آغاز و ادامه داد، آیا قبلاً سواره نظام باید حرکت کند یا پیاده نظام، آیا ابتکار عملیات، در دست نیروی زمینی باشد یا نیروی هوایی...

اما تاکتیک^۱، عبارت از اتخاذ و اعمال بهترین و مناسبترین تدابیر، روشها و وسائلی است در برابر "موانع"ی که به هنگام تعقیب استراتژی کلی، برای گروه "مهاجم - مدافع" پیش می آید.

بنابراین اولاً استراتژی، از پیش، معلوم و مشخص می شود در حالی که تاکتیک به هنگام اجرای استراتژی "و در متن عمل" مطرح می شود، ثانیاً استراتژی را بر مبنای شناخت قبلی از موقعیت خود و دشمن، طرح می کنند در حالی که تاکتیک را به موازات درگیری و عمل، بر مبنای جبهه گیریهای مستمر دشمن یا هرگونه موانع و پیشامدهای غیرقابل پیش بینی، طرح و اجرا می کنند، ثالثاً استراتژی که از ستاد فرماندهی طرح شده است برای افراد صنفی، تا

^۱ Tactique.

آخرین مرحله اجرای آن، طرح کلی و ثابتی است در حالیکه تاکتیک که از طرف خود فرماندهان نیروهای صنفی و احیاناً افراد واحدهای رزمنده - به موازات درگیری - طرح و اجرا می شود، طرح فرعی و موقتی است به نحوی که گاهی در یک استراتژی، در دو موقعیت متفاوت، اتخاذ دو تاکتیک متضاد، لازم می آید.^۱ و اما استراتژی این حزب: قبلاً اشاره کردم که از زمان امام حسین به بعد، شکل مبارزه ائمه شیعه، صور گوناگونی پیدامی کند، این دگرگونی شکل مبارزه، همان طوری که قبلاً هم یادآور شدم، به علت شکست قدرت منظم و متشکل اسلام محمدی یا تشیع علوی در برابر اسلام اموی بود، بدین معنی که دیگر نتوانستند همانند زمان پیامبر و علی و حسن، در برابر قدرت مطلقه حکام جور مبارزه منظم علنی بکنند. از این رو استراتژی مبارزه خود را بر حسب شرایط متغیر، تغییر دادند. این دگرگونی اشکال مبارزه - در راه تحقق امر به معروف و نهی از منکر - مسأله استراتژی شیعه دوازده امامی را در برابر استراتژی شیعه اسماعیلی و استراتژی شیعه زیدی مطرح می کند.

شیعه اسماعیلی، استراتژی خود را بر این مبنا قرار داد که برای مبارزه با خلافت جور، بایستی امام و رهبر، در هر شرایطی، فقط مبارزه مسلحانه را انتخاب کند.

^۱. ر. ک به ملحقات، ش ۷

شیعه زیدی هم از یک طرف ابوبکر و عمر را تبرئه کرد و از این راه، مسأله را قره قاطی کرد و در نتیجه، جهت گیری طبقاتی توده، گم و نابود شد.^۱ و از طرف دیگر، معتقد به استراتژی واحدی گردید که بر طبق آن، از خانواده علی، امام و رهبری را بر حق شناخت که در برابر خلافت جور قیام مسلحانه - قیام بالسیف - کرده باشد. این بود که با این بینش، تداوم و استمرار مبارزه - یا رهبری امت - را عملاً از میان برداشت.

و اما شیعه امامی معتقد بود که تداوم و استمرار رهبری بر اساس اصل "وصایت" است.

بدین معنی که مسئولیت ادامه نقش امامت^۲ پیغمبر اسلام و رهبری مبارزه^۳ را در طول دوازده نسل، دوازده امام به عهده دارند که از طرف بالا و از طرف فرماندهی انقلاب اسلامی،

^۱ اینها مسائل بسیار حساس و باریکی است که متأسفانه مجال بررسی کامل آنها نیست

^۲ اینکه می گویم: "نقش امامت پیغمبر" منظورم این است که پیامبر اسلام دو نقش و رسالت داشته است: یکی نقش و رسالت "نبوت" و دیگری نقش و رسالت "امامت". رسالت نخستین را که رسالت "نبوت" - یا آوردن ایدئولوژی - باشد در زمان حیات خویش به پایان رسانید زیرا "خاتم النبیین" است. و اما دومین رسالت او یعنی رسالت "امامت" - یا امت سازی - در زمان او پایان نیافت زیرا رسالت "امت سازی"، نمی توانست در مدت کوتاه بیست و دو سه سال دوره نبوت تحقق یابد. چنین کاری نیازمند چندین نسل متوالی و مستمری بود که بر مبنای ایدئولوژی رهبر نهضت، جامعه عمل پوشد. این بود که رسالت امامت او در زمان وی ختم نگردیده تا دوازده نسل دیگر ادامه می یابد.

^۳ در اصل مبارزه طبقه محروم بر علیه حکومت جور، هر سه فرقه متفق القولند منتهی تنها اختلاف آنها در این مورد، در امر استراتژی چنین مبارزه ای است.

و نخستین ایدئولوگ نهضت، بر اساس اصل "وصایت"، معین شده اند که به حضرت مهدی ختم می شود.

به علت همین اعتقاد هم است که شیعه امامی را به اعتدال و میانه روی و حتی سازشکاری متهم کردند! به هر حال... با توجه به ظاهر این سه استراتژی، در نظر روشنفکر امروز، چنین جلوه می کند که استراتژی دو رژیم اسماعیلی و مخصوصاً زیدی، به استراتژی رژیمهای انقلابی نزدیکتر است تا استراتژی شیعه امامی. زیرا در نظر او استراتژی شیعه امامی، به استراتژی رژیمهای محافظه کار موروثی نزدیکتر است تا آن دو استراتژی دیگر! اما تاریخ، درباره آنها، علیرغم انقلابی بودن ظاهرشان، قضاوتی کاملاً دگرگونه می کند! چراکه روشنفکران امروز، غالباً مسائل تاریخی را فقط در مقطع زمانی خاصی، به صورت انتزاع و با عینک زمان خویش می بینند، در صورتی که، همان طوری که بارها گفته ام، بایستی مسائل تاریخی را به صورت انضمامی و عینی و با بینش دیالکتیکی نگریست و قضاوت کرد چه در غیر این صورت، قضاوت درباره آنها، قضاوتی نادرست خواهد بود.

بنابراین بایستی ارزش یک استراتژی را هم از نتیجه و بازده آن شناخت^۱...

^۱. و به قول حضرت مسیح، "هر درختی را از میوه اش باید شناخت..."

درست است که اسماعیلیه، در قرن پنجم، ششم، هفتم و هشتم هجری آنچنان قدرت نیرومندی را به وجود آورد که نظام خلافت را منفجر کرد، درست است که نفوذ آنها در آن موقع در میان توده های روستائی الموت، طبس و بیرجند - که پایگاههای آنها بودند و هنوز هم آثارشان باقی است - به قدری عمیق بود که نهضت انقلابی وسیعی را در میان آنها بر پا کرد و دستگاه خلافت - سلجوقیان - را بیچاره کرد، و درست است که حسن صباح، آنچنان تروریسم نیرومندی را بنیان گذاشت که هنوز هم چشم روزگار کمتر نظیر آن را دیده است اما... با این همه، تداوم و استمرار رهبری آن به شکلی در تاریخ تجلی پیدا می کند که چند نسل بعد از امام جعفر صادق^۱، ناگهان از "پرنس کریم خان" سر بر می آورد! کسی که، امروز، هم وزن زنش، ملکه "بری نائی وف"، خمس می گیرد!...، "امامی" که روستائی بدبخت حسین آباد نیشابور، بایستی یکی از پنج تخم مرغی را که همه زندگیش را تشکیل می دهد و تنها محل درآمد او برای چای و قند... روزانه اش است به این جناب "امام" بدهد... که پاریس، بالاخره، خیلی خرج دارد! دست کم همه شیعیان خالص و مخلص ایرانی، باید یک سال تمام کار کنند و جان بکنند تا خمس درآمدشان بتواند خرج یک شبه شام حضرت "امام" را در لیدو تأمین کند!! و اما شیعه زیدیه: زید، رهبر زیدیه، آن مردی است که تاریخ

^۱ . از حضرت امیر تا امام جعفر صادق ، ائمه و رهبران ، مشترک بین ما و اسماعیلیه هستند. اما رهبران آنها بعد از امام ششم، اسماعیل و چند تنی از رهبران انقلابی هستند که بعد از آنها بالاخره ...!

شهدا و سرگذشت انقلابات آزادی بخش بزرگ عالم، کمتر کسی را مثل او به خاطر دارد، شخصیتی است که هرگاه چهره مقدس و پرشور حماسه آفرینش را در خاطر زنده می‌کنم بر خود می‌لرزم. انسانی است که بعد از آن پیکار خونین و شهادت مردانه، فرزند چهارده ساله اش، یحیی در خراسان آنچنان قیامی بر پا کرد که دستگاه عظیم حکومت را به لرزه در افکند... چهره درخشانی است که از وحشت وجود او و فرزندانش... بنی امیه، تمام دستگاههای تبلیغاتی خود را بسیج کردند تا مگر چهره مقدس او را در اذهان توده های ستمکش، دگرگونه و مطرود جلوه دهند - که گوئی زید، مخالف رهبری ائمه برحق بوده و از این رو امام صادق - و دیگر ائمه شیعه - هم مخالف او و قیام او بودند!!... تا جائی که حتی از قول همین ائمه شیعه روایاتی در این مورد جعل کردند^۱... و به دهانها دادند. متأسفانه، این پرونده سازیهای بنی امیه در متون بسیار معتبر شیعه نفوذ پیدا کرد.^۲ به هر حال... چنین رهبر انقلابی نهضتی، بعد از چندین نسل به قدری عوض می‌شود که ناگهان از "امام البدر" - رهبر شیعه زیدیه فعلی - سر بر می‌آورد!^۳... تکامل تاریخ را تماشا کنید: از آن طرف، حسن صباح، با آن همه فداکاری و جانبازی، آن همه مبارزات و کشمکشها، آن همه بسیج کردن

^۱ . در صورتی که روایات بسیاری در دست است که امام می‌گوید: "زید، اساساً، آبروی خانواده ماست ، او امید خانواده ما بود،

جان و حیاتش را در راه ما داد."

^۲ . ر. ک به ملحقات ، ش ۸

^۳ . ر. ک به ملحقات ، ش ۹

روستائیان و طغیان بر علیه خلافت جور... تا اینکه به "پرنس کریمخان" می رسد! از این طرف زید شهید با آن جانبازی سخاوتمندانه، و یحیای جوان با آن قیام پر شور... بالاخره به "امام البدر" بزرگترین کلکسیونر مشروب جهان می انجامد!...

اما... شیعه امامی، استراتژی دائمی خود را هیچ کدام از اینها قرار نداد: نه قیام به شمشیر را به عنوان استراتژی دائمی قبول کرد نه مبارزه فکری را نه خانه نشینی را و نه تدریس علوم اسلامی را. بلکه استراتژی دائمی خود را "مبارزه مستمر با نظام حاکم جبار" قرارداد که از دو جبهه مبارزه کلی تشکیل می شود: یکی جبهه ایدئولوژیکی - احترام - است که نظام حاکم، در زیر لفافه فلسفه، ادبیات، علم، تفسیر، فقه، اصول، حدیث، شعر و معر... به نام "سنت پیغمبر" ساخته و پرداخته، و به خورد مردم می دهد. دیگری جبهه سیاسی - اقتصادی - استبداد، استثمار - است که آن هم "بافت" خاصی است به دست نظام حاکم بر علیه مردم محکوم.

رهبری شیعه امامی متوجه هر دو جبهه - یا هر سه بعد - این نظام حاکم است. بدین معنی که استراتژی ائمه دوازده گانه شیعی، عبارت از مبارزه مستمر و بی امانی است که در هر دو جبهه مذکور ادامه می یابد.

۱. ر. ک به ملحقات، ش ۱۰

به عبارتی روشنتر، استراتژی مبارزه شیعه امامی، شیوه مبارزه ایست که بایستی در هر زمان و مکانی، بر مبنای شناخت و ارزیابی عینی و دقیق شرایط و مقدورات و امکانات خودی و دشمن، اتخاذ و مجری گردد. از این رو استراتژی شیعه امامی، استراتژی ثابت و مشخص واحدی نیست که در شرایط و اوضاع نامساعدی نتواند مبارزه خود را ادامه دهد. بلکه درست برعکس. آنچنان شیوه مترقی و قابل انعطافی است که می تواند در هر زمانی و در هر مکانی، بر حسب شرایط متغیر خودی و دشمن، به طور مستمری و بی امان ادامه یابد، آنچنان شیوه گسترده و کشداری است که قادر است در تمام فراز و نشیبهای شرایط متحول گوناگون تاریخی، فکری، اجتماعی، طبقاتی، نظامی... راه خود را پیدا کرده و همواره به صورت مستقیمی رو به سوی هدفهای خویش گام بردارد.

انواع استراتژیهای گوناگونی که ائمه شیعه اتخاذ کرده اند بهترین و گویاترین سند این تز پیشرو و بی نظیر است.

در شرایطی، مبارزه مسلحانه رویارو و منظم را انتخاب می کنند، در شرایط دیگری که قدرت نیمه اسلامی داخلی در برابر قدرت های ضداسلامی خارجی تهدید می شود - در زمان خلافت خلفای سه گانه - استراتژی سکوت را انتخاب می کنند، در شرایط خاص دیگری، استراتژی سکوت را برای آن انتخاب می کنند که نخست به حکومت و مسند قدرت امر به معروف و نهی از منکر برسند و آنگاه شیوه های مبارزه مسلحانه و غیره را اختیار کنند. خود حضرت امیر، ابتدا در برابر شرایطی قرار می گیرد که در آن موقعیت، نمی تواند آن شرایط

نامطلوب را دگرگون کند. سکوت می کند تا در همان شرایط نامساعد، حکومت را به دست گیرد و... می گیرد و شیوه های متناسب دیگر مبارزه را آغاز می کند.

امام حسن بر اساس همان اعلام "بیعت"ی که حضرت امیر هم بر آن مبنا به خلافت رسید قدرت را به دست می گیرد. نخست بر اساس همان "استراتژی مبارزه مسلحانه رویاروی" می جنگد... آنگاه که دیگر امکان ادامه چنین شیوه ای باقی نمی ماند استراتژی مبارزه را تغییر می دهد و شیوه مبارزه زیرزمینی را انتخاب می کند. به طوری که، حتی در آغاز کار، سلیمان بن سرد و حجر بن عدی، از این معاهده، به شدت ناراضی می شوند اما بعد از ملاقات امام، قانع و خشنود می شوند. که دیگر مبارزه رویاروی سابق، امکانپذیر نیست و در صورت ادامه همان شیوه مسلماً تمام نیروهای موجود نابود خواهد شد و همه پایگاهها به دست دشمن خواهد افتاد.

این بود که امام حسن، "نیروی اندک موجود" را حفظ می کند و با تغییر استراتژی مبارزه خویش، مبارزه را به صورت زیرزمینی ادامه می دهد. همین معاهده، اولین نطفه مبارزات زیرزمینی شیعه در تاریخ مبارزات اوست.

امام حسین، استراتژی "انقلاب خون" را انتخاب می کند برای رسوا ساختن دشمن در دروه نتوانستن، نه به خاطر پیروزی نظامی بر او. چرا که قدرت نظامی چنین کاری را نداشت...

و دیدیم که دستگاه کثیف حاکم را آنچنان رسوا کرد که تا سالهای سال حتی علمای اهل تسنن هم نتوانستند با خلفای اهل سنت همکاری کنند.^۱

امام زین العابدین، در آنچنان شرایط دشواری قرار می گیرد که حتی "شهادت" را هم نمی تواند انتخاب کند!... زیرا "شهادت"، انتخاب مردن مجانی نیست، انتخاب آگاهانه و آزادانه مردنی است که همچون سلاحی بر فرق دشمن فرو می کوبد و او را رسوا و مردم را آگاه می کند. انتخاب مردنی که این چنین نتیجه اجتماعی نداشته باشد انتخاب مرگی بی نتیجه است و عقیم نه شهادت.

^۱ . صالح پسر احمد بن حنبل - رئیس فرقه حنبلی - یک سال در دستگاه خلیفه قضاوت می کرد و طی این مدت، از فرط پارسائی و زهد، شبها دم در خانه می خوابید تا چنانچه کسی نصف شب به قضاوت او نیازی پیدا کرد بی درنگ به داوری بنشیند. مدتها بعد، به خاطر همین یک سال قضاوت در دستگاه خلیفه، هنگامی که در خانه احمد بن حنبل خمیر نان درست می کردند و خمیر ترش آن را از منزل صالح بن احمد قاضی سابق خلیفه - گرفتند " ... احمد آن نان را نخورد و نگذاشت خانواده اش نیز بخورند. نان را بگذاشتند.

گفت بگذارید هر سائلی آمد بدو بدهید اما به او بگوئید که خمیر ترش از خانه صالح بن احمد است - و از پول قاضی دستگاه - آن نان چهل روز در خانه احمد بماند و هیچ سائلی آن را نستاند. آن نان به بوی آمد و آن را به دجله انداختند. احمد پرسید که آن نان را چه کردید؟ گفتند: به دجله انداختیم و احمد تا پایان عمر ماهی دجله نخورد ...! " چرا؟ این همه نفرت از کجاست؟ چرا عالم و عامی، غنی و فقیر این همه از قاضی خلیفه بیزارند؟ به خاطر شهادت حسین و به خاطر شهادت یاران حسین.

اما ... ما خیال می کنیم که حسین را فقط در میان شیعه ها مطرح می کنند و ارزیابی، نمی دانیم که حسین و شهادت او را در طول زمان و در عرض زمین باید مطرح و ارزیابی کرد - و می بینیم که می کنند...

وقتی که پیام شهادت شکوهمند امام حسین و دیگر شهیدان هم‌رزمش را پیام آوری چون زینب بر گوش این آسمان فرو می‌کوبد، طنینش آنچنان می‌پیچید که مردم مصر ماهها بعد از آن واقعه، چنان محبتی را نسبت به اهل بیت پیدا می‌کنند که هنوز که هنوز است در دل اهل تسنن مصر، همچنان کار می‌کند...^۱ ولی امام زین العابدین، برعکس امام حسین، در شرایطی قرار می‌گیرد که نه یآوری دارد چون عباس، و نه پیام آوری چون زینب. می‌بیند "شهادت"، برای او مرگی در خاموشی است نه مرگی که در طول زمان و در عرض زمین، با همه کس سخن می‌گوید (چه قدر دردناک است برای بزرگ مردی که حتی "خوب مردن" هم برایش امکان نداشته باشد...) می‌بیند، دیگر درگیری مسلحانه رویاروی با نظام حاکم، باعث نابودی همه ارزشها و سرمایه‌های جاودانه خواهد بود، سرمایه‌هایی که با نابودی آنها همه میراث خانواده پیغمبر (که تداوم راستین اسلام است) از جامعه بشری ریشه کن خواهد شد، ارزشهایی که با نابودی آنها، یا سخنی از تشیع و خاندان پیغمبر نخواهد بود و یا اگر هم باشد

^۱ . همین الان، "رأس الحسین"، و رو به روی آن، "زینبیه"، دو بنای مجللی است در مصر که به خاطر همان محبت اهل بیت، شکوه و عظمتی دارد - گر چه این "زینبیه"، مدفن یکی از دختران علوی است به نام "زینب"، که آنها "حضرت زینب" ش می‌دانند. در مصر، زیارتگاههایی به نام اهل بیت وجود دارد که خیلی مجلتر از بسیاری از زیارتگاههایی است که الان در ایران است - و سخت مورد احترام و محبت مردم. خودم شاهد بودم که مردم آنجا مرده‌های، خود را اول به دور ضریح آن حضرت زینب - خودشان - طواف می‌دهند و آنگاه دفن می‌کنند. گمان نکنید که این محبت اهل بیت، همین جوری محبتی الکی بود. محبتی بود که استبدادگران و استثمارگران و استثمارگران، به سختی از آن می‌ترسند - همان محبتی که الان تبدیل شده به شعر و ورد و غش کردن و مداحی ...!

از حلقوم پرنس کریمخان ها و امام البدرها خواهد بود که بزرگترین مشتریان کاباره های پاریس و بزرگترین کلکسیونرهای مشروب جهان هستند...!^۱ امام، به جای بسیج اندک امکانات و شیعیان خود، که با کوچکترین گروه دستگاه حاکم، به سادگی مغلوب می شدند و پراکنده (و تشیع هم، مانند سایر مذاهب اسلامی، محو تاریخ می شد) بر اساس شرایط خاص که در آن دوره حکومت داشت، استراتژی مبارزه را تغییر می دهد - بخصوص که اینک لبه تیز حملات دشمن، متوجه ریشه فکری اسلام است.

به همین دلیل است که باقرین - امام محمد باقر و امام جعفر صادق - هم استراتژی مبارزه خود را بر مبنای مبارزه فکری عمیقی قرار می دهند تا از طریق "فردسازی" و "انسان سازی" بار دیگر امتی تربیت کنند بر مبنای اسلام راستین که بعد از احیاء اصول و ارزشهای اصیل اسلامی که برایش پایگاهی بجز مدینه و مسجد پیغمبر نمانده بود، و می رفت تا در بوتۀ فراموشی تاریخ بیفتد، از نو استراتژی متناسبی را در برابر شرایط آتی اتخاذ کنند. شرایطی حکم فرماست که همه مراکز بزرگ سیاسی مانند ایران و عراق و شام و اسپانیا... در دست خلافت جور افتاده و در همه مساجد و پایگاههای دینی همه اقطار اسلامی، بجز آن یک پایگاه مدینه "اسلام خلافت" را ترویج می کنند، در برابر اسلام امامت و عدالت، تنها کاری

^۱. بخصوص که اگر رهبر و امام، قبلاً معین نشده باشد.

که در آن پایگاه کوچک برای رهبر و امام امکان داشت تربیت همان عده ای متکفر، آشنا، آگاه، مؤمن و مسئول بود که نخست سرچشمه زلال وحی را از نو بشناسند و بشناسانند و آنگاه بر مبنای آنها استراتژی جدیدی را برای مبارزه با خلافت جور، اتخاذ کنند.^۱ هنگامی است که از یک طرف بنی امیه رو به زوال می رود و از طرف دیگر، بنی عباس دارد به سرعت به روی صحنه می آید، تضاد میان این دو غول که به شدت به جان یکدیگر افتاده اند، مجال تنفسی در مدینه ایجاد کرده است که اگر به رایگان از دست برود دیگر دوباره بر نخواهد گشت و نخواهند گذاشت در این تک "نفسگاه" اسلام هم گشوده بماند.

پس باید از این فرصت گذرا هم استفاده کرد. که این دو امام، کردند اما به زودی آن مجال کوچک را هم از دست آنها گرفتند - که هارون الرشید، بزرگترین قدرت بنی عباس شده، همه رقبا را از میدان به در کرده، خلافت عظیم بنی عباس را به اوج رسانده است! امام موسی کاظم، تمام عمر خود را گرفتار زندان هارون خلیفه اسلام! می شود و نمی تواند نقشی را که می توانست، ایفا کند...

^۱ . و به زبان امروز، ایدئولوژی زیربنای انقلاب را از "بافته" های عناصر ارتجاعی و محافظه کار جدا کرده با تربیت پارتیزان هائی مسلح به ایدئولوژی اصیل نخستین، صفوف مختلف نیروهای رزمنده را بر مبنای استراتژی متناسبی، از نو متشکل سازند.

... استراتژی امام رضا آغاز می شود - که استراتژی کاملاً تازه است و بسیار حساس و سخت قابل تأمل.

چرا امام این چنین استراتژی حساسی را پیش می گیرد؟ به نظر من، دلیل آن چنین است: بعد از واقعه عاشورا و ریخته شدن آن خونهای پاک، فریاد تشیع رو به خاموشی می گراید.

دیگر هیچکس قدرت یادآوری یاد و خاطره اهل بیت را پیدا نمی کند مگر در اعماق خانه ها، همه دستگاه های تبلیغاتی نظام حاکم به کار می افتند تا مسیر انحرافی تاریخ بعد از پیغمبر اسلام را طبیعی و عادی جلوه دهند و به گوش مردم بخوانند که اصلاً در عاشورا خبری نبوده، فریادی به نام تشیع نبوده، همه کارها از خلافت ابوبکر و عمر گرفته تا خلافت حضرت خلیفه که الان تشریف دارند همه به دستور خود پیغمبر بوده اند و اصلاً در این فاصله تاریخی هفت هشت نسل، حادثه قابل ذکری اتفاق نیفتاده است!! تبلیغاتچیهای دستگاه هر چه می گویند عامه عوام هم با جان و دل گوش می کنند مورخ که نیستند تاریخ بفهمند و عاشورا بشناسند. آدمهای ساده ای هستند که بازیچه بلندگوهای استعمارگر خلیفه شده اند.

فقط در منطقه محدوده مدینه و حجاز است که هنوز یاد پیغمبر و اهل بیت او در خاطره ها باقی مانده و در محدوده ای از فقها و دانشمندان - و طبقه انتلکتوئل - است که امام محمد باقر و امام جعفر صادق مطرحند - که شخصیتهای بزرگ آل محمدند. بقیه مردم، در سطح عموم، از بلخ گرفته تا اندلس به برکت ساخته ها و پرداخته های دستگاههای تبلیغاتی خلیفه، اصلاً

خبر ندارند که در خانواده پیغمبر چه گذشته است بخصوص از زمان امام موسی کاظم که زندگی را در گوشه زندان های خلیفه می گذراند رابطه نماینده خاندان پیغمبر، و پرچمدار تشیع، با مردم، به کلی قطع گردیده، دیگر، مسائلی از قبیل تشیع، نهضت علی، اهل بیت، عصمت، مظلومیت، بدبختی مردم... مطرح نمی شود، خاطره آن جهادها و رهبریهای مستمر فکری و عملی، دارد از خاطره ها به کلی محو می شود - که امام رضا، به امامت می رسد.

... درست است که مأمون می خواهد با آن نقشه خود، امام رضا را وسیله توجیه نظام اجتماعی و سیاسی ضداسلامی خویش قرار بدهد و درست است که می خواهد با توسل به امام رضا، سدّ راهی در برابر مخالفت بنی عباس، و در برابر نهضت های خراسان، ایجاد کند (و یا نقطه اتکاء خلافت خود را از اشراف عرب، به این نهضت های جدید ایرانی تغییر دهد - زیرا مادرش ایرانی بود و اشراف عرب او را به دیده بدبینی می نگریند -) اما با این حال، امام رضا هم می خواهد درست از همین موقعیت و جبهه ای که دشمن در برابرش گشوده است بر علیه خود او استفاده کند و از این گذرگاه، امامت شیعه، نهضت شیعه، و آن شهادتهائی را که پایه همه انقلاب های شیعی است و می روند به وادی فراموشی سپرده شوند از نو در خاطره

های توده ها زنده کند. اما، پیشنهاد ولایتعهدی مأمون با اصل اعتقادی مکتب او و رهبران شیعه مخالف است.^۱ و همین جاست نکته پیچیده رفتار امام که کاملاً روشن می شود.

خیلی عجیب است! امام، از یک طرف، اساس کار را بر این می گذارد که در این مقام، هیچ گونه امر و نهی یی لفظی یا عملی انجام ندهد و از طرف دیگر، عازم خراسان می شود! شکی نیست که نه تنها خود امام به "علم امامت" خود، بلکه حتی دیگران هم با شعور و آگاهی خویش می دانند که امام رضا، هرگز، وسیله خوبی برای خلافت نخواهد بود و بالاخره شهید خواهد شد - مگر اینکه، العیاذ بالله، کاملاً از پوسته امامت خود بیرون آمده مانند طاهر ذوالیمینین و سلف سیاه و غیره همدست خلیفه باشد (که این هم محال است).

از طرفی چنانچه دعوت را نمی پذیرفت و در مدینه گمنام و مجهول، باقی می ماند (که اکنون، زیارتگاهی بیش نیست) در این صورت، هیچ کس از فرزندان و وارث حی و حاضر

^۱ ... "مدافع" مؤمن همین امام و تشیع او، عمل امام را چنین توجیه می کند که "نه خیر آقا. امام علیه السلام را در فشار و تنگنا قرار دادند ... گفتند که اگر ولایت عهدی را قبول نکنی تو را می کشیم ... و لذا امام علیه السلام هم - همین جوری - مجبور شدند ولی عهد بشوند!" کجای این توجیه را می شود به حساب "دفاع از شیعه و تشیع" گذاشت؟ جائی که حقیرترین پیرو این خانواده را نمی توانند با تکه تکه کردن جاننش، در برابر بزرگترین قدرتها به زانو در آورند، چگونه رهبر چنین فکر و نهضتی "سلامتی جان خود" را "مصلحت" می داند و همکار خلیفه ستمگری چون مأمون می شود؟... آن وقت، نصیحت هم می کنند که "... چرا نقد علمی و تحقیقاتی علمائی و مؤدبانه نمی کنی؟!" آخر، کجای این مطلب، مسأله "علمی" است تا من این طور نظر بدهم ایشان هم آن طور؟ مگر "اشکال علمی" است که یکی این جور "نظر" بدهد دیگری هم بگوید که "امام علیه السلام به خاطر حفظ جان زن و بچه و فرزندان و "آبروی" خود بود که بر علیه "مردم"، همکار دشمن مردم شده است!"

پیغمبر اسلام، که متصل به سرچشمه زلال وحی است، جزء اطلاعی نمی یافت چرا که خبرها همه در دارالخلافت بغداد است و در ری و روم و قرطبه (!) پدرش امام موسی کاظم و جدش امام جعفر صادق در همان مدینه ماندند ولی از برکت تبلیغات دستگاه انسان کش خلافت، مسلمانان آسیا و اروپا و افریقای آن روز که اساساً مسلمان شده دست همین خلفا بودند - اصلاً خبری از آنها نگرفتند و ندانستند که در پشت پرده این "تعظیم شعائر" و "ترویج علوم و فرهنگ"، فریاد زنی به نام فاطمه، غضب حقی به نام علی، خون پاکی به نام حسین، تبعیدی تنهائی به نام ابوذر، شهدای پاک بازی چون حجر و عمار... به وادی فراموشی سپرده می شوند...! تنها همین را از تبلیغات چیان خلیفه شنیده و می شنیدند که عده ای به نام خانواده مقدس پیغمبر، در دهی گرد آمده اند به نام مدینه^۱ که بعداً هم کارشان به "اخلال" در دین و "خرابکاری" در امت کشید... و قضیه تمام شد!... امام، امامت در مدینه را هم صلاح نمی بیند، پیشنهاد را می پذیرد و حرکت می کند...

می خواهد نیاز دستگاه را، با آن شرایط وسیله قرار دهد تا از آن، به عنوان برج فریادی، شعار تشیع و راه شیعه را، غضب حق علی و انحراف از دین را، خونهای پاک شهدا و حق محرومان ستم کش را... دیگر بار بر گوش همه عالم فرو کوبد.

^۱. که الانش، پس از هزار و چهار صد سال، جمعاً سی هزار نفر جمعیت دارد.

در نیشابور، در برابر دوازده هزار نویسنده، از او که از خانواده وحی است و از خاستگاه امامت، تقاضا می کنند پیام و سخن تازه ای از قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام، بازگو کند. همه منتظر سخن تازه و حدیث نشنیده ای هستند، منتظرند عمیقترین مسائل فلسفی، کلامی و فکری را بیان کند که ناگهان: "شنیدم از پدرم، پدرم از جدّم، جدّم از جدّ جدّم... که پیغمبر فرمود..." همه علماء، فقها، محدثین، مفسرین بزرگ روزگار، دو قرن بعد از وفات پیغمبر، منتظرند سخن تازه ای از زبان فرزند او بشنوند: "... لا اله الا الله...!" در بین شما فقها، علماء، فلاسفه، و... همه چیز از فقه و علم و فلسفه و... گرفته تا شعر و ادب، وجود دارد به غیر از حرف حق توحید: لا اله الا الله. در صورتی که این یک سخن، اصل است... شما که بسیاری از مسائل و مباحث را می دانید^۱، توحید، دین اصل و شعار جدّم رسول الله را به عنوان سخن تازه من که از مدینه پیغمبر می آیم بشنوید... "اما" نه به تنهایی - که سخن فلسفی و کلامی و ذهنی خواهد بود بلکه قبول آن: "...به شرط قبول من - یعنی "امامت"...!

آری، شرط تحقق این توحید، اصل امامت است: "... من، و امثال من، شرط تحقق این توحید هستیم..."! امام، با این سخن کوتاه در برابر آن جمعیت انبوه، نفی اسلام "خلافت" می

^۱ . و می دانید که راجع به "بیت الخلا"، بیست و هفت مسأله تکنیکی و متدیک وجود دارد که اگر آدم بخواهد همه آنها را عمل کند باید همه عمرش، "این کاره" باشد ...

کند در برابر اسلام "امامت"، نفی رژیم اسلام "قدرت" می کند در برابر اسلام "عدالت" و بالاخره اثبات اصل توحید می کند به شرط اعتقاد به اصل امامت.

بلافاصله بعد از آن چند کلمه، روشن است که سرنوشت امام چه خواهد بود....

... در سرتاسر ایران، شروع به قتل عام همه علویان می کنند، در اقصی نقاط این سرزمین، شیعیان را در اولین فرصت، از دم تیغ می گذرانند اما... همین، پیروزی بزرگی است! امام رضا، با انتخاب این استراتژی، بعد از خود، عاشورای بزرگی بر پا می کند همانند عاشورای خونین حسین. از آن لحظه به بعد، هر علوی، هر شیعی، پشت هر تخته سنگ و تپه و کوه پرت و دشوار کوهستانها را سنگری قرار می دهد برای بیداری مردم و برای مبارزه با خلافت جور.^۱

تا... می رسد به مسأله انتظار.

^۱ امامزاده هائی را که امروز در صعب العبورترین و پرت ترین نقاط کوهستانها می بینیم، مدفن آن شهدای علوی و شیعی است که بعد از آن قتل عام و کشتار، به بیابانها و کوهستانها پناه می برند تا به دور از چشم عمال و داروغه های خلافت، به قلب توده های دورترین روستاهای تشنه عدالت، نفوذ کرده آنها را در دل سهمگینترین کوهستانها و بیابانها، بر علیه دستگاه حاکمه جور بیابند و بدر مقدس مبارزه ائمه شیعه را در عمق دلهای آرزومند و رنج دیده آنها بپاشند و آن را نسل به نسل، بارورتر کنند.

چنین است که در پشت هر تپه ای، کنار هر تخته سنگی و در زیر هر دیواری شهیدی خوابیده است و امامزاده ای بر پا.

(رجوع کنید به "نقش انقلابی یاد و یادآوران")

بنابراین، رهبری شیعی، آن رهبری کوشنده نیست که به "حکومت" رسیده باشد و خاموش گردد. رهبری مستمر نهضتی است که اصلاً در تاریخ دوازده نسل، ضد حکومت است! آن انقلاب ضد حکومتی است که تحت رهبری مستمر و تعیین شده امام اجازه نمی دهد "امت"، متلاشی گشته هر یک بدنبال حقه بازی به راه افتند.

دوره غیبت صغری می رسد....

امام در این دوره غیبت که به طول یک عمر کوتاه طبیعی است از مرکز مخفیگاه خود، با اعزام پیکهائی، و با ارسال بودجه و تجهیزات، سازمان مبارزه را در سرتاسر کشورهای اسلامی، و بخصوص در قسمتهای شرق عالم اسلام از بلخ و بخارا تا نیشابور - رهبری می کند. دستگاه حاکم، هر قدر تلاش و کوشش می کند نمی تواند در مقابل پوشش همگانی و سرسختانه تاکتیک "تقیه"، این دوازدهمین رهبر را دستگیر و نابود کند.

و سپس غیبت کبری آغاز می شود....

در این دوره، رهبری و هدایت "امت"، بر عهده خود "امت" گذاشته می شود تا بر اساس همان ایدئولوژی مترقی تشیع، عالمترین و عادلترین راهبر را از میان خود برگزینند تا به نیابت امام معصوم، و همانند او، و بر اساس استراتژی ائمه شیعه، سنت مبارزه دویست و پنجاه ساله آنها را ادامه داده، امت اسلام و جامعه بشری را در راه مبارزه مستمر آنها بر علیه نظام مستمر تاریخ، زورمند و زرمند و مزور، راهبری کنند (امر به معروف و نهی از منکر).

دوره غیبت دوره ایست که تداوم و استمرار رهبری مبارزه امت، که قبلا تا دوازده نسل از طرف بالا و از طرف فرماندهی انقلاب تعیین شده بود، با همان ایدئولوژی و هدفها و شعارها و استراتژی و جهت گیری... به خود مردم آگاه شیعه منتقل می شود تا آن عالمترین و عادلترین رهبری را به نیابت امام انتخاب کنند که سنت مستمر رهبری امت را در امر رهبری امت اسلام و بشریت، ادامه داده، مبارزه آنها را در "امر به معروف و نهی از منکر" دایما راهبری کند تا از این راه "مردم"، را آنچنان در برابر نظام حاکم و مستمر تاریخی که همواره، زورمندتر و مزورتر و زورمندتر می شود بیدار، هشیار، آگاه، مؤمن و آماده مبارزه نگاه دارد که در جهان، دیگر، زور را نپذیرند، فقر را تمکین نکنند و ناآگاهی را تسلیم نشوند و بر علیه آنها قیام کنند تا "قائم" برسد.

"و السلام"

* * *

* *

*

شیعه یک حزب تمام: بخش دوم

دفتر دوم

نقش انقلابی یاد و یادآوران در تاریخ تشیع

سخنرانی در تالار حسینیه ارشاد

به تاریخ

۲۱ شهریور ماه ۱۳۵۱

پیامی دارو، برای شنونده ای پردرد: میلاد شهید و شهدای بشریت را به همه مردم آزادیخواه و عدالت طلب و به همه کسانی که به "مکتب او" ایمان دارند تبریک می گویم، بخصوص به همه کسانی که او را می شناسند و بالاخص به همه کسانی که آرزو داشته و دارند که کاش با او می بودند و کاش با او باشند.

میلاد شهید، یک معنی بزرگ و تکان دهنده دارد، در این آفرینش بزرگ، شهید تنها موجود زنده ای است که "میلاد" دارد اما "مرگ" ندارد.

در کنفرانس شهادت که در مؤسسه ارشاد چاپ و توزیع شد، بعدها به نظرم رسید بسیاری از مسائل در اصل شهادت در آنجا منعکس نگردیده، این است که امشب می خواستم مکمل آن سخنرانی را بیان کنم.

"میلاد شهید"

در اروپا و زبانهای غربی، شهید، کسی است که در راه عقیده خود مرگ را برای مبارزه با خصم، در دوران نتوانستن انتخاب می کند، و کلمه ای که برای بیان و نامیدن شهادت و شهید به کار رفته، با کلمه ای که در فرهنگ اسلامی، برای تسمیه کسی که در این راه مرگ را انتخاب کرده است و به کار می رود، اختلاف بینش اسلامی نخستین را با بینش غیراسلامی نشان می دهد.

ممالک اروپائی به شهید می گویند "مارتیر"^۱ از ریشه مورت به معنای مرگ، مردن. و در اسلام بالاخص در فرهنگ شیعی که تکیه گاه اصلی آن شهادت است، به جای کلمه "مارتیر" و به جای اینکه از ریشه مورت، مرگ، فوت انتخاب کند، درست بر ضد این مفهوم کلمه ای، از ریشه "شهد" به معنای حضور، حیات، گواه و نمونه حی و حاضر انتخاب کرده و این دو کلمه اختلاف دو بینش، دو نوع نگاه و دو نوع تلقی و شعور و فهم را - در اسلام تشیع علوی - با فرهنگهای دیگر جهان نشان می دهد.

اما مسأله ای باعث شد نقش "یاد و یادآوران" یعنی - ذکر و ذاکرین - را که در تاریخ شیعه یک نقش انقلابی بوده عنوان کنم و از آن موضوع، که بسیار عمیق و اساسی است، فعلا صرفنظر می کنم، به خاطر اینکه به طور کلی عادت بر اینست که دائما در حال مطالعه کردن،

^۱. نگاه کنید به: "شهادت" در همین مجموعه "دفتر"

اندیشیدن، جستجو کردن، تحقیق کردن، پرسیدن و یافتن، که کار همیشه من است، و طرح یافته ها، دلیل خواندن و نوشتن و گفتنم.

اگر می خوانم، می جویم، می یابم و می گویم، انگیزه ام دردی است که ریشه، در جانم دارد، و اگر از این همه، سر بتابم، درد با جان یکی شده، خواهم کشت. بیماری مرگ آوری هست که به تاریخ و فرهنگ و مذهب و مردمان، هجوم آورده است، و یک لحظه غفلت، همه چیز را نابود خواهد کرد.

این است که آرام نمی یابم، چرا که درد شدیدتر از آن است که فرصت آرامشی بدهد. و بیماران، به مرگ نزدیکتر از آن که بتوان به خوشایند و بدآیند دیگران اندیشید.

می بیند که من، طیب بی دردی نیستم که آرام و منظم، معاینه کنم و نسخه بنویسم. بلکه دردمندی در انبوه دردمندانم، با این تفاوت که درد را شاید اندکی بیشتر از برخی مردم احساس می کنم، و مسئولیت را از برخی مسئولان رسمی شدیدتر و عمیقتر می شناسم و شاید هم چنین نباشد و فقط بیقرارتر از آنم که بتوانم مصلحت اندیشی کنم و بی نام و نان تر از آنکه محافظه کاری را توجیه عقلی نمایم و فقط متوجه باشم که چیزی بگویم و جوری که نه سیخ بسوزد و نه کباب. پس نه نویسنده حرفه ای ام و نه گوینده حرفه ای، و شنونده من نیز نمی تواند شنونده ای حرفه ای باشد، (مستمعین گرام)

من، در کنار کارهای معمولم نیست که می نویسم و می گویم، و نوشتن و گفتن را به عنوان کاری نیز، نگزیده ام، که این، فریاد شب و روز من است و صدای تنفسم. و اگر نجویم و نیابم، و ننویسم و نگویم، مرده ام. این است که برای نوشتن و گفتن، وقت نمی شناسم - و مگر می شود که برای نفس کشیدن، وقت خاصی معین کرد؟ و برای درد کشیدن و فریاد زدن، ترتیب و آدابی جست؟ و کار مهمتری، یعنی اصلاً کاری، نمی شناسم که برای رسیدگی بدان، مدتی از نفس کشیدن، دست بشویم.

و بالطبع خواننده و شنونده ام نیز، باید چنان بخواند و بشنود، که پنداری نفس می کشد، همچنان که نفس می کشم و زنده ام.

پس میان گوینده و شنونده ای چنین، رابطه ای هست که نمی تواند با رابطه گویندگان و شنوندگان، و نویسندگان و خوانندگان عادی، طبیعی، معقول، منطقی و حرفه ای، یکی باشد.

یک شب با حالتی غیرعادی - و با احساس اینکه در مستمعینم نیز، چنین حالتی وجود دارد - این مسأله حیاتی را مطرح می کردم که اگر "تشیع صفوی" را کنار بگذاریم و با "تشیع علوی" رابطه ای مستقیم بیابیم، تا تابش مستقیمش - بی آنکه از فیلترهای صفوی بگذرد - بر قلبهامان بتابد، وجدان امروز دنیای سوم، و نسل عاصی قرن، و وجدان مسؤل و آگاه مسلمین - در تمام دنیا - شعارهای اصلی تشیع - امامت، عدالت، ایمان و وحدت - را خواهند پذیرفت. که شعارهای اصلی دنیای امروز، "ایمان" (در غرب) و عدالت و مبارزه ضدطبقاتی

(در دنیای سوم) و ایمان و عدالت و مبارزه با استثمار طبقاتی و بالاخص وحدت در برابر امپریالیسم و صهیونیسم (در دنیای اسلام) است، و اینها شعارهای اصلی تشیع علوی است... و آن وقت مستمعی عوضی - که از شنوندگان حرفه ای بوده است و از آنهایی که کار و زندگی دارند! و فرصتهایشان را بین شغل و خانواده و تفریح و سلامت و احتیاجات بسیار معقول و منطقی شان، تقسیم می کنند و اندکی را هم به کارهای خیر و امور دینی می بخشند - صدایش در آمده بود که: "با خانمم قرار گذاشته بودم که ساعت ۱۰:۳۰ بعد از "مجلس دینی" به چلوکبابی برویم ولی تا ساعت ۱۱ "برنامه" تمام نشده و خانم در قسمت خانمها و من در قسمت آقاها، دور از هم، دور از "چلو کباب"! و سپس نصیحت که: "آقا مردم برنامه دارند و شما کاری می کنید که مردم چون برنامه شان به هم می خورد، دیگر نیایند و بروند جائی که برنامه شان سر وقت تمام می شود...!" می بینید که نه این می تواند شنونده فریاد دردمان باشد، و نه ما گوینده این چنین بیدردانی که پرداختن به دین و اعتقادهایشان، برنامه ای دارد که گاهی پیش از چلوکباب است و گاهی بعد از چلوکباب... و در هر صورت فرع بر چلوکباب!

* * *

نقش انقلابی یاد و یادآوران

در زیر عنوان نقش انقلابی یاد (ذکر) و یادآوران (ذاکرین) در تاریخ شیعه، می خواهم نقش انقلابی همه عقاید و شعائر اختصاصی شیعیان را مطرح کنم، حتی عقاید و شعائر که امروز در چشم یک روشنفکر آگاه و مسئول اجتماعی - که بینشی علمی و مترقی هم دارد - موهوم و بی منطق و تخیل کننده و ارتجاعی، تجلی می کند، و چه مذهبی باشد و چه غیرمذهبی، چه شیعی خالص و معتقد باشد و چه غیرشیعی، در محکوم کردن این دسته از عقاید و شعائر تردید ندارد. و ما خود نیز که به تشیع معتقدیم و مذهبی بسیار مترقی و نجات دهنده و آگاهی بخشش - حتی برای انسان امروز - می شماریم و می شناسیم، این مسائل را به شدت محکوم می کردیم و معتقد بودیم که باید مبارزه کرد و از میانشان برداشت، تا بتوان ذهن جامعه را شستشو داد و برای پذیرش عقاید و شعائر اصلی و اساسی تشیع آماده کرد.

بنابراین موضوع سخن من، اعتقادات و شعارهای اصلی و نیز سنتها و تظاهرات و اعمالی است که در نظر روشنفکران مترقی - که حتی به شدت شیعی هم هستند - عامیانه و منحط و محکوم جلوه می کند.

در اینجا می خواهم، اعتقادات و احکامی را که مورد ایراد و انتقاد قرار می گیرد، مشخص کنم، و روشن کنم که چرا این اعتقادات، از طرف این تپها - من جمله خود من - انتقاد می شده و با تشیع نخستین - یعنی تشیع علی و عترت و خاندان پیغمبر، که اسلام راستین و حقیقی است - مغایر و متناقض، تلقی می شده است.

سنجش واقعیتها با ظرف زمان و مکان خاصشان

بنا به یک اصل جامعه شناسی، مفهوم و رسالت و نقش بسیاری از مفاهیم و اعمال، در طول تحول جامعه و در مسیر دگرگونیهای زمان و تاریخ، دگرگون می شود. و این تغییر و دگرگونی، فاصله ایست از "مثبت" تا "منفی"، از انقلابیترین نقش، تا ارتجاعیترین نقش.

تاریخ و تحول اجتماعی و اختلاف میان نظامهای اجتماعی، گاهی یک مفهوم و یک پدیده را آنچنان تغییر می دهد که "خیر" به "شر"، "ارتجاعی" به "انقلابی" و "انقلابی" به "ارتجاعی" تبدیل می شود و "منطقی"، "غیرمنطقی" و "غیرمنطقی"، "منطقی" جلوه می کند.

این است که غیر از حقایق و اصول مطلق - مقصودم حقایق و اصول ماوراء طبقاتی، و به اصطلاح علمیش، ماوراء تاریخی^۱ است که در همه نظامهای اجتماعی، و در همه دورانهای متحول تاریخ یک جامعه ثابت است - بسیاری از احکام و اعمال و افکار بشری در ظرف زمان و مکان خودشان معنایی دارند که چون این ظرف زمان و مکان - یعنی وضع اجتماعی - تغییر می کند، آن معنا هم دگرگون می شود.

^۱Suprahistorique.

پس، این را به عنوان یک اصل بزرگ پذیریم که در ارزیابی هر پدیده، آن را با نگاهی بینیم که در عصر پیدایشش دیده می شده است. نه اینکه با نگاه قرن بیستم - و دو قرن بعد از انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه و انقلابهای جهان و تغییر نظام تولید و روابط اجتماعی و اقتصادی و خانوادگی و اخلاقی - به پدیده ای نگاه کنیم که در دورانهای پیش پیدا شده و نقش خاص خویش را داشته است. با چنین نگریستی، اگر حکمی صادر کنیم، حکمی است منطقی - چون با منطق امروز سنجیده ایم - اما بیجا و بی ارزش، چون آنچه را که محکوم می کنیم، امروز وجود ندارد، در دوره ای دیگر بوده و معنایی دیگر داشته است، پس به قول "پروفیسور برک": "هر واقعیت اجتماعی را با ظرف زمان و مکان خودش، بسنجیم"، مثلاً وقتی درباره تعداد زوجات در اسلام و در زندگی پیغمبر، سخن می گوئیم، باید رابطه اجتماعی و زمان و مکان را هم مورد ملاک و قضاوت قرار دهیم. و آنگاه به ارزیابی بنشینیم، که جدا کردن یک پدیده اجتماعی - یک قانون و یک عمل - از زمینه تاریخی و اجتماعی اش و مطلق و مجرد قضاوت کردنش، عامیانه است. چون هر پدیده، در طی تحول نظامهای اجتماعی، از منهای بینهایت تا به اضافه بینهایت، تغییر می کند و از صورت مترقیترین پدیده ها، به صورت منحطترین پدیده ها در می آید.

در اینجا لازم می دانم که باز تکرار کنم که مقصودم عقاید و احکامی نیست که مطلقند و ماوراء تاریخ و طبقات و اقتصاد و اجتماع، و مثل "قوانین طبیعت" - نه مظاهر طبیعت که در حال تغییر دائمی است - همیشه ثابتند.

کشف این نگرش در شعائر شیعی، برای من سخت تکان دهنده و هیجان انگیز بود. چرا که پیش از این، بسیاری از مسائل اعتقادی و عملی بی را که در جامعه کنونی شیعه وجود دارد و انحرافی تلقی و ارزیابی می شود، همه می گویدم - و می گویدیم - و انتقاد می کردم و به شدت آرزو می کردم که این همه از بین بروند و جایشان را به حقایق نخستین شیعه بدهند، غافل از اینکه همینها، مسائل و اعتقادات و اعمالی بوده اند که در طی سرنوشت ویژه تاریخی شیعه، نقشی انقلابی، منطقی و نجات دهنده داشته اند.

چنین است که اکنون می خواهم آنچه را که آموخته ام چون درسی برای خود و دیگران مطرح کنم، و بگویم: هرگاه یک پدیده مذهبی، یا اجتماعی... را در جامعه مان یافتیم و ارزیابی کردیم و با منطق سنجیدیم و با مسئولیتهایی که امروز مطرح است، مقایسه کردیم و غیر منطقی و محکومش یافتیم، ضابطه علمی زمان و ملاک تاریخ را - یعنی سرنوشت خاصش را در تقدیر تاریخیش - نیز مورد نظر قرار دهیم و با پیاده کردن آن در زمان و مکان خاصش، ارزیابی کنیم.

پس برای شناخت و فهم عمیق و علمی پدیده های اعتقادی و عملی و اجتماعی مذهبمان، و برای آگاهی از رسالت خاصی که شیعه در تاریخ اسلام - هم از نظر مذهبی و هم اجتماعی - داشته است، باید مسائلی را که هم اکنون با آنها تماس داریم، در ظرف زمان و مکان خاصشان ارزیابی کنیم و بشناسیم، یعنی اول روشن کنیم که ظرف تاریخی خاص شیعه چیست، و بعد این مسائل را در آن ظرف بریزیم و بسنجیم و قضاوت کنیم و برگزینیم.

باز در همینجا توضیح دهم که حقایق اسلامی و شیعی، حقایق ثابت و لایتغیر است، و آنچه که باید تغییر کند نوع اعتقاد و کیفیت ابزار زمان، وسائل مادی و معنوی و شکل، شیوه و نوع کوششی است که در احیاء و حفظ و نشر این حقایق ثابت داریم. چه، اگر کسی معتقد باشد که به اقتضای زمان باید در اصول اعتقادی، یا عملی اسلام تغییراتی ایجاد شود، نمی توان معتقد به دینش شناخت، اما شاید بتوان به عنوان یک رهبر اجتماعی، یک متفکر، و یا کسی که برای جامعه اش نیت خیری دارد، پذیرفتش.

همه فرقه ها و جناحها و بینشهای مختلف شیعی و اسلامی، در این اعتقاد با هم مشترکند "اصولی که از قرآن و سنت بیرون می آید - اصول اعتقادی و عملی - لایتغیر است، اما در مورد نوع دفاع و ارائه و طرح این اصول ثابت است که میان بینشهای مختلف - در تشیع و در تسنن - اختلاف است." این است که گروهی - چون ما - معتقدند که حقیقت ثابت اسلام، و اصول و ارزشهای لایتغیر تشیع را باید در تجلی فهمهای متحول زمان ریخت و بر حسب زبان علمی و بینش اجتماعی و نیازها و دردها و مشکلات زمان، و به اعتبار این مسائل و واقعیات عینی، طرح کرد.

چرا که "وحی"، همچون واقعیتی از وجود و یا طبیعت است و اصولش ثابت، اما این "علم" است - یعنی رابطه ما با واقعیت خارجی - که در حال تغییر و تحول و تکامل است. و با تحول و تکامل اینهاست که اصول ثابتی که طبیعت را می سازد و قوانین علمی نام دارد، روشن می شود.

وحی - مجموعه آنچه که نازل شده است - واقعیتی است ثابت و علمی و لایتغیر، و این علم ماست به این واقعیت - قرآن - و نوع برداشت و فهمیدن و تفسیر کردن و عمل و تبلیغ کردنمان، که باید بر حسب تکامل و تغییر بشر، و اختلاف وضع نظامها، دردها، و نیازها، تحول و تکامل پیدا کند.

این است آنچه که می خواهم مطرح کنم، و این همان چیزی است که هم فکر و هم عقیده من در جایی دیگر و با مستمعینی دیگر مطرح می کند و باید به من حق بدهد که چون با مخاطبهای دیگر - که از نظر فکری و فرهنگی و سنتی با مخاطبهای او تفاوت دارند - رو به رویم، زبانی دیگر انتخاب کنم و اصطلاحاتی دیگر به کار ببرم و نوع بینش و برداشت و استدلالی سوای او داشته باشم.

این تفاوت زبان و تحول در بینش و برداشت باید باشد، که اگر مذهب، بازار کسادی یافته است، به دلیل نبودن زبان و بینش و استدلال لازم است. و گرنه نیاز به معنویت و دغدغه یافتن حقیقت - حتی در جامعه عقب مانده فرهنگی ما - هرگز به اندازه امروز نبوده است. و جوان تحصیل کرده امروز - که به اعراض از دین متهم است - بیشتر از نسل پیش و نسل پیشتر - که به اعتقاد دینی و حقیقت پرستی متهم است! - کنجکاوی و کشش و تمایل دارد. و هر جا که از اسلام به زبانش حرف زده ایم، بیشتر از تو ایمان و مسئولیت نشان داده و بیشتر از هر حرفی و حتی حرف آنهایی که سرنوشتش را در اختیارشان می بیند، توجه داشته است. و دانشجویان ما، کتابهای مذهبی نوشته شده به زبانشان را، بر کتابهای درسیشان نیز - حتی در شب امتحان -

ترجیح داده اند. و تا جایی که توانسته اند از کلاسهای درس گریخته اند و به جاهایی آمده اند که مذهب را با زبان و اصطلاحات و استدلالات خودشان، می شنیده اند. بی جهت نیست که معدل تیراژ کتابهای مذهبی نوشته شده به زبان این نسل، بیست هزار است و معدل کتابهای هنری و شعر و ادبیات و امثال اینها - که به شدت دارند مد می کنند و مد می شود [می شوند] - دو هزار.

این نیاز و این شور، کی و کجا بوده است؟ و اکنون هست، اگر با زبانشان آشنا باشیم و زبانمان را بفهمند و بپذیرند.

و اختلاف ما نیز با قشری از مؤمنین، سوء تفاهماتی است که نتیجه دوگانگی زبان است. چون زبان ما، سوای زبان اوست، اختلاف زبان را، اختلاف عقیده پنداشته است. مثلاً در اسلام شناسی می گویم: "یکی از اصول اسلام ایجاد رابطه مستقیم است میان انسان و خدا"، از من می پرسند، "پس وجود علمای مذهبی و روحانیون اسلام و شیعه را چه می گویی؟" و من در همان "اسلام شناسی"، در پاسخ این پرسش گفته ام که: "گسترش مسائل مذهبی، به علت توسعه روابط اجتماعی و توسعه علوم و افکار و احتیاجات مادی و معنوی انسان، رفته رفته مسأله تخصص را در تاریخ اسلام پدید آورد. درست همانگونه که در سرگذشت فلسفه یونانی می بینیم. به این علت، به طور طبیعی، کسانی پدید آمدند که همه کوشش خود را وقف تعلیم و تعلم علوم مذهبی کردند، زیرا برخلاف صدر اسلام، همه نمی توانستند لااقل

مسائل مذهبی مورد احتیاج خود را، در ضمن اشتغال به کارهای دیگر زندگی، فرا گیرند. این بود که پیداشدن عده ای به نام "علمای مذهبی" ضرورت پیدا کرد. اما از نظر حقوقی، جامعه شناسی و سیاسی فرق است میان "ضرورت" و "رسمیت"، وجود علمای پزشکی و فیزیک ضروریست اما اینان مقامات خاص انحصاری رسمی نیستند. بنابراین، در پزشکی و یا فیزیک، استبداد و اختناق و تحجر و توقف نمی توانند به وجود آورند، اما اگر رسمی می بودند چنین قدرتی را پیدا می کردند.^۱ مقامات ضروری، همواره مورد نیازند، و در اثر احتیاج جامعه و شعور و آگاهی همه مردم و به اراده همگان، انتخاب شده اند و مرجع و تکیه گاه مورد اعتقاد مردمند و نمی توانند اجحاف و تجاوز کنند و ناپاک باشند، چرا که به دلیل شایستگی و داشتن صفات خوب انسانی است که انتخاب شده اند. اما یک مقام رسمی، بدون این صفات هم، رسمیتش را دارد.

مثلاً، یک شب پا و حافظی که مردم انتخاب کرده اند، نمی تواند با دزد همدست شود و خودبه تجاوز و اجحاف پردازد. و معلمی که در محله بی مدرسه، به وسیله خود مردم انتخاب شده است تا درس بدهد، نمی تواند بی سواد و منحرف و بد باشد. اما یک مقام رسمی، یک پاسبان و یک معلم رتبه پنج - مثلا - رسمی، خودش را قبولانده است و کیست که بتواند در

^۱. اسلام شناسی، ص ۳۳

برابرش بایستد؟ آن وقت با این همه مثال، و این همه توضیح، کسی که اتفاقاً با سواد هم هست! می نشیند و می گوید که: فلانی - یعنی من - رسمیت مقامات علمی و روحانی را در اسلام، قبول ندارد. و می پندارد که با قبول نداشتنم، به روحانیون توهین کرده ام، در حالی که اگر زبانم را بفهمد در می یابد که رسمی شناختنم توهین است، و ضروری دانستنم تأیید و تعظیم روحانیتی که به دلیل تقوی و علم و ضرورت و نیاز، به وسیله مردم انتخاب شده است.

برادر مسلمانم، که در صدر اسلام، سه ماه سال را کار می کرده است و بقیه را بی کار بوده، می توانسته است که خود مستقیماً با مذهب و اصول اعتقاداتش رو به رو شود، که نه این آمیختگی درست و نادرست در مذهب بود و نه این همه مشغله و کار. اما بعد که با اسلامی رو به رو شدیم که با فلسفه ها و مظاهر فرهنگهای دیگر آمیخته بود و کار و مشغله هم فرصت تحقیق و تتبع نمی داد، و فرهنگ اسلامی نیز، روز به روز توسعه می یافت و با دسیسه ها و تحریفها و عناصر مختلف دیگر هم می آمیخت، ضرورت وجود کسانی را یادآور شد که در فرهنگ و تاریخ و علوم اسلامی، متخصص باشند. پس اینها کسانی هستند که در اثر تکامل وضع اجتماعی و فرهنگی و مدنی جامعه های اسلامی، وجودشان ضرورت علمی و اسلامی پیدا کرده، و مقامهایی ضروری شده اند، و بالطبع نمی توانند منحرف و بی سواد باشند، - آنچنان که در روحانیت رسمی مسیحیت هست.

اگر در طرح چنین مسائلی مورد حمله قرار می گیریم، به دلیل سوء تفاهم و دوگانگی زبان است. و یکی دیگر از نشانه های اختلاف زبان، برداشتی است که یکی از "زبان نفهمها" از

اسم کتاب "مسئولیت شیعه بودن" کرده و گفته: مگر "شیعه بودن" جرم است که مسئولیت داشته باشد؟ حق هم دارد. چون او نمی داند، که در زبان روشنفکر امروز، مسئولیت، یک اصطلاح حساس و مقدسی است. او این کلمه را فقط در زبان کارچاق کن ها و رشوه بگیرها و اعضاء اداره شنیده که همیشه درخواستی نامشروع و غیرقانونی داشته و همیشه می شنیده است که: "نه آقا، این جرم است، نمی کنم، برای من مسئولیت دارد!" می بینید که فقط زبان را نمی فهمند، و گر نه من هم می گویم "عدل"، آنها هم می گویند "عدل". و من برای اینکه به همفکر و همزبانم بفهمانم، تا عدل اسلامی را، با عدالتی که "آلن دالس" مطرح می کند، اشتباه نکند، می گویم "عدلی که شیعه تکیه دارد، اساسیترین ابعاد معنیش، مبارزه ضدطبقاتی است" و او که نمی فهمد چه می گویم، می پندارد که دارم از عدلی دیگر می گویم و "عدل شیعه به طبقات اجتماعی مربوط نیست، مربوط به آخرت است".

"ضرورت اجتماعی" و "مشیت الهی"

انتقاد می کنند که گاهی مسائل شیعی و اسلامی را، توجیهی اجتماعی و طبقاتی می کنم، درحالیکه فقط و فقط توجیهی الهی دارد. یعنی این درست نیست که می گویم: "نهضت اسلام در زمانی به وجود آمد که زمان نیازمندش بود و ایرانی و رومی و عرب قرن هفتم پیش از همیشه، و آگاهانه، از تبعیض طبقاتی و استبداد حاکمیت و حکومت و تبعیض نژادی رنج می برد و این زمینه، موجب شد تا اسلام در بخش بزرگی از جامعه متمدن آن زمان - در نیم

قرن اول - چنان وسیع و شدید، گسترش بیابد... "می گویند: این توجیهی مادی است که اسلام را پدیده ای اجتماعی و تاریخی بدانی، در صورتی که اسلام پدیده ای است از وحی، و نازل شده از آسمان، و گسترش و موفقیتش هم به اراده خداوند است. و من در اینجا می خواهم بگویم که، "پدیده اجتماعی"، "پدیده تاریخی" و "ضرورت تاریخی" و "قانون اجتماعی"، با "مشیت الهی" منافاتی ندارد. چرا که بینش اسلام، بینشی وحدت نگر است، و بینشی که هر چه را اجتماعی و قانونی و مادی و اقتصادی است، خارج از قلمرو خداوند می داند و هر چه را که فقط غیرعادی و غیبی و غیرقانونی و برخلاف اصول علمی است به خدا منسوب می کند، نمی تواند بینشی اسلامی باشد، بلکه بینش مذهبی غیراسلامی است، چرا که معنای اول توحید، این است که هر چه در عالم وجود - در غیب و شهادت، در مادیت و تجرد، در طبیعت و ماوراء طبیعت - می گذرد، به همان معنی که پدیده ای است زائیده قوانین علمی، پدیده ای نیز هست که از مشیت خداوند سر زده است. و "جبر تاریخ چنین اقتضا دارد" را چنین به کار می گیریم که: "مشیت الهی چنین اقتضا کرده است". و در تکه نان گرمی که در دستان گرسنه است، همان قدر خدا را می توان احساس کرد که در پدیده ای غیبی.

پس چرا فقط چیزهای مخالف با قوانین علمی و جبر تاریخ و اقتصاد و منطق را باید از خدا بدانیم، و فقط وقتی، کسی می میرد، بگوئیم وارد قلمرو خدا شد، مگر پیش از مرگ در قلمرو قدرت که بود؟ مگر خداوند در آخرت بیش از دنیا وجود دارد؟ و در زمین، کمتر از آسمان، و در روح، بیشتر از جسم، و در نان، کمتر از نماز؟ راستی، توحید را چگونه می فهمی؟ پس

وقتی می گوئیم، پیغمبر اسلام، رسالت بزرگ بشری و اجتماعی داشته است، به همان معنی است که تو می گوئی، یعنی رسالت از طرف خداوند بر او عرضه شده است.

و این که قرآن، حقایقی است که مستقیماً از وحی نازل شده، یعنی حقایقی که مستقیماً با ضرورت اجتماعی منطبق است. و به همین دلیل هم هست که قرآن، به تدریج، و بر حسب واقعیتها، ضرورتها، واقعه ها و تحولات جامعه پیغمبر، نازل می شود.

"چپ" و "راست"

دو کلمه "چپ" و "راست" را نه به معنای فارسیش به کار می گیریم و نه به معنایی که معمولاً روشنفکران به کار می برند، بلکه به معنایی که در انقلاب کبیر فرانسه داشته است استفاده می کنیم.

در مجلس ملی فرانسه، دو گروه نماینده وجود داشت، که گروهی منتخب اشراف و سرمایه داران و فئودالها بودند، و عده ای هم نماینده عوام، توده مردم، نمایندگان اشراف و طبقات حاکم در طرف راست مجلس می نشستند، و نمایندگان توده، در طرف چپ. پس "راستی" یعنی نماینده طبقه حاکم و استثمارگر و "چپی" نماینده توده محروم، و "چپ" مجموعه اعمال و حرکات، جهت گیریها، اعتقادات و ادبیات و هنری که در خدمت توده

مردم است و "راست" مجموعه اینها است در خدمت طبقه برخوردار، که در هر دوره، طبقه خاصی است. در دوره ای "بورژوا" و در دوره ای "فئودال" و زمانی سرمایه دار...

موضع طبقاتی "توحید"

پیامبر اسلام، با اعلام شعار توحید و مبارزه ضد بت پرستی، موضع طبقاتی توحید را مشخص کرد که موضع طبقاتی توده محروم بود، و باغداران "طائف"، و کاروان داران قریش و برده داران عرب هم دریافتند که "لا اله"، یعنی تو و دین و ارزشهای تو، هیچ است. و این شعاری است ضد تو، ضد طبقه برخوردارتر، و در حمایت توده محروم. و پیامبر و علی، با اولین ضربه هایی که بر پیکره "لات" و "عزی" کوبیدند معلوم بود که مستقیماً بر زراندوزان و برده داران و خداوندان زمین، می کوبند، و هر دو طبقه به راحتی معنای توحید را دریافتند - برخلاف ما که فقط مسأله ای فلسفی و متافیزیکی و ذهنیش می پنداریم - که طبقه اشراف و ثروتمندان، موضع گرفتند، و خطر را احساس کردند، و کسانی که فاقد همه ارزشهای اشرافی جاهلی بودند، شعارشان را یافتند و صدای منجیشان را شنیدند. (همینجا توضیح دهم که از جهت گیری طبقاتی، مراد این نیست که هر ثروتمندی در طبقه مخالف، و هر فقیری در طبقه موافق، قرار می گیرد. چه بسیارند افراد ثروتمندی که در جهت گیری اجتماعی، در طبقه چپ قرار می گیرند و افراد فقیری که در طبقه "راست". اما طبقه اجتماعی چنین نیست، و فرق است میان طبقه اجتماعی و فرد.) پیامبر اسلام، به میزانی که اسلام را در مسیر ارزشهای انسانی

و اخلاقی و اعتقادی طرح می کند، رسالت اجتماعی خویش را نیز در مسیر مبارزه طبقة اشرافی زمان - کاروان داران، برده داران و باغ داران طائف - توسعه می دهد، و شخصیت انسانی توده ها را هم بدانها باز می گرداند. این است که برده حبشی سیاهی، چون "بلال"، در نهضت اسلام، چنان شخصیت محبوب و شریف و برجسته ای می یابد، که اشراف بزرگ قریش در برابرش، احساس حقارت می کنند.

این، نشان می دهد که از نظر جناح طبقاتی و اجتماعی، تکیه گاه و موضع گیری نهضت کجاست و نظر لطف "الله" - خدای این مکتب - و منت و نعمتش، متوجه کدام طبقه.

بنابراین رسالت اسلام - به عنوان یک ایدئولوژی الهی - نجات طبقه محکوم و محروم است و مبارزه با قوانین وضعی، و ارزشهای هنری و اخلاقی بی که وابسته به طبقه حاکم است. چنین شد که با شکستن "لات" و "عزی" و فرو ریختن بتهای اشرافی، شعر جاهلی - که هنر پر صنعت و زیبایی بود، و در عین حال انباشته از تفننهای اشرافی - نیز نابود شد و لباسها و آرایشها و دبدبه و شکوه و جلال اشرافیت همه فرو ریخت. و دیگر کسی نتوانست از اجدادش بگوید، و به مداحی فلان خان و خانواده بنشیند، چرا که "الحمد لله رب العالمین"، سپاس تنها از آن خداست.

دستی "پیام" و دستی "سلاح"

پیغمبر اسلام، دو رسالت داشت: یکی رسالت پیغمبری و نبوت و ابلاغ، که رسالتی بود چون رسالت پیامبران دیگر. پیامی دریافت کرده بود و باید به مردم می رساند، و رساند.

و رسالت دیگر، پیاده کردن پیام، امامت، رهبری جامعه، و آموزش گروهی از انسانها، برای تشکیل یک امت نمونه در جامعه بشری. اینجاست که رهبری سیاسی و اجتماعی و مسئولیت و تعهد و درگیری، و جنگ و جهاد می خواهد.

این است که پیامبر، در دستی "پیام" دارد و در دستی "شمشیر". یکی نماینده مکتب و نبوت و یکی نماینده رسالت و رهبری امامت.

ایدئولوژی، مکتب و پیام، می تواند در ظرف ۲۳ سال به خاتمیت برسد، اما انجام رسالت اجتماعی - به معنای ساختن امت و ایجاد یک جامعه بی طبقه و ضد اشرافی و پاک از آثار جاهلیت و آن فرهنگ ضد انسانی قدیم، و به وجود آوردن نسلی آموخته و خود آگاه، با ارزشهای انقلابی جدید و بر اساس مکتب جدید - در ظرف یک نسل و دو نسل، ممکن نیست.

این است که پیغمبر، تنها "خاتم النبیین" است و فقط به عنوان نبی، مسئولیتش، ختم شده است تا جایی که "الیوم اکملت لکم دینکم". اما رسالت جامعه سازی، نسل سازی، نمونه سازی و تشکیل یک جامعه نمونه ضد اشرافی و ضد طبقاتی با مردمی آگاه و مسئول و دارای

استقلال و آگاهی رأی انسانی، پایان نیافته است و باید طی یک رهبری انقلابی مستمر به خاتمیت برسد.

پس رسالت اولیۀ پیامبر - به عنوان ابلاغ کننده پیام و ایدئولوگ، رهبر انقلابی - پایان یافته و به خاتمیت رسیده است، اما رسالت دوم - رهبری جامعه و ساختن امت - در طی چند نسل است که استمرار و ادامه می یابد و به تکامل می رسد و آنگاه پیامبر، خاتم نبوت و آخرین رهبر از رهبران وصی، در نظام وصایت و امامت، خاتم امامت می شود، یعنی ختم کننده جامعه سازی پیغمبر. بعد از پیغمبر، اعتقاد به او ماند، اما رسالت اجتماعی، نه. کسانی که از اصحاب پیغمبر نیز بودند، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی الهی و دینی پذیرفتند، اما جهت گیری طبقاتی و رسالت اجتماعی خاص پیغمبر را کشتند.

در "سقیفه"، اسلام به عنوان یک نهضت دینی ماند، اما به عنوان یک رسالت اجتماعی شکست خورد.

در "سقیفه"، بینش طبقاتی جامعه عرب، بر بینش ضدطبقاتی رسالت و انقلاب اسلامی پیروز شد.

در "سقیفه"، ارزشهای انقلابی بی که بر گرد چهره ابوذرها و بلالها و میثمها، می چرخید، فرو ریخت و ارزشهایی ماند که به دور چهره های اشرافی جاهلی می گشت.

بنابراین، بعد از پیغمبر اسلام، جناح چپ جامعه، که مظهر و محورش "علی" بود - و علی تجسم روح ضد اشرافی و ضد طبقاتی رسالت اسلام - شکست خورد، و اصحاب کبار - به معنای مسلمانان معتقدی که از نظر ایمان معتقد به مکتب، اما از نظر گرایش طبقاتی متمایل به راست بودند، همچنان که جامعه جاهلی بود - پیروز شدند.

پس، بعد از پیغمبر، اسلام به دو جناح مردمی و حاکم، جناح راست و جناح چپ - راست و چپ به معنایی که در انقلاب کبیر فرانسه داشت - و جناح عدالت و جناح حاکمیت، منشعب شد. و این انشعاب و گرایش به چپ و راست، در طول تاریخ، عمیقتر شد. و اسلامی به وجود آمد که ابزار توجیه طبقه - و حتی رژیم - حاکم شد (از "طبقه حاکم"، مراد همه کسانی است که در جامعه از سرمایه و امکانات مادی بیشتری برخوردارند و دیگران را استثمار می کنند، اینها اگر در سیاست هم دخالت نداشته باشند، طبقه حاکمند، و گروهی که سیاسی اند و مدافع این طبقه، "هیأت حاکمه" اند) و صورت ایدئولوژی بی دولتی گرفت که به خدمت دستگاههای خلافت و سلطنت در آمد، و "تسنن" نام گرفت و اسلام دیگر - اسلام علی - مقتدر و آگاهانه و مصمم، جبهه ضد طبقاتی گرفت و به عنوان ایمانی نجات بخش و امید دهنده، به دفاع از طبقات محروم در زنجیر استثمار، و کسانی که به وسیله اسلام دولتی - تسنن اموی، و اسلام طبقاتی - تحقیر می شدند، و محروم می ماندند، برخاست.

پس طبق یک قانون دقیق منطقی، به میزانی که تسنن به صورت جبهه گیری دینی طبقه حاکم - و توجیه کننده هیأت حاکم، و ابزار دست حکام، علیه مردم - در می آید، تشیع در

میان توده و طبقه محروم و ملتهایی که از عرب و غیرعرب تحقیر می شدند و اسلام دولتی، حتی ارزش انسانیشان را هم نمی پذیرفت، رشد می کرد و گسترش می یافت.

در حکومت عمر، برای اولین بار، طلیعه طبقاتی را می بینیم، او که به اعتقاد من، مسلمان است اما بینش اجتماعی پیش از اسلام دارد، می گوید: ای مسلمین! بحمدالله از اعاجم، بندگان بسیاری در اختیارتان قرار گرفته است، پس به خاطر شرافت عرب! بندگان عربتان را آزاد کنید.

و مدتها بعد، در حکومت علی، زنی ایرانی با زنی عرب اختلاف پیدا می کنند، و علی به نفع زن عجمی رأی می دهد. و زن عرب که از دوران عثمان در آمده است می گوید: چرا بین من و این زن عجمی، تفاوتی نگذاشتی؟ و علی در جواب دو مشت خاک بر می دارد و در برابر زن عرب می گیرد و می گوید: میان این دو مشت خاک، چه تفاوتی است؟ بینش و جبهه گیری دو رهبر را می بینید؟ که یکی - عمر - کاملاً طبقاتی می اندیشد، و یکی - علی - ضدطبقاتی. بینش یکی پیش از اسلامی است و بینش یکی، اسلامی، یکی مظهر تسنن، و یکی مظهر تشیع.

این جبهه گیری طبقاتی را نه تنها در بعد از پیغمبر، که در زمان خود او و در صدر اسلام نیز شاهدیم. و تشیع را مذهبی می بینیم که در زمان پیامبر نیز چهره مصمم و روشن و ضدطبقاتیش را دارد.

در جنگ "بدر" - که پیغمبر خود رهبر است - میان "بلال" و "عبدالرحمن بن عوف" اختلاف می افتد. بلال می گوید که "امیه بن خلف" - که از بزرگترین اشراف مکه است - رأس کفر و پلیدی است و باید کشته شود. اما "عبدالرحمن بن عوف" - با اینکه از مهاجرین است - از نظر طبقاتی به "امیه بن خلف" - با اینکه از مشرکین است - وابسته است، به حمایت از او بر می خیزد. چرا که می بیند "امیه بن خلف"، مرد محترم و شریف و معنون است! و از کسانی است که عمری در مکه به آقایی زندگی کرده است، و مخصوصاً که "بلال" مدت‌ها برده اش بوده، و از او شکنجه‌ها دیده است...

این پیوند طبقاتی است، و از پیوند اعتقادی قویتر است. و دلیل روشنش عمومی پیغمبر است - ابولهب - که در صف بنی امیه و علیه بنی هاشم، قرار می گیرد، و افراد عادی بنی امیه، به حصار می آیند و همپای مسلمین در شعب ایطالب زندانی می شوند.

همه فکر عبدالرحمن... نجات "امیه بن خلف" است، و همه اندیشه "بلال" کشتن او، عبدالرحمن دست "امیه بن خلف" و پسرش "علی بن امیه" را گرفته است و می گوید این دو اسیر منند، و "بلال" دست دیگر هر دو را گرفته و فریاد می کشد که اینها را باید کشت. و در این اعتقاد آنقدر پا می فشارد که تکه تکه شان می کند.

"بلال"، شیعه ای است که موضع طبقاتیش معلوم است و نمی تواند از "امیه" بگذرد. و "عبدالرحمن"، غیرشیعه ای که از هم طبقه اش - هر چند هم عقیده اش نباشد - دفاع می

کند. و پیامبر اسلام، پیش از این دو، در جنگ بدر فرمان می دهد که "به خرده پاهای مکه کاری نداشته باشید، فقط به سران و جگرگوشگان حمله کنید، و اشراف قریش را بگیرید" می بینید که "بلال" موضع طبقاتش روشن است و به پیروی از پیامبر انقلابی و ضدطبقاتی خویش است که بر اشرافیت "امیه..." ها نمی تواند دل بسوزاند.

و باز هم "بلال" را با "عثمان"، در مدینه می بینیم. و این هنگامی است که هر دو در شمار صحابیها هستند، و هنوز "شورا" و "وصایت" و اختلافات بعدی پیش نیامده است. و پیامبر، هست. ولی تشیع - به این معنا که من می گویم - خود را نشان می دهد. مدینه در محاصره امپریالیستها و صهیونیستها، یهود و اشرافیت عربی، قرار گرفته است و مسلمانان بر گرد مدینه، خندق می کنند، خود پیامبر، نه به صورت سمبلیک و افتخاری بلکه دامن از سنگ پر می کند و بیرون می ریزد، و گاهی به دیگری که مریض و سالخورده اند، کمک می کند. و آن وقت در چنین حالی، عثمان که مثلاً برای خرید بیل و کلنگ و ابزار خندق کنی، پول داده است، و شخصیتش را بالاتر از آن می داند که سنگ کشی و عملگی کند، به عصایش تکیه داده و به کارگران - که پیامبر خود نیز از آنهاست - نگاه می کند! آن وقت، عمار شعری می خواند: چه تفاوتی است میان کسانی که در راه خدا خاک می خورند و رنج می کشند، با آنهایی که به عصا تکیه دارند؟! و شعر را به دیگری می دهد، و دست به دست می گردانند و چون شعاری زمزمه می کنند، سلمان می خواند و به "علی" می دهد، و علی به دهان "صهیب" و او به دهان "بلال"، و "بلال" به دهان شیعه ای دیگر.

روشن است که از زمان خود پیامبر، دو گروه و دو جناح در اسلام هست. و هر دو جناح هم مسلمان، اما در موضع طبقاتی بی تفاوت. این است که اگر بگوئیم "عثمان" - مثلاً - برای خلافت و خلیفه شدن، مسلمان شد، دلیل بی اطلاعی است. او مسلمان بود و مسلمان شد اما فقط از نظر اعتقادی، بی آنکه موضع طبقاتیش را تغییر دهد.

در هر صورت در دوره خلفای راشدین، گرایش به "راست"، خفیف است. ابوبکر به راست می چرخد، "عمر" یک قدم به راست برمی دارد، و نوبت به عثمان که می رسد، خلافت به راست می جهد، و به دامن "بنی امیه" می افتند.

پیروزی "بنی امیه" و شکست "علی"، به معنای تعیین شدن سرنوشت تاریخی اسلام، از نظر اجتماعی است.

بنی امیه به عنوان مجموعه ای رمزی و بیان کننده همه ارزشهای اشرافیت جاهلی، و طبقه حاکم جناح راست در طول تاریخ، پیروز می شود. و رهبری نهضت را رسماً به دست می گیرد. و عناصر ضدانقلابی - عناصر پیش از انقلاب - با لباس انقلاب، در مبارزه با علی - به عنوان آخرین کسی که رسماً با این گروه می جنگد و مبارزه اش ادامه مبارزه ای است که پیامبر در خندق، در بدر، و در مکه با بنی امیه داشته است - پیروز می شود. با روی کار آمدن "بنی امیه" جناح "راست"، کاملاً حکومت می یابد و همه گرایشها و ارزشهای انقلابی بر باد می رود.

"شیعه" بعد از پیروزی "بنی امیه"

بعد از پیروزی "بنی امیه"، شیعه به مبارزه ای زیرزمینی، دست می زند، و این مبارزه از زمان امام حسن - آخرین خلیفه رسمی که موفق نمی شود حکومت کند، و رهبری همه امت را به دست بگیرد - شروع می شود.

از اینجا، مبارزه جناح محکوم - از نظر اجتماعی - با طبقه کاملاً حاکم بر همه ارزشهای حقیقی انقلابی اسلامی، آغاز می شود.

مشکل کار این است که این طبقه حاکم در زمان پیغمبر با همه ارزشهای اشرافیش، عریان به میدان آمده بود، و اینک بعد از پیغمبر، با پوشش انقلاب، و این سرنوشت همه انقلابهاست که به سادگی در جبهه خارجی پیروز می شوند - چون صف دوست و دشمن مشخص است - و در جبهه داخلی شکست می خورند.

بعد از پیامبر، اشرافیت رانده شده، باز می گردد، با این تفاوت که ارزشهای جاهلیش را با قرآن و سنت و به نام شعائر اسلامی، توجیه می کند. و اشرافیت، نه بر گرد "بت"، که بر گرد "کعبه"، می چرخد، و به جای آوردن "لات" و "عزی" به میدان، قرآن را بر سر نیزه می کند، و در دفاع از خویش نه از "اساطیر الاولین" که از وحی و توحید و کعبه و روزه و نماز [و] مسجد، سخن می گوید.

قرآن، سنت، توحید، کعبه، ماه رمضان، نماز جماعت، امام و امام جماعت، و همه احکام و عقاید و حقایقی، که طبقه محروم - بلالها و ابوذرها - تمام تمایلات و ارزشهای انسانی و آرزوهایشان را در این شعارها می شناختند، و به اینها پناه می آوردند و با اینها مجهز می شدند، و در جهاد با اشرافیت، این همه، سلاحشان بود، دیگر خلع سلاح شده بودند، و همه به دست دشمن افتاده بود، و طبقه محروم، بی سلاحی در دست، در برابر دشمنانی قرار گرفته بود که سلاح دوست به دست داشتند. تا کار به جایی می رسد، که "علی" - مظهر طبقه محروم و مبارزه ضد طبقاتی - با فریاد الله اکبر مؤمنی در محراب مسجد، به خون می غلظد، و حسین با فتوای دینی اسلامی شهید می شود. و تمام وارثان جاهلیت، به عنوان بزرگترین فاتحان اسلام - در تاریخ و در زمین - معرفی می شوند. و جهان را می گشایند و ملتها را گروهها گروه، به اسلام می آورند، اما اسلامی که دیگر اسلام نیست بلکه جاهلیتی است اسلام پوشیده، و ضدانقلابی است که در انقلاب به پیروزی رسیده.

شیعه کیست؟

شیعه همان ایرانی و رومی و عرب محروم است که نظامهای طبقاتی و اشرافی، و برای رسیدن به رهبری انسانی و عدالت و نفی تبعیضات طبقاتی و نژادی، به اسلام پناه آورده است. و می بیند که همان اسلام وجود دارد، و همان شعارهاست، اما در دست قیصرها و موبدها و کشیشها و پاپها، که نامی دیگر گرفته اند.

اکنون این پناه آورده به اسلام، مسلمان است و قرآن را کتاب وحی خویش می داند و می خواهد به قرآنش تکیه کند - همچنان که ابوسفیان و ابوجهل به لات و عزّی تکیه می کردند و بر قرآن شمشیر می کشیدند - اما می بیند، که قرآنش - پناهگاه و مرجعش - در دست ابوسفیانها و ابوجهلهاست، و اینها ایند که تمام نسخه های کتابش را تکثیر می کنند و انگشتان کسی که به خون علی و همه برده ها، محرومها، حق طلبها و عجمها، رنگین است، تکثیر کننده نسخه های قرآنند در سراسر دنیا.

و همان آدمی که در زندانهای زیر کاخش، ائمه شیعه و ذریه و عترت پیغمبر را به زنجیر کشیده است، به مکه می رود، تا مراسم حج را هر چه پرشکوهتر و پرجلالتر برگزار کند و خلیفه جهادکننده، همان کسی است که سادات علوی را قتل عام می کند و به نابودی کسانی بر می خیزد که نشانی از مهر علی داشته باشند. و کافرستان را، مسلمانستان کرده است و کنشت و کلیسا را مسجد.

می خواهد فریاد بکشد که این همه دروغ است، و این، اسلام نیست و اینها نمی توانند مسلمان باشند، اما چگونه فریاد کند، و برای چه کس و کسانی، و در کجا؟ وقتی که همه دستگاههای تبلیغاتی در خدمت دستگاه است و همه مسجدها، پایگاههای تبلیغاتی خلیفه، و همه منبرها، مسند آنها و تمام ائمه جماعت، نماینده های آنها، و همه شعرا، رادیوهای ترانزیستوری خلیفه اند.

می خواهد فریاد بزند و به دنیا اعلام کند که تمامی رهبرانمان را اینها کشتند، "حر"ها و "ابوذر"ها و "عمار"ها را اینان نابود کردند، و قتل عامهای کربلا، توابین و ملتهای مسلمان به دست اینها بوده است. و همین هایند که برای جزیه گرفتن، اسلام ملتها را نمی پذیرفتند، تا انبانهای آز خویش را بینارند.

این همه را می خواهد بگوید و به مردم جهان اعلام کند، اما با چه وسیله ای؟ وسائل ارتباط جمعی و تبلیغی آن زمان، شعرا و خطبایند، و این هر دو گروه نیز در خدمت دستگاه خلافتند، و یا وابسته به سلاطین وابسته به خلافت. پس او، این مسلمان تازیانه خورده شکنجه دیده، چه کند؟ او که پیش از اسلام، تنها گرفتار جور حکومتهای محلی بود، و اینک گرفتار همان حکومتها، و قدرت خلافت بغداد. اکنون دوباره ساسانیان و هخامنشیان بازگشته اند و بساط سلطنت گسترده اند، اما با نام غزنویان و سلجوقیان و مغول و رژیم خلافت عربی نیز به اینها افزوده شده است و اینهمه، اسلام و قرآن و سنت نام گرفته است. و کسی چون محمود جلاد غازی را چهل و پنج هزار شاعر، شب و روز مدح می کنند، و به عنوان شکننده بتها و نابودکننده گبرها، و سومنات و کفر، می ستایند و در ردیف پیغمبرش قرار می دهند. همه چیز برای حکومت و در خدمت قدرت خلافت و تمام شعائر و مراسم مذهب، در کار پوشاندن جنایات حکومت و توجیه نظام بردگی و استثمار طبقاتی، تقدیس خواجه بازار و خان روستا و خاقان پایتخت! معرفی جلاد در چهره مجاهد! پس، شیعه به کجا رو کند و با که بگوید؟

گریز به صحرای کربلا

در عرفات، در آغاز پرشکوهترین و هیجان انگیزترین مراسم، شیعه از "سنگ" روی می تابد و به کربلا رو می کند، و از طواف سنگ، به طواف عشق می رود. و آنچه را که در حج انجام داده است، در پرتو "کربلا" بی رنگ می بیند. و به جای اندیشیدن به "مشعر" و "منی"... و مراسم بعد از عرفات - به کربلا و عاشورا می اندیشد. و می گوید ما سنگ را رها کرده ایم و به طواف عشق آمده ایم، چرا که اینجا قربانگاه گوسفندی است و آنجا، قربانگاه فرزندی. در اینجا اسمعیل، قربانی شد و آنجا اسمعیل تو قربانی شد. اینجا از سنگ است و آنجا از آتش و خون...^۱ راستی، چرا شیعه با کوچک کردن "حج"، کربلا را تجلیل می کند؟ و در اوج مراسم حج، از کربلا و عاشورا، سخن می گوید؟ چرا این اتهام را به خود می خرد که: "شیعه به سنتهای اسلامی اعتقادی ندارد" و در پناه اعتقادات فرقه ای خویش، سنتهای اسلامی را تحقیر می کند؟ چرا شیعه که از حج می آید، از خرید و بازار و ضبط صوت می گوید، و در بازگشت از کربلا، سخن از زیارت و احساسی که داشته است؟ وقتی که حسین، شهادت را پذیرفته است تا این اصول معنای خود را داشته باشند، و خود او حاضر نیست که مقبره اش، جای کعبه را بگیرد، و خود و پدر و مادر و خواهر و برادرش به همین عرفات می

^۱. نقل به مفهوم، از شعری که دوست محبوب و عزیزم "حسین صبحدل" در عرفات خواند و من، آنجا، بی توجه به ریشه تاریخی آن، سخت اعتراض داشتم!

آمده اند و با تمام جانشان، در برابر خدا به خضوع و درد می گریسته اند، و با زندگیشان به اینجا و این مراسم ارزش می بخشیده اند، چرا شیعه حسین، به کربلای او رو می کند، و با تجلیل او و مدفنش، اینجا را تحقیر می کند؟ پاسخ این چراها را وقتی در می یابید که به تاریخ باز گردید، و ببینید که خلیفه، چگونه امسال در "حج" است و سال پیش در "جهاد" و سال بعد در کاری دیگر! و چگونه به تجلیل و تعظیم حج می پردازد و در باشکوه برگزارشدنش، اصرار می ورزد! چرا که این به نفع قدرت و حکومت اوست.

مردم ساده که به حج می آیند و انبوه جمعیت و شکوه و جلال حج را می بینند، به یاد می آورند که در حج پدرانشان، و در حج پدران پدرانشان، چه اندک شرکت می کردند و چه ساده برگزار می شد. اما اکنون در نتیجه جهاد و کوشش خلیفه، در گشودن سرزمینهای جدید، حج این همه شکوه و جلال یافته است! و در هیاهوی این تبلیغات کسی نمی فهمد که چگونه خاندان پیامبر را نابود کردند و همه عدالتخواهان و پاکان را قتل عام کردند.

کسی نمی فهمد که پنجه های این خلیفه به چه خونهای پاکی آلوده است، و آنگاه از این شکوه و جلال حج و جهاد، دارد به نفع تبلیغات خویش - و تیزتر شدن تیغش برای جان مردم و همه انسانها و طبقات محروم - استفاده می کند.

برای شیعه - در چنان موقعیتی که رهبران مذهبش را شهید می بیند، و یا گرفتار غل و زنجیر خلیفه، تجلیل حج، کاریست به نفع مستقیم خلیفه. و او که دوستدار خانواده پیغمبر و دوستدار "حج" است، نمی تواند از حجتی تجلیل کند، که شعاری شده است به نفع دشمن.

شیعه، وقتی می بیند که خلیفه این همه از حج، تجلیل می کند، اما اگر گزارش برسد که کسی، اندکی بیشتر در گذرگاه خویش، در کنار قبر شهیدی توقف کرده است، در زیر شکنجه نابودش می کند، در می یابد که تعظیم حج، در اسلام خلیفه، شعار طبقه حاکم شده است و شعار او، نه حج - که خلیفه تجلیل می کند - بلکه "قبر" است، قبر شهیدی که خلیفه را این چنین به وحشت می افکند.

همینجا بگویم که بزرگترین آموزش دهنده و هدایت کننده انسان - انسانی که صبر دارد و جهاد می فهمد - یکی "رنج" است و یکی "دشمن". دشمن عامل جهت گیری دقیق است، چرا که هر فکر به میزانی که دشمن را به رنج گرفتار می کند، و زیان می رساند، سخن روز است، و هر حقی که در دهان دشمن در بیاید، دیگر حق نیست.

شیعه، با خود می گوید: کعبه و طواف کعبه، پایگاه بزرگ تبلیغاتی دستگاه خلافت شده است - خلافتی که دیگر مظهر ظلم و جور است - و هر سال از سراسر افریقا و آسیا - و حتی اروپا - مردم را به اینجا می کشانند، تا همه مداحها و خطبا و ائمه جماعت و مسأله گوها، دعاگوی خلیفه باشند و مناقب و کرامات خلیفه جلاد را به گوش مردم برسانند و در

مسجدالحرام - در کنار کعبه - بزرگترین مجسمه های باطل و شرک را به صورت بزرگترین مجسمه های تقوی و جهاد به خورد مردم بدهند.

پس این مراسم و سنتها و شعارها، فاقد معنی است و حتی کاملاً در جهت ضداسلام و ضد مردم حق طلب، و ضد عدالت و آگاهی مردم.

"کربلا" یا "کعبه"

پس اکنون که "حج"، چون شعاری به دست دشمن افتاده است، چه باید کرد؟ جهت معلوم است، طواف خاک حسین، طواف کعبه راستین است. کعبه شهید، کعبه خون، کعبه کسی که قربانی همان جلادی است که لباس سبز پوشیده است. چنین است که شیعه، به هوای کعبه اش برمی خیزد و بیم حرامیان و وحشت راه را به جان می خرد و از اقصای ایران تا کربلا را، با پای پیاده، می پیماید، و گاهی تا کنار تربت حسین می رسد، و از همانجا به وسیله مأموران خلیفه الله! خلیفه رسول الله! به سیاه چالها برگردانده می شود و در زیر شکنجه و شلاق نابود می گردد.

اینجاست که زیارت حج، و آهنگ خدا کردن، به کعبه رفتن نیست، به سوی حسین رفتن است. که خاک معنای دیگری می یابد، و شفاعت، اثر و معنای دیگری دارد.

زیارت حسین، بزرگترین جهاد می شود، چون بزرگترین دشمن، بیشترین هراسش این است. و گرنه چرا به آب می بندد و قبرها را ویران می کند، و زائران حسین را قتل عام می کند و وقتی نتوانست شرطه هایش را بفرستد، مأمورین مخفیش را به اسم دزد و سارق مسلح و حرامی، به جان زوار می اندازد، و نابودشان می کند؟ مگر نه این است که دستگاه می ترسد، و می کوشد تا این فکر نابود شود، و این قضیه آن قدر مطرح بشود که از یادها برود؟ زیارت این خاک است که توده مردم را یاری می دهد تا به انقلاب حسین و به جهاد و مبارزه او علیه ظلم، بیندیشند و به رسوا کردن دستگاه حاکم بنشینند.

چنین است که این خاک - خاک کربلا - سمبل و شعار می شود، و طواف آرامگاه حسین با صد طواف کعبه، مقابل می شود، و حتی بر آن ترجیح می یابد.

(در اینجا ممکن است که بعضی بگویند، این رسم عوام است که به کربلا، رو می کنند و من می پذیرم. چرا که دارم از مذهبی می گویم که در ذهن و قلب مردم جاری است، و به حقایق کار دارم که در ساده ترین مراسم عامیانه، بیان می شود...).

همانجا - در عرفات - دریافتم، که چرا آنها می توانستند و من نمی توانم جهتم را از کعبه به کربلا، بگردانم، سنت اسمعیل و ابراهیم را تحقیر کنم، و این سنتها و طواف و سعی را - و امثال اینها - را ندیده گیرم، و در وقت "حج"، به کربلا رو کنم؟ اما در روزگاری که اینجا -

مکه، عرفات، کعبه - بزرگترین وسیله دستگاه تبلیغاتی جلادها و طبقه حاکم بوده است، گریز به کربلا طبیعی است.

گرایش شیعه آن روزگار به کربلا، و روگرداندنش از مراسم رسمی یی که خلیفه - یا نماینده خلیفه - پیشاپیش ایستاده است، به چه معنائی بوده است؟ سبب و رمز چه چیزی، و چگونه اعتراض، دمونستراسیون و تظاهراتی انقلابی و مترقی بوده است؟ در متن صد هزار، دویست هزار، پانصد هزار مردمی که به وسیله دستگاههای تبلیغاتی دینی وابسته به خلافت، استحمار شده بودند، گروهی بودند که حج هم آمدند، احرام هم بستند، و همه کارهای مسلمانان را هم کردند، اما در عرفات چیزهای دیگری می گویند، از واقعه دیگری حرف می زنند و از کسی دیگر می گویند. از قربانی دیگر، طواف دیگر، کعبه دیگر، نمرود دیگر، و از شیطانهای دیگر که باید رمی شوند.

تصور کنید، که برخاستن این گروه شیعه - هر چند هم که اندک باشند - در متن انبوه دعاگویان خلیفه، چه شکوه و قدرت خطرناکی می تواند داشته باشد، و تا چه حد می تواند بیدارکننده و انقلابی باشد؟ و آنگاه دریابیم که چرا دستگاه خلافت، با تمام قدرتش، بسیج می شد تا صف زائران آل علی را بشکند و از گسترش انقلاب جلوگیری کند.

می بینید که (انحراف از "کعبه" به "کربلا") را اگر از شرایط و زمانش مجرد کنیم غیرقابل پذیرش و انحرافی و مرتجعانه، می نماید - همچنان که در عرفات خود من این

انحراف را غیراسلامی و حتی ضداسلامی می دانستم، و می گفتم، اگر خود حسین می بود، نهی می کرد - اما چون در چنان شرایطی، معنایش کنیم، چنین انقلابی و معترضانه می شود.

انحراف از "کعبه" به "کربلا"، فریاد اعتراضی بوده است در متن خاموش استعمارشده های دولتی و این فریاد را باید در شرایط و زمانش شنید، تا اصالت انسانی و اسلامیش را دریافت. همچنان که "المپیک" امسال را در شرایط و زمان کنونی باید دید، تا درست قضاوت کرد، و همپای وجدان پلید شرق و غرب نشد، که یک صدا محکومش کردند.

در آنجا، شیعه، در متن استعمارشده گان خلافت بر می خاست، تا ظلمی را که بر او رفته است، فریاد کند و لباس دوستی دروغ را بر تن دشمن بدرد.

و در اینجا، پنج نفر، در متن تماشائی و تماشاگر استعمارشده شرق و غرب، بر می خیزد تا به دنیا بگوید، که این هر دو با ما چه کردند.

و تو اگر هزار سال دیگر خواستی به قضاوت بنشینی، به امروز، به امسال، باز گرد و حادثه را در متن اکنون ببین، تا به خطا داوری نکنی.

دو منحنی دورشونده، دو شناخت متناقض

بعد از "سقیفه"، دو شناخت ایجاد می شود: علی امام شایسته، ابوبکر خلیفه ناشایست، اما هر چه از صدر اسلام دورتر می شویم، منحنی خلافت به راست منحرفتر می شود و در رژیم بنی امیه و بنی عباس و مغول... حاکم، کم کم مظهر شر مطلق می شود و چهره "شیطان" می گیرد، و علی، در برابر آن، مظهر خیر مطلق و چهره الله.

این است که در مسیر تاریخ، خلیفه غاصب، رسماً صورت اهریمن می یابد، و از جانبی علی در ذهن و وجدان تاریخ محروم انسانها، تجلی الله پیدا می کند (آنتی تز شیطان) در طبقه ای علی مطلقاً محکوم می شد، و در طبقه ای حاکم،

در سویی ارزشهای انسانی علی را هم انکار می کردند، و در سوی دیگر، برای علی ارزشهایی الهی قائل بودند. علی الهی، آنتی تز خلیفه الهی است، یک اصل دیالکتیک که یک امر نسبی، در برابر ضدش که به مطلق رو می کند، به یک امر مطلق بدل می شود.

در تاریخ، اسلام به میزانی که به طرف راستترین راست می رود، به چپترین چپ نیز گرایش می یابد، از طرفی تشیع، به شکل تنها تجلیگاه همه آرزوها و عقده ها و ایده آل های انسان مسئول و مظلوم در می آید، عکس العمل جبری و دیالکتیکی تسنن، که پایگاه ستمکاران حاکم شده بود و تکیه گاه اشرافیت و استثمار طبقاتی ملتها.

و از طرف دیگر تسنن به شکل انحرافترین مذهب دولتی رسمی و توجیه کننده جنایت، و مظهر دستگاههای جلاد.

اما شعارهای طبقه حاکم - در ارتجاعیتترین، منحطترین، ضد توده ترین، طبقاتیتترین، اشرافیتترین و جاهلیتترین نظام و رژیمش - چیست؟ قرآن، سنت، حج، جهاد، مسجد، جماعت... و شعارهای طبقه محکوم و محروم، چه می تواند باشد؟ این طبقه که شعارهای اصلی اسلام را در دست دشمن می بیند، به جستجوی شعارها و تکیه گاه ها و سلاحهای دیگری بر می خیزد، تا ضمن بیدار کردن و آگاهانیدن توده، پیامی را نیز که پیغمبر در شعارهای قرآن و سنت و حج و مسجد، به مردم ابلاغ می کرد - و اکنون این همه ضد پیام محمد را ابلاغ می کنند - ابلاغ کند.

این است که به "عترت" تکیه می کند، چون دستگاه می خواهد به وسیله "سنت"، عترت را نابود و نفی کند. چرا که اگر "عترت" نباشد، فقها و روحانیون و مبلغین وابسته به دستگاه، به سادگی و هر طور که بخواهند، "سنت" را به نفع دستگاه تفسیر می کند [می کنند].

شیعه، "ولایت" را شعار خویش کرده است، چون دستگاه ضد نبوت، ضد پیغمبر، ضد علی، ضد قرآن، ضد بشر و جلاد، خود را خلیفه نبی می شمارد و نبوت را شعار خویش کرده است. شب و روز از بلندگوها و از حلقومهای وابسته به دستگاهش، نبوت نبوت نبوت، مطرح است و شیعه، این انسان و طبقه قربانی همین دستگاه، به ولایت تکیه می کند، و به شعاری

مجهز می شود که نفی کننده حکومتها است، هر چند لباس تقوی و تقدس دروغینی به تن داشته باشند. چرا که "ولایت"، یعنی پذیرفتن حکومت "علی"، یا حکومتی علی وار، و جز این، حتی حکومت عمر بن عبدالعزیز، نیز قابل قبول نمی تواند باشد، هر چند وی ادای یک مصلح متقی و معتقد و زاهد و انقلابی را خیلی خوب در آورده بود و "افکار عمومی" را جلب کرده بود و این تنها شیعه بود که "ملاک" داشت و بر ولایت و امامت - به عنوان یک رژیم - تکیه می کرد و می دانست که در یک رژیم غلط، حاکم درست بی معنی است و این است که در آن حال که عوام ناآگاه و حتی خواص شبه روشنفکر، سخت مجذوب زهدنمائیهای عمر بن عبدالعزیز شده بودند و تحت تأثیر شخصیت فردی او و در مقایسه با اسلاف پلیدش، حکومت او را قلباً پذیرفته بودند، شیعه، به تعبیر عمیق و زیبای امام باقر، او را کسی می دید که: "در زمین آفرینش می گویند و در آسمان، نفرین!" زیرا سخن در رژیم است و نه فرد.

سادات

امروز، مسأله وجود سادات، برای هر روشنفکری مطرح است و مسأله ای نژادی شده است، در صورتی که چنین نبود و نمی تواند باشد زیرا اعتقاد به برتری نژادی اساساً با روح اسلام و نص صریح قرآن و سنت مغایر است و پیامبری که نژادپرستی را ریشه کن کرده است و به نام سنتی جاهلی می کوبد نمی تواند خود منشاء نژادپرستی در جامعه خویش باشد.

در متن تاریخ اسلام، و در نظامهای اجتماعی قدیم نگاه کنید که قبیله، اساساً یک حزب نیز هست، و گروه اعتقادی مشخصی و روح حاکم بر یک قبیله در چندین نسل مشخص است.

دور از مسأله نبوت و رسالت پیغمبر، به دو قبیله "بنی امیه" و "بنی هاشم"، نگاه کنید که حتی پیش از بعثت، بنی امیه از نظر انسانی و اخلاقی ضعیف است و از نظر ثروت، مقتدر و برتر و بنی هاشم از نظر ثروت، در مرتبه ای پائینتر است و از نظر "کرامت" انسانی برتر.

اساساً در گذشته، قبایل شجره خونی و اعتقادی و اخلاقیشان را با هم حفظ می کردند، چرا که مثل امروز، برای فرد، "محیط"، اجتماع، شهر و مملکت نبود، بلکه محیط اجتماعی و تربیتش "خاندان" بود و جامعه ملی سیاسی، طبقه اقتصادی، نظام آموزش و پرورش، فرهنگ کشور کمتر از آن اثر می گذاشت. خاندان یک جامعه حقیقی مستقل بود، با یک روح قوی مشترک و خصائص مشابه.

بدین ترتیب، سادات، خانواده بزرگی بودند که مرکزشان علی بود، و توجه به سادات و "بنی علی"، نفی "بنی امیه" و سپس بنی عباس، وجود "سادات"، خود پایگاهی بود علیه حکومتها، و طبقات و رژیم حاکم.

پس بی جهت نیست که بنی عباس و بنی امیه، فرمان قتل عام سادات را صادر می کنند و می خواهند که هر کجا نشانی از آل علی یافتند محو کنند.

برای فهم این مدعا، در ایران و هند، تا شمال آفریقا و الجزایر، بگردید، و پرسید که چرا در هر تنگنا، - هر گردنه، نقطه استراتژیکی و هر کوه و کمری - امامزاده ای مدفون است؟ اینها تنها به دلیل انتساب خانوادگی و کرامت نژادی، مورد تعقیب حکومتها نبودند - زیرا در همین ایام برخی سادات سازشکار در دربار عزیز بود -، بلکه هر یک، عضوی از حزب انقلابی علوی بودند، که حکومتها را نمی پذیرفتند و حکام را غاصب می دانستند، با آنان می جنگیدند. از کمک مردم عدالتخواه و مظلوم، برخوردار بودند.

این است که با آمدن ساداتی چند از حسنی ها و طالبین به شمال ایران و پشت کوههای البرز، آنهایی که با مسلمان شدن تمام ایران - تا قرن چهارم و پنجم - هنوز مسلمان نشده، و حکومت خلافت را نپذیرفته اند، به تشیع می گروند و شیعه می شوند. چون سید علوی را، یک ضدخليفة و ضدحکومت می شناسند، و به همین دلیل پول و کمک می دهند و حکومت گرگان و شمال را بدانها وا می گذارند.

پس، این همه حرمت به سید، و کمک قانونی و شرعی و اخلاقی به سادات، به دلیل نژادی نبود بلکه برای کمک به جبهه ضد دستگاہ و مبارز و مجاهد بود.

سادات، تا این اواخر نیز در کشورهای اسلامی حزب رسمی و ارگانیزاسیون داشتند، به نام اصل نقیب و نقابت. و صاحب تشکیلات منظمی بودند، - تشکیلات بخارا، تشکیلات بلخ، تشکیلات نیشابور... - و نقباء مختلف با امام ارتباط داشتند، و به منزله دستهای امام و دستهای

تبلیغاتی، اقتصادی، و سیاسی بودند، که از مرکز هر تشکیلات، پول به مرکز می فرستادند، و از مرکز و امام دستور مبارزه و مجاهده در محیط می گرفتند و به تشکیلاتشان می رساندند.

نقباء، فقه و فرهنگ اهل بیت را - که قاچاق و مورد تعقیب بود - در اذهان و سینه های مردم پخش می کردند، با حکومتها و تبلیغات گسترده وسیعشان می جنگیدند.

مصرف "خمس" و "زکات"

"زکات"، در آن روزگار مالیات جبری یی بوده است که به دستگاه جلاد پرداخته می شده است، و به مصرف قتل عام زکات دهنده، و محرومان و توده می رسیده است. پس در این میان، خرج رهبری مبارزه با جلادان زکات بگیر و دشمنان توده محروم را از کجا باید تأمین کرد؟ مگر نه اینکه مبارزه به تشکیلات احتیاج دارد، و تشکیلات به مرکزیت و پول نیازمند است؟ اینجاست که می بینیم - "خمس" - به عنوان بودجه مبارزه - پرداخت می شود، و "تکیه" و "حسینیه" - به عنوان مرکز تشکیلات ضدحکومتی - ایجاد می گردد.

"زکات" در اختیار حکومت است و در کار ویرانی و نابودی خانمان و زندگی توده، و مسجد، مرکز تبلیغات و عابدنمائیهای گربه تیزچنگ حکومت.

حکومت، با "زکات" کاخ می سازد، و کاخ سازیش را در مسجد، توجیه می کند. سرمایه داران حکومتی، با پول زکوة چاق و چاقتر می شوند، و در مساجد، پیروزیهایشان را به رخ مردم می کشند.

در برابر این غارت و هجوم است، که شیعه "خمس" می پردازد، تا مبارزه اش را وسعت دهد، و تکیه و حسینه می سازد، تا به جنگجویانش پناهگاهی ببخشد.

شیعه، که زکات را در کار خرد کردن خویش می بیند، و مسجد را قتلگاه علی - در ابتدا - و قتلگاه فکر علی - در انتها - به "خمس" و "حسینه" رو می کند، تا به مبارزه - همیشه اش - از علی تا کنون - امکان و قدرت ببخشد.

چنین است که ساختن هر "حسینه"، ضربه ایست بر پیکر حکومت، و تعداد مسجدها وسیله فخر فروشی و دلیل موفقیت حکام.

تقیه، تقلید، شهادت

در پیمانهای که مجاهدان جهان، می بندند، این سه اصل را مکرر می بینیم. رهبران انقلابی دنیا، همیشه سه اصل: "راز داری" و "اطاعت تشکیلاتی" و "آمادگی برای مرگ" را از پیروان خویش می خواهند، و این همان سه اصل اساسی شیعه است، که در متن اعتقاداتش بوده است: ۱. تقیه، ۲. تقلید، ۳. شهادت.

تقیه

"تقیه"، به معنای رازداری مجاهدی است که به صورت تشکیلات مخفی، علیه دستگام مبارزه می کند، و اگر یک کلمه و یک راز از دهانش بیرون بیورد - حتی سخن حقی - زندگی گروهی را نابود کرده است.

قتل عامهای شیعه در نیشابور - مثلاً - و حتی در بغداد، نتیجه عمل افرادی بوده است که تقیه نمی توانسته اند و رازدار نبوده اند.

این تکیه ای که شیعه بر پنهان داشتن "ذهبک، و ذهابک و مذهبک" دارد و می خواهد، رفتار و عقیده و رفت و آمدت را از دیگران حفظ کنی، دلیلی است که عقیده تو شیعه، خطرناک است، و رفت و آمدتان مثبت و سازنده، و برخلاف مصالح دشمن و حکومت.

و گرنه پنهان از چشم "عیال"، به خانه "صیغه" رفتن که دیگر تقیه ندارد، دارد اما تقیه شیعه صنفی است.

تقلید

در روزگاری که رهبری مشخص و علنی نیست، و دستگاههای تبلیغاتی و ارتباطی، نمی توانند آزادانه، عمل کنند، "کنجکاوی کردن"، "اما کردن" و "لیت و لعل کردن" در مبارزه، خطرناک است. باید اطاعتی کورکورانه و تشکیلاتی داشت. و همین که فرمان از رهبری قابل اعتماد، رسید، بی چون و چرا اطاعت کرد. همان اصلی که امروز حتی در تشکیلات مبارزه مخفی می گویند "بی چون و چرا از رهبر اطاعت کنید، بی شک اگر منحرف شد، می توانید او را از پشت پنهانی بزنید، اما از او رسماً سرپیچی نکنید!" این معنای تقلیدی است که در تشیع وجود داشت و شیعه پیروی از امام را بر اساس آیه "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم" توجیه می کند و امام را اولی الامر می داند که خدا اطاعتش را در ردیف اطاعت از خود و اطاعت از رسول بر شمرده است و همین تقلید نیز برای رهبر غیر امام که نائب او است در شیعه شناخته می شود. می بینیم این تقلید یک تقلید اجتماعی و تشکیلاتی در یک نظام مسئول و مجاهد است نه تقلید عقلی و بی مسئولیت.

شهادت

شیعه، در برابر دستگاهی چون خلافت، جز "شهادت" سرمایه و سلاحی ندارد و اینکه می شنویم "من بکی او ابکی او تباکی و جب له الجنة" و تعجب می کنیم - چون آنکه می گرید و دلیلی برای گریستن دارد، و می گریاند، و دلیلی برای گریاندن دارد، چیزی، اما تظاهر به گریه و گریه دروغ، یعنی چه؟! - تعجبمان بیهوده است، چون زمان را نمی شناسیم. باید به

دوره ای باز گردیم که هر قطره اشک، کلامی بوده است که شهادت را چون پیامی به مردم ابلاغ می کرده است و به خود تلقین و هر ناله، فریادی که از حلقوم مظلومی بیرون می پریده، و ظالمیت دستگاه حاکم را به گوش دنیا می رسانده است.

آنجاست که به گریه کردن فرمان می دهد - حتی تظاهر به گریستن - چون گریه نشانه آن است که فاجعه ای روی داده و ظلمی صورت گرفته است. آنچه دستگاههای تبلیغاتی خلافت، با پیروزیها و فتوحات و جنجال درباره توفیقات حکومت اسلامی می کوشیدند کتمان کنند.

تعزیه داری

عزاداری نه یک روز، نه ده روز، نه یک ماه، نه دو ماه، بلکه در تمام سال، برای چه؟ برای اینکه ملتی در شهادت زندگی می کند، و باید عزادار باشد، و در مجلس عزای خویش، شهادت را باز گو کند، و با یادآوردن از شهیدانش، شهیدانی تازه بسازد.

مجلس عزای ترتیب می دهد، تا شهادت را به نسل آینده، و نسلهای آینده، منتقل کند. و به این دلیل است که دستگاههای حکومتی با تمامی قدرتشان، می کوشند تا از برگزاری این مجالس جلوگیری کنند.

و باز به خاطر نشر شهادت و فلسفه شهیدان است که شیعه، به بهانه مرگ برادر و عمو و دایی و پسرخاله، و پسرعمه... یاران و خویشاوندان را گرد می کرده است و یک باره به کربلا گریز می زده اند و از حسین و شهیدان شیعه می گفته اند. و آن وقت، خبر به داروغه و گزمه ها و امام جمعه های دولتی می رسیده است، و حمله می آورده اند و زیر شکنجه می گرفته اند و به زندان ها می انداخته اند و شیعه، در برابر، حتی در مجلس عروسی اش، بر عروسی قاسم می گریسته است و کربلا را طرح می کرده است!

منقبت و مکرمت

می بینی از علی نمی گویند، خود او را نمی شناسانند، و هی منقبت و مکرمت می گویند و تا خدایش بالا می برند. و من و توی روشنفکر تعجب می کنیم که چرا این همه اسراف؟ مبالغه؟ فایده این مداحیها و ثناگوییها و شعرها و منقبت خوانیهای لفظی چیست؟ اما اگر به تاریخ باز گردیم و ظلمی را که بر این خاندان رفته است تجربه کنیم، نه تنها تعجب نمی کنیم، بلکه لازم هم می دانیم و همزبان هم می شویم.

دستگاههای تبلیغاتی حکومت، با همه امکاناتشان کوشیده اند، تا از علی چهره ای زشت، و غیرمسلمان! بسازند.

از سوی بنی امیه، و از سوی بنی عباس، و از دیگر سو "خوارج"، و وابستگان اینها، با تمامی قدرتشان، بر منبر و در مجلس، در خانه و خیابان، در گفتار و در نوشته، به علی و خاندان او، حمله می کنند، و این تبلیغات چنان قوی و نیرومند است، که بعد از شهادت علی در محراب مسجد، مردم استحمار شده می پرسند: علی در مسجد چه می کرده است؟! و چون می شنوند در حال نمازش کشته اند، می پرسند: مگر علی، نماز هم می خواند؟! بین که ملاهای جیره خوار کاخ سبز شام و دارالخلافة هزار و یک شب بغداد با شعور مردم چه می کنند؟ بخصوص آن ایام که نه عکس بود و نه فیلم و نه چاپ و نه پلی کپی و نه افست و نه نوار کاست که مسجد کوفه بتواند این شایعه ها را تکذیب کند.

آن وقت در برابر این هجوم، و در برابر این همه تبلیغات، از شیعه چه انتظاری دارید. جز اینکه به کوری چشم آنان، به چهره سازی برخیزد، و از علی چهره ای خداگونه بسازد؟ وقتی، هنوز عالم روشنفکر مکی - که گرداننده مؤسسه علمی بی هم هست - به خودش اجازه می دهد که برای توجیه عمل کنگره در رد سخنرانی من به جرم نام بردن از علی به عنوان نمونه عالی دست پرورده اسلام، به من شیعی بگوید: این علی که شما این همه درباره اش مبالغه می کنید، آدم احساساتی بی بوده است که در نهج البلاغه اش عشاق و تاریخ و میوه ها را وصف می کند..."

و شروع می کند به حمله کردن به علی - در حالی که امروز ارزشهای علی چنان مشخص شده است که یک مسیحی هم، او را بهتر از ما می شناسد - و هنوز تحت تأثیر تبلیغات

چهارده قرنه باشد، از شیعه قرن‌ها پیش - اوج تبلیغات دشمن - چه انتظاری می توان داشت؟ شیعه با مبالغه در توصیف شخصیت علی، در برابر دستگاه حاکم می ایستد، و هجوم تبلیغاتش را سد می کند و در برابر مبالغه در تحقیر علی، مقاومت تبلیغاتی می کند.

پس تکیه انحصاری شیعه بر عترت و ولایت و امامت، نفی حکومت و خلافت و زعامت است و روایات، سادات، خمس، حسینیه ها، تکیه ها، تعزیه، تشخص، جدایی، تقیه، گریه، عزاداری، زیارت، منقبت و مدح، تقلید و تکیه بر شهادت، همه در تقدیر تاریخی شیعه و در رسالت ضدطبقاتی و ضدحکومتی و مردمی و حق طلبی و آزادیخواهی و عدالتجویی آل علی است و همه اینها در موضع اجتماعی و اعتقادی ویژه شیعه در برابر دستگاه خلافت جبار و در مبارزه با آن توجیه می شود و مشخص می گردد که همه اینها نقشهای بزرگ انقلابی داشته اند.

حرمت موسیقی یا غنا؟

اینکه می گویم همه چیز را در شیعه، باید در سرنوشت خاص اجتماعی - فرهنگی - تاریخی اش در برابر طبقه حاکم و رژیم حاکم که خود را با قرآن و سنت توجیه می کرده، قرار داد و سپس فهمید، مسأله ای اساسی است که ما را در فهم ریشه و درک معنی و فلسفه و هدف و نقش هر حکمی، عقیده ای، رفتاری، و شعاری از شیعه کمک می کند.

بدینگونه است که بسیاری از مسائل خاص جامعه شیعی، حتی عوام شیعه، که امروز برای ما روشنفکران که با منطق انقلاب کبیر فرانسه و عصر لیبرالیسم، دموکراسی و علم و پیشرفت روابط جمعی و دوران خودآگاهی و رشد توده ها می اندیشیم، و یا با بینش علمی به این مسائل که جنبه تاریخی و اجتماعی و تاکتیکی و استراتژیک دارد می نگریم، قابل قبول نیست، نه تنها منحنی و خرافی و بی منطق جلوه نمی کند، بلکه آنها را پرمعنی، عمیق، مترقی و حاکی از هوشیاری بسیار و خودآگاهی روشن از نظر اجتماعی و مبارزه فکری و سیاسی و آزادیخواهانه تلقی خواهیم کرد.

یکی از آنها، مسأله "حرمت غنا" است که در میان شیعه متواتر است. دستگاههای تبلیغاتی شیعه فعلی که از توجیه و تفسیر منطقی و تحلیل تاریخی بسیاری از عقاید و احکام خاص شیعه عاجز است، در برابر انتقاد روشنفکران که "چرا موسیقی که یک هنر عمیق و مؤثر است و می تواند بسیار مثبت هم باشد، در شیعه حرام شده است؟" از پاسخ در مانده است زیرا نه در قرآن و نه در سنت، سندی در حرمت موسیقی نمی یابد، برخی بر آیه "و اجتنبوا قول الزور" تکیه می کنند و "قول زور" را که به معنی "حرف مفت" است دلیل حرمت موسیقی در قرآن گرفته اند و نمی دانند که اساساً موسیقی "صوت" است نه "قول"! اینها گوئی تنها تصنیفهای چرندی را که مطربها به آواز می خوانند موسیقی خیال کرده اند! یا موسیقی را جزء "لهو و لعب" شمرده اند در حالی که "لعب" بازیهای سرگرم کننده بی فایده است و لهو هر عملی یا سخنی که وقت و انرژی را صرف می کند و هیچ چیز مثبتی تولید نمی کند، در حالی که

برخی از انواع موسیقی، مثل دیگر هنرها (مثلا شعر) می تواند در خدمت ایمان و روح و علم و تربیت و تکامل و تلطیف احساس قرار گیرد و یک سمفونی عمیق از یک کتاب فلسفی یا اخلاقی اثربختر است. شنیدن سمفونی پنجم بتهوون که آن همه شکوه و اقتدار به انسان می بخشد حرام است و کشیدن تریاک - چون مسکر مایع نیست - حلال؟ این چه جور فقهی است؟ از طرفی می پرسند پس چرا به "خوش خواندن" و حتی "با آواز، آن هم در دستگاهای علمی مشخص و آهنگهای معین خواندن قرآن این همه تکیه دارید؟ پس چرا در حرم امام رضا، یک "ارکستر کامل" کنار گنبد طلا و منسوب به "دربار سلطان ارض طوس!" هر صبح و شام نقاره می زند؟ پس چرا، جناب آقای حجه المسلمین، آیه الله زاده حسینی که منسوب به بیت روحانیت اند و مسئول مدرسه علوم قدیمه، در کتاب "دکتر چه می گوید"؟ به عنوان رد انتقاد من که "چرا در برخی مناسک حج شیعه، می نویسید گوشت قربانی را حجاج در منی - که صدها هزار گوسفند و شتر، با بولدوزر یک روزه زیر خاک می رود و از نظر فقهی می گویند جایز است که گوشت آن را به کافر و حتی مشرک داد - هرگز نباید به "سودانی ها" بدهند؟ اینها مگر نمی دانند سودان یک کشور افتخارآمیز اسلامی است؟ حکومتش جمهوری دمکراتیک مسلمان است و ملتش بزرگترین و پیشرفته ترین ملت مسلمان در افریقای سیاه؟ این دستور که بوی تند و زننده نژادپرستی یان اسمیتها را به مشام می رساند از زبان علمای مکتب اهل بیت و شیعه علی چرا؟ و چه آبرویی برای ما در دنیا و بخصوص در میان مسلمانان و بالاخص سیاهپوستان مسلمان، بویژه در این عصر که مسیحیت متهم به

نژادپرستی و تحقیر سیاه است و اسلام مفتخر به دفاع از برابری و برادری نژادی، چرا؟" البته جواب این انتقاد مرا کسی نداده است و از هر که پرسیده ام - حتی برخی از شخصیت‌های بزرگی که خود نویسنده این حکم در مناسک و یا مبلغ آن در حج بوده اند - جوابی نداده اند و برخی که واردتر بوده اند فرموده اند چون شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه نوشته ما هم نوشته ایم! حقیقت امر هم همین است. اما جناب آقای حسینی میلانی در کتابی که علیه نظریات من به نام "دکتر چه می گوید" (چاپ مشهد) نوشته اند، خواسته اند این انتقاد را جواب علمی بدهند و "حکم گوشت قربانی به سودانی ندهید" را توجیه منطقی و تاریخی بفرمایند و حتی برای آن "سند" نقل کنند. درست به این پاسخ علمی و توجیه منطقی برای اثبات صحّت و ضرورت حکم فقهی شیعه امروز که "باید در منی که گوسفند می کشد و زیر خاک دفن می کند متوجه باشد که یک سودانی گرسنه از گوشت آن نخورد"، توجه بفرمائید که یک شخصیت درس خوانده و فاضل و رسمی - نه این کسبه معممی که خود را به دروغ به روحانیت چسبانده اند و به نام دفاع از اسلام و روحانیت، انجام وظیفه می کنند و حق البوقی می گیرند - چگونه استدلال می کند و استناد و با چه منطقی به چنین انتقادی جواب دندان شکن می دهد و بر اساس چه ملاکی چنین حکم تحقیرآمیز نژادپرستانه را در این زمان - یعنی قرن بیستم، از طرف فقه امام صادق و مذهب علی و اهل بیت، علیه ملت سودان، یا چنانکه برخی خواسته اند توجیه کنند که سودانی به معنی سیاهپوست است نه ملت سودان! (چه بدتر) علیه نژاد سیاه که محبوبترین نژاد از نظر اسلام معاصر است و تنها نژادی که گروه

گروه به اسلام رو می کند، توجیه علمی و فقهی می نماید؟ برای اطمینان خاطر، متن آن را اینجا نقل می کنم تا ببینید که آیه الله زاده فاضل آقای حسینی چه می گوید؟ در صفحه ۶ کتاب "دکتر چه می گوید؟" دلیل اول: "بستانی در دائرةالمعارف که قبایل سودان را می شمرد، درباره عدّه کثیری از آنها می گوید: لصوص قساة، مغرمون باللعب، جنباء قذرون، ینزعون الی السرقة".

دلیل دوم: "و عامه نقل می کنند که اینها می آمدند در مسجد پیغمبر اکرم (ص) رقص و بازی می کردند، عایشه می گوید:

پیغمبر اکرم (ص) مرا بر دوش خود سوار می کرد تا آنان را تماشا کنم. (صحیح بخاری - کتاب الصلاة روایت ۶۹. صحیح مسلم کتاب العیدین روایت ۱۷)" "فقهای شیعه فتوی داده اند که گوشت قربانی به اینها داده نشود نه مسلمانان سودان که یکی از ممالک اسلامی است در افریقا، تا اشکال نویسنده وارد باشد!"^۱ می بینید که از طرفی، هیچ سند روشن و ملاک مسلمی از قرآن یا سنت یا عقل یا اجماع در حرمت موسیقی از نظر اسلام وجود ندارد، و انتقاد روشنفکران که چرا یک هنر بزرگ بشری حرام شود بی جواب می ماند و از طرفی حرمت موسیقی در شیعه چنان مشهور و متواتر است که هیچ عالمی نمی تواند از آن تبعیت نکند و

^۱. ر. ک به ملحقات، ش ۱۱

حکم به جواز بدهند و از طرفی، به عقیده من، این "تحریم"، یکی از منطقیترین و مترقیترین احکام در فقه شیعه به شمار می آید و نشانه آگاهی اجتماعی و توجه به همه جریانات سیاسی و فرهنگی و فکری و حتی هنری یی که در جامعه علیه مردم می گذرد! برای بررسی این "حکم" سه چیز را باید دانست: ۱. اصل حکم را، ۲. هنر موسیقی را، ۳. شرایط اجتماعی و زمان تاریخی صدور این حکم را.

اولاً، موسیقی هنری است همچون شعر که با کلمه و نقاشی که با رنگ و شکل و تئاتر که با حرکت خلق می شود، با "صوت" ترکیب می یابد و اشکال مختلف این ترکیب انواع مختلفی را از آهنگ ها پدید می آورد که به معنی اعم موسیقی نام دارد. موسیقی از نظر ابزار، فرم، محتوی و اثر به انواع حماسی، غزلی، عاطفی، مذهبی، قومی، سنتی، مدرن، کلاسیک، سازی، ضربی، زهی و غیره تقسیم بندی می شود که درباره هر کدام باید جداگانه قضاوت کرد و به ارزیابی پرداخت و از نقطه نظرهای مختلف هنری، تکنیکی، اثرگذاری اخلاقی، اجتماعی، فکری، تخدیری و تحریکی، درباره اش حکم کرد. درست همچون دیگر هنرها، مثلاً شعر که هم می تواند در خدمت آگاهی و ایمان و حرکت و سازندگی و ایجاد قدرت و شعور در جامعه قرار گیرد و نقشی چون شمشیر مجاهد داشته باشد و قلم روشنفکر و هم می تواند در خدمت جنسیت، خواب، تخدیر، انحراف، لذت جویی غریزی و تباهی و فساد و هوس باشد و نقشی چون هروئین، زهر، بیماری، جهل و بلای مصیبت بار.

و اما در فقه شیعه - برخلاف آنچه امروز در میان عوام رواج یافته، آنچه مطرح است حرمت "موسیقی" نیست بلکه اصطلاحی که در متون علمی ما وجود دارد و در زبان فقهای ما عنوان می شود حرمت "غنا" است. همچنان که "تغزل" به معنی سرودن شعر شهوانی و عاشقانه است، تغنی، اصطلاحاً نواختن و خواندن "ساز و آواز" است و مقصود از "ساز و آواز"، موسیقی شهوانی و عاشقانه مطربی است که معمولاً با رقصهای هوس انگیز کنیزکان و آوازخوانی خوانندگان تصنیفهای عشقی و شهوی یا غزلهای معشوق یا قصیده های ممدوح یا هجاهای تبلیغاتی متملقانه علیه مخالف، با آواز تحریک آمیز در مجالس عیاشی و شب زنده داری های اشرافی توأم بوده است.

بنابراین، موسیقی را - مانند هر هنر دیگری به تخیلی و تحریکی، مثبت و منفی و حماسی و غزلی و به اصطلاح امروز روشنفکران، "هنر مسئول" (هنر در خدمت جامعه) و هنر غیرمسئول یا لاابالی (هنر برای هنر، هنر در خدمت احساسات شخصی و تفنن و جنسیت و لذت) می توان تقسیم کرد. موسیقی در دو نوع حماسی^۱ و موسیقی غزلی و شهوی مشخص است که موسیقی "لیریک"، موسیقی مطربی و ساز و آواز تفننی و عیش و نوشی و تخیلی است که اساساً ترجمه "غنا" است و معنی همان "مطرب" است. همان که در گذشته به عنوان

Epique.^۱

هنر مطربها و کولیه‌ها و رامشگران و دسته‌های رقص و آواز و ضرب و ساز می‌شناختیم و امروز به عنوان برنامه‌های هنری در کاباره‌ها، شب‌نشینی‌ها، دانسینگ‌ها، کلبه‌ها، برنامه‌های "چشمک" و "شو" و "صفحات درخواستی" و "موسیقی رقص" در گروه‌های هنری تئاترهای لاله زاری، "زنگوله‌ها"، "گره سیاه"، "بیتلها"، "جازهای امریکائی"، "جانی هیلدی"، "الویس پریسلی"... در فیلمها، رادیوها، تلویزیونها و تالارها و جشنها... می‌شنویم.

اینها "موسیقی" نیست، "غنا" است. سمفونی شوپن و موتزار و باخ و بتهوون غنا نیست، بتهوون مغنی نیست، سمفونی پنجم را که وقتی مرد آهنگین آلمان، بیسمارک، می‌شنود، اشک بر گونه اش می‌دود و با حالتی تأمل آمیز و عمیق عرفان گونه، می‌گوید: "در این اثر، تمامی اسرار حیات و پیچ و خمهای ناپیدای روح آدمی و بازی شگفت تقدیر را می‌شنویم"، نمی‌توان، با "باباکرم"، "چرا نمی‌رقصی"؟ و ساز و آواز شکوفه نوئی و موسیقی مردم سوسنی! و تصنیفهای پوچ متعفن کریم فکوری و غزلیات صوفیانه می و مطرب و اسافل اعضاء یار که بدبختی و ذلت و تخدیر و تن به ضعف و لاابالی‌گری دادن و خیالات پرستی و تباهی یک جامعه را تکافو می‌کند، یکی دانست و اثری را که انسان را چنان شکوهمند و قوی نشان می‌دهد که جبر در زیر چنگالهای نیرومندش زوزه می‌شکد، با تصنیف گل‌های رنگارنگی که با آوای مستانه می‌سراید که:

من خاک کف پای سگ کوی همانم

کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد!

از یک مقوله شمرد و درباره هر دو یک حکم صادر کرد، چون هر دو موسیقی است! اکنون، باید به تاریخ برگردیم و به رسالت جهاد شیعه در بیداری و حرکت و تعهد و روح ایمان و جهاد و ستیزه جوئی مردم و مبارزه با دستگاه خلافت شام و بغداد و حکام و امرا و سلاطین وابسته اش در همه ابعاد نظامی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و اخلاقی آن.

می دانیم که اولین بار، خلیفه معاویه، یک موسیقی دان و آوازخوان ایرانی را برای کاخ سبزش استخدام کرد و سپس مطربهای رومی و ایرانی و عرب به کاخ خلیفه روی آوردند، این سنت به تدریج که از صدر اسلام و آن روح جدیت و جهاد و عقیده و تعهد که در مردم مسلمان بود دور می شدند، در دستگاه خلفا و اشراف رواج بیشتر می یافت و در عصر بنی عباس به اوج خود رسیده طوری که نه تنها، دربارهای عباسی، به تقلید دربارهای ساسانی شب نشینیهای افسانه ای داشتند و موسیقیهای باربدی و نکیسائی، بلکه از تمام دنیا، از چین گرفته تا ماوراءالنهر و اسپانیا، همه جا رقاصان و مطربان و آوازخوانان به دارالخلافت جذب می شدند و رقص شکم و رقاصی کنیزکان لخت، در محافل شراب و کباب و می و مطرب خلیفه غوغا می کرد و چنان در این راه پیشرفته بودند که بغداد، پایتخت خلافت پیغمبر و مرکز اسلام! شهری افسانه ای شد و قصر هزارو یک شب که در دنیا شهرتی اساطیری یافته است، رواج موسیقی و رقص و آواز و می و مطرب - یعنی غنا - نه تنها منحصر به دربار خلفا و حکام و سلاطین وابسته بود بلکه طبیعاً، در میان مردم نیز رسوخ و رواج شگفتی یافت و در

این راه، هم حکام و هم صوفیه - که خانقاه‌هاشان پایگاه سلاطین غزنوی و سلجوقی و مغول شده بود - به نام رقص و سماع و دست افشانی و پایکوبی نقش اساسی داشتند.

در چنین وضعی است که رهبران آگاه و متعهد شیعه انقلابی و مجاهد که سراپا دردمند و شهادت و روح جهاد و رنج از ظلم و جنایت و آگاه از تبلیغات و تلقینات دستگاه‌های وابسته به خلافت و می بینند که چگونه دستگاه خلافت، در همان حال که قتل عام می کند و کاخ بغداد، در همان شبها که امام شیعه و رهبران آزادی و تقوی و علم را در زیرزمینهای هولناک خود به زنجیر کشیده و در سیاهچالها شکنجه می دهد، در تالارهای پرشکوه افسانه ای اش از رقص کنیزکان و آواز مغنیان و گردش ساقیان و مدح و ثنای شاعران و تأیید و توجیه فقیهان غوغا بر پا کرده و نه تنها درباریان و امرا، که توده های مردم را نیز، با آهنگ مستی بخش خواب آور لذت بار غنا چنان در بیخودی و لاابالیگری و تخدیر فرو برده که دنیا و مافیها را از یاد برده اند و دم را غنیمت می شمرنند! فریادهای علی، خون حسین، قتل عام علویان، انباشتن زندانها و فقر و ذلت مردم مسلمان و فاجعه ها و ستمها را فراموش کن، به این دردسرها میندیش!

یک دست جام باده و یک دست زلف یار

رقصی در این میانه چو مستانم آرزو است!

و در اوج فلاکت خلق و غوغای فاجعه و بیداد جور و جهل، به فریب لای لای نوازشگر می و مطرب، بالحنی خمارآلوده، عربده زن که:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

این "غنا" است، این "نقش اجتماعی تباه کننده و تخدیرکننده" "غناء" است، غنا نه تنها در فقه شیعه، بلکه در نظر همه روشنفکران متعهد و همه گروههایی که صاحب ایدئولوژی اند و بار سنگین جهاد و بیداری توده را بر دوش دارند و حتی در نظر همه هنرمندان و حتی موسیقی دانانی که به هنر، به عنوان یک عامل رشد و کمال انسانی و اجتماعی می نگرند و برای آن ارزش قائل اند، حرام است و مبارزه با آن در متن رسالت اجتماعی و مسئولیت اعتقادیشان قرار دارد، از این رو است که استعمار غربی، در افریقا، آن همه به جاز و رقص سیاه تکیه می کند و از آن تجلیل تا از سیاه آفریقائی، که یک مجاهد بیدار باید باشد، یک مطرب رقص بسازد و می بینیم که امریکای ضدسیاه، چرا می کوشد تا به خود افریقائی بفهماند که سیاه اساساً یک نژاد هنرمند است! و البته مقصودش از هنر، رقص و آواز و موسیقی جاز است در شیوه غنائی، که هنر افریقائی را در غرب نشان می دهد! و این است که متفقین برای آنکه ناسیونالیسم مهاجم و خطرناک آلمان پس از شکست دوباره جان نگیرد و روح حماسی آلمانی اش فلج بشود و قهرمانانش را از یاد ببرد و با شکست خو کند، الویس پریسلی ها را

بت نسل جوان آلمان می کنند! غنا موسیقی شهوی تخدیرکننده است و در نظام خلافت، سمبل رژیم و عامل تخدیر توده ها، و شیعه با تحریم آن، بزرگترین ضربه را به دستگاه زده است و نقش ضداجتماعی آن را رسوا کرده و در برابرش به مقاومت برخاسته است.

هر روز، عاشورا، و همه جا، کربلا و همه وقت محرم است

گروهی از دوستانم که به مطالعه در زندگی مردم، به گشت و گذار در گوشه و کنار این کویر رفته بودند، می گفتند که در دهات طالقان، گروه شبیه خوانی، دیده اند که ۳۳۰ شبیه دارند، یعنی برای هر روز سال، تعزیه ای و این بدان معناست که اگر حکومت می کوشد، تا یاد شهیدان را پاک کند، ما برای هر روز، تعزیه ای نوشته داریم، اگر حکومت می کوشد تا عاشورا، مطرح نشود، ما هر روز را عاشورا می کنیم، و همه جا را کربلا.

روشنفکری از شیعه ای پرسیده بود، این همه هیاهو و ابراز احساسات و تظاهرات و این همه حسین حسین و محرم و صفر و همه هفته و همه ماه و همه سال چرا؟ گفته بود: ما، مارگزیده ایم، در مورد "غدیر"، سکوت کردیم و گفتیم تاریخ خود می گوید که در حجّه الوداع - پرشکوهترین نمایش مسلمین - و در جایی که هم اکنون روشن است و در زمانی که معلوم است، خود پیامبر، علی را به رهبری معرفی کرد و دیدیم که چگونه همه چیز را شستند و از بیخ زیرش زدند، این است که در مورد "عاشورا"، مرتکب این اشتباه نمی

شویم، در شادی و غم، در عروسی و عزاء، و در آب خوردن و غذا خوردن، در تشنگی و گرسنگی و در همه حال، حسین، حسین، می گوئیم و عاشورا، عاشورا و کربلا، کربلا تا نسل ما و نسلهای بعد از ما، فراموش نکنند، که بر شیعه چه گذشت، و بدانند که بر شیعه چه می گذرد.

ذکر، ذاکرین

در اینکه شیعه، یادآوران عاشورا، و گویندگان فلسفه انقلاب را واعظ و خطیب و سخن گو و عام و فقیه نخوانده و "ذاکر" خوانده است، بی معنی و تصادفی نیست.

بزرگترین رسالت ذاکرین، کسانی که می توانند علیه ظلم و علیه کسانی و قلمهائی که تاریخ را به نفع قدرتمندان توجیه می کنند، و علیه مورخین و نویسندگان و مبلغین و علما و روحانیون وابسته به همه دستگاهها، که از حقیقتهای پامال شده یاد نمی کنند و حادثه ها و قتل عامها و مردان بزرگ و شهادتها را ندیده می گیرند، و همواره پیرامون کاخدارها و باج ستانان پرسه می زنند و زبان آنها بندگان، بجنگند، ذکر است. ذکر ظلمی که شده، ذکر بزرگترین حادثه ای که در تاریخ به وجود آمده، ذکر بزرگترین جنایتی که به دست خلفای رسول الله و به فتوای روحانیون وابسته به خلفا، انجام گرفته، و ذکر جنایتی که همواره در حق مردم و توده های محروم می شده است و می شود.

چنین است که "شیعه"، این یادآوران ظلمهایی را که رفته است و می رود، ذاکرین خوانده است تا در وقت و بی وقت و هر جا و هر زمان، به یادت بیاورند، که چه خونها ریخته اند و چه خونها می ریزند، تا صدای مذهب و مکتب و عدالت را خاموش کنند.

پس اگر می خواهی باور کنم که از مایی، وقتی از "محمد" می گویی، از "علی" می گویی، از ائمه می گویی، از قرآن می گویی، و از هر چه می گویی، باید به "کربلا" گریز بزنی، بر هر چه می کنی و بر هر چه می گویی، باید امضاء کربلا باشد، تا سندیت داشته باشد و قبول کنم.

محمدی را قبول دارم که رسالتش در عاشورا تجلی می یابد.

نبوتی را می پذیرم، که پیامش را در عاشورا کمال می بخشد.

قرآنم، قرآنی است که به کربلا وصل می شود.

ابراهیم، ابراهیمی است که به حسین می پیوندد،

و اسماعیل، اسماعیلی است که به پسر حسین می رسد،

من بی حسین، هیچ کسی را و هیچ چیزی را نمی پذیرم - در وارث آدم هم گفته ام - که چون حسین، از طواف بیرون می آید و صف حاجیان را می شکافد و به سوی دیگری می شتابد، تو چه طوافی می کنی و بر گرد چه می چرخی؟ اگر به راه حسین نمی روی و به کربلا

نمی رسی... بچرخ تا سرگیجه بگیری، آن قدر که اگر در زیرت دانه های روغنی بریزند، چندین میلیون تن روغن نباتی تولید کنی، و تمام ارزش طوافت نیز جز این نمی تواند باشد و نیست! این است که اساسترین کار تبلیغی شیعه، "ذکر" است، یادآوری آنچه دستگاه، اساسترین کار تبلیغی اش از یاد بردن آن است. و این است که اگر از خدا و قرآن و پیامبر نیز می گوید به حسین ختم می کند و به کربلا گریز می زند، چه دستگاه زور و جنایت و جلاد حکومت نیز از خدا و قرآن و سنت پیامبر می گوید. حسین مرز فاصل حقیقت و دروغ و دیوار جداکننده جلاد و شهید است در نظامی که هم شهید و هم جلاد، یک کتاب دارند و یک پیامبر و یک دین.

اما امروز؟ رسالت شیعه امروز؟

اما اکنون، صفویه آمده است و خود بزرگترین مروّج ذاکرین و تجلیل کننده ذاکرین و برگزارکننده اصلی ذکر است. صفویه، برخلاف بنی امیه و بنی عباس، نمی خواهد تا آنچه را که به وقوع پیوسته است، از خاطره ها بشوید، بلکه می خواهد، بیشتر از همیشه به یاد بیاورد.

آنها - بنی امیه و بنی عباس - می خواستند تا مردم فراموش کنند و متوجه نباشند که چنین حادثه ای در تاریخ به وجود آمده است، و صفویه می خواهد که برعکس، مردم، در تاریخ، جز این حادثه چیزی به یاد نداشته باشند! اما فرق کار این است که آنها می کوشیدند تا داستان

را "محو" کنند و اینها می کوشند تا معنی آن را "مسخ" نمایند. اینها، با ترویج و تجلیل و تعظیم عاشورا و کربلا، می کوشند که این همه را از محتوی خالی کنند و فقط شکل و فرم را ارزش ببخشند و جلوه دهند.

دیروز که تمام دستگاههای حکومتی خلیفه می کوشیدند تا ولایت، عترت، شهادت، امامت، عدل، عاشورا،... از یادها فراموش شوند، روشنفکران ذاکرین بودند و به عنوان انجام مسئولیتشان با همه آگاهی و شعورشان تلاش می کردند که عمق فاجعه تاریخ و شکوه و عظمت و عصاره و روح انقلاب اسلام، در یادها بیدار شود و زنده ماند و فراموش نشود. اما امروز که صفویه، تمام شعارهای شیعه را شعار خود کرده است و دیگر نه شعار زندانهای سندی بن شاهک و زندانهای خلیفه بغداد، که شعار "عالی قاپو" است و در کار مسخ کردن ارزشهایی هستند که به قیمت آن همه خونهای عظیم به دست آورده ایم، رسالت روشنفکران شیعه چیست؟ رسالت ما دیگر یادآوری نیست، چون همه به یاد دارند، چون همه به یاد دارند، چون خلیفه، شیعه شده است و بیش از مردم عدالتخواه و پیروان راستین علی و شیفتگان حسین، به یاد می آورد و می گوید و می گریاند و خود را به گریه می زند و بر دشمنان علی لعن می فرستد و از آل علی مدح و منقبت می گوید، اکنون، مردم آگاه شیعه، در برابر نظام صفوی که بر تشیع تکیه می کند، همان وضعی را دارند که شیعه، در نظام اموی و عباسی، که بر اسلام تکیه می کردند، داشت، اشرافیت قریش، نقاب اسلام زد و شعارش قرآن و سنت، تا "حق علی" پامال شود و "یاد حسین" فراموش، یعنی روح قرآن و مسیر سنت مسخ شود.

شیعه، بر منقبت تکیه کرد، و بر ذکر، و اکنون، اشرافیت قومی صفوی، نقاب تشیع زده است، شعارش منقبت و ذکر! تا "حقیقت علی" پامال شود و "فکر حسین" فراموش.

این است که وقتی زور هم بر "ذکر" تکیه می کند، دیگر "ذکر" نقشی انقلابی ندارد و "ذاکر" نه یک روشنفکر مرفقی که یک ابزار تبلیغاتی در نظام موجود می شود، این است که در عصر صفوی، دیگر "یاد" رسالت نیست.

رسالت، "شناخت" است.

"طرح واقعه" نیست، "تحلیل واقعه" است، "محبت" نیست، "معرفت" است و بالاخره، در نظام "تشیع صفوی"، نه بر "تشیع مطلق" - که بر "تشیع علوی" تکیه کردن است.

زیرا، پیش از صفویه، شیعه وقتی نام محمد را می شنید، حق داشت پرسد: "کدام محمد؟" و پس از صفویه، شیعه وقتی یاد حسین را می شنود، باید پرسد: "کدام حسین؟"

"و السلام"

* * *

* *

*

دفتر سوم

مسئولیت شیعه بودن

سخنرانی در تالار حسینیه ارشاد

به تاریخ پانزدهم آبان ماه ۱۳۵۰

“مسئولیت شیعه بودن”، غیر از آن که یک بحث علمی و فلسفی و اعتقادی بسیار عمیق است، در قلمرو و تحقیق محقق و متفکر و آشنا با مسائل علمی، خود بخود، بحثی عمومی نیز هست، که هر که به مکتبی - یا مذهبی - معتقد می شود، مسئولیت هایی را متوجه خویش می کند و “شیعه بودن” نیز از این قاعده مستثنی نیست.

هر کس - در هر سطحی از تفکر علمی - با اعتقاد به هر مکتب و مذهبی، باید خویشتن را در برابر این پرسش بیابد که:

“اعتقاد، چه مسئولیت هایی را متوجهم می کند؟” بخصوص وقتی که مسأله “شیعه بودن” است و مسئولیت بسیار جدی تر و سنگین تر. چرا که یکی از خصوصیات مذهب تشیع - نسبت به سایر مذاهب برادر در اسلام - تعریف ایمان است.

تعریف ایمان در تشیع

دانشمندان شیعه، در تعریف ایمان، غیر از ایمان به قلب و اقرار به زبان، شرط عمل و اجرا - و بنا به اصطلاح عمل به جوارح - را نیز می افزایند، که اصل "اصالت عمل" است. یعنی همچنان که در فلسفه "اگزیستانسیالیسم"، اصل "پراکسیس" مطرح است، عمل، ایجاد کننده واقعیت و حقیقت است، و بی عمل، اعتقاد و عدم اعتقاد به چیزی، مساوی است. بی عمل، مؤمن بودن، مساوی است با کافر و منکر بودن. زیرا به قول "رگریه" - یکی از منتقدین هنر اگزیستانسیالیسم -: "هنرمندان بزرگ در آثاری که بوجود نیاورده اند، با بی هنران مساویند. مثلاً فردوسی و مولوی که در به وجود آوردن شاهنامه و مثنوی، هنرمند و شاعرند، در آثاری که به وجود نیاورده اند، با دیگران - حتی کسانی که از خواندن و نوشتن نیز عاجزند - مساویند، و این در ذهنیت ماست که چون در کار خلق و آفرینش هنری هم نیستند - عمل نمی کنند - هنرمند و شاعرشان می خوانیم.

روشنفکر مترقی و آگاهی که می داند و عمل نمی کند، با منحط جاهل خواب آلودی که نمی داند که عمل کند، مساوی است. کسی که تمام مسائل اجتماعی را دقیق و عالمانه تحلیل می کند، اما از تعهد هر مسئولیت اجتماعی سر باز می زند، به اندازه کسی که اصلاً نمی داند جامعه چیست، ارزش وجودی دارد، زیرا که "بد" و "خوب"، "ایمان" و "کفر" و "شیعه بودن" و "شیعه نبودن"، بعد از عمل است که تحقق می یابد.

دانشمندان شیعه، با این اصل اضافی - اصالت عمل - نشان می دهند که بینش اصلی شیعی، تا چه حد برای مسئولیت، اصالت قائل است. اصالتی که در ذات "شیعه بودن" نهفته است، نه وظیفه ای که هر فرد پس از شیعه بودنش باید انجام دهد.

مسئولیت

بحث اساسی ای که در جهان امروز مطرح است، مسأله مسئولیت را بیش از آنچه که ما در فارسی از این کلمه می فهمیم، ارزش و تعمق بخشیده است.

اصل اعتقاد به اصالت "مسئولیت" یا "آزادی هنرمند"، بزرگترین تصادم میان دو قطب فکری جهان را - در شرق و غرب - سبب شده است. آیا هنرمند کسی است که ارزش های مجرد هنری را آنچنان که خود می گزیند، و بر اساس ملاک هایی که خود می پسندد، خلق می کند؟ و یا هنرمند، آفریننده و خلاق است که پیش از اصالت دادن به اثر هنری خویش، خود را مسئول انجام تعهدی می داند، و اثرش را وسیله ای برای رسیدن به هدفی که رسالت خویش می شمارد؟

این دو تعریف، دانشمندان و متفکران، بخصوص هنرمندان و نویسندگان جهان را به دو قطب متضاد تقسیم کرده است. و اصل "هنر برای هنر" را در برابر "هنر برای انسان" و برای ترقی و نجات و آزادی انسان و اجتماع - ، نشانده است.

آیا “علم” بخاطر خود علم است یا بعنوان وسیله ای در خدمت نیاز انسان ها، توده های مردم و جامعه بشری؟

آیا کسی که توانست اثری پدید آرد که احساسی برانگیزد، و با عناصر کلام قطعه زیبایی بسازد، شاعر است؟ یا شاعر کسی است که تمام قدرت های بیان را به کار می گیرد، تا انسان ها را در نیل به هدف ها - و آگاهی بخشیدنشان به زندگی و احساس، و مسئولیت ها و ناهنجاری های سرگذشت و سرنوشتشان - یاری کند؟ کدام یک از این ها واقعیت است؟

از قول “نیچه” در یک جمله می گویم: “هنر برای هنر”، “علم برای علم” و “شعر برای شعر”، فریبی است برای پوشاندن “نعش بودن” هنرمند یا دانشمند و - آبرومندانه - جلوه دادن گریزش از تعهد مسئولیت های اجتماعی!

طرح فاجعه

در قرن بیستم، فاجعه ای بزرگ، بسیار عمیق و هنرمندانه طرح شد، ی پرسه، علم را نوکر هدف های خاصی می کند، در صورتی که علم آزاد است!

از جامعه شناس می پرسه که جامعه بشری را سرمایه داری می سازد یا غیر سرمایه داری؟ و جواب می شنوی که: این ها به من مربوط نیست. من فقط می گویم که سرمایه داری چگونه پدیده ایست، چگونه بوجود آمد و چه تحولاتی یافت، و چه انواعی دارد. این که بد

است یا خوب، باید نگاهش داشت یا ویرانش کرد، به من مربوط نیست. من گرسنگی را می توانم تجزیه و تحلیل کنم، اما نشان دادن راه سیر کردن گرسنگان کار من نیست.

می بینید که چگونه با سرپوش زیبای “حقیقت علمی” و “آزادی و عدم تعهد و مسئولیت عالم”، و با شعار “آزاد شدن دانشمند و دانش”، توده های انسانی و بشریت و جامعه هایی را که از ناهنجاری و تبعیض و تضاد رنج می برند و راه نجاتی می جویند، از آگاهی ها و روشنگری ها و یاری هایی که علم - و بخصوص جامعه شناسی - می تواند ببخشد، محروم می کنند؟

در این صورت، علم در خدمت مردم نیست. فیزیکدان فقط می خواهد حقایق عالم را کشف کند، و جامعه شناس فقط در اندیشه تجزیه و تحلیل واقعیت های اجتماعی است، و هیچ کار دیگرشان نیست. روانشناسی و تعلیم و تربیت و اقتصاد و... نیز چنینند.

وقتی علم، از دسترس مردم و از هدایت مردم و تعهد مسئولیت سر باز زد و منزوی و گوشه نشین و پارسا شد، لقمه بسیار چربی می شود که به سادگی در اختیار قدرت ها قرار می گیرد. همچنان که امروز، علم آزاد شده از پیرایه ایدئولوژی - و هر مکتب و مذهبی - بیش از همه در اختیار دشمنان مردم، دشمنان ایمان و هدف و دشمنان نجات بشریت، قرار گرفته است.

“هنر را برای هنر دوست نداریم”، یعنی مردم را با لذت‌ها و زیبایی‌های مجرد سرگرم کردن، و هنر را نیز سرگرم خلق این تفنن‌های ذوقی کردن، که کسانی بتوانند از آن لذت ببرند که در رفاه مادی و اجتماعی بسر می‌برند و می‌خواهند فراغتشان را به فعالیت‌های هنری پردازند و خلاصه شکم‌گنده‌های خرپولی که در مزایده‌ها و گالری‌ها تابلوهای هنری می‌خرند به قیمت‌هایی که آوازه‌اش بیچد! آن‌ها که فقط از هنر پول دارند و هنر می‌کین و کید.

این است که می‌بینیم “هنر در خدمت هنر”، به “هنر در خدمت اشرافیت و رفاه” تبدیل می‌شود. و تابلوی یک نقاش، که برای دل خویش نقاشی می‌کند بی‌توجه به آن که مردم بپسندند یا نپسندند، و به درد مردم بخورد یا نخورد فقط و فقط طعمه دهان مناقصه و مزایده‌هایی است که به کاخ میلیاردرها می‌انجامد.

سلب مسئولیت از علم، ادب، شعر و هنر، اصل فریب قدرت‌های مسلط بر بشریت است، تا انسان را از بزرگترین سرمایه‌ها و عوامل نجات و رفاه و ترقی محروم کند، و دانشمندان و هنرمندان را - که بزرگترین سرمایه زندگی بشریند - از متن جامعه بیرون براند و در لابراتوارها و کلاس‌های در بسته دانشگاه‌ها محصور کند، و به نوعی پارسایی آبرومندانه - به نفع خویش ناگزیرشان سازد.

این است که می بینیم در دوره های دیکتاتوری و قلدری در تاریخ، انزوا طلبی و عزلت گزینی و پارسایی منفی و زهد گرایی و گوشه نشینی اجتماعی، این همه ترویج می شود، تا جامعه، بهترین و پاکترین روح هایش را نبیند، و آن همه در زوایای خانه ها و غارها و رهبانیت های بی دلیل، پیوسند، تا با مردم و عوام کالانعامی سر و کار داشته باشند که از بهترین اندیشه ها، و پاکترین روح هایش خالیند.

هنر و علم و ادب مسئول در اسلام

شاید لفظ و تعبیر “مسئولیت” نو باشد، اما تکیه ای که رهبران و روح اسلام بر مسئولیت هنر و علم و ادب - و حتی شعر - دارند، بیش از آنی است که امروز در دنیا مطرح است. تناقض ها و تضادهایی که بدون طرح مسأله مسئولیت، احساس می کنیم، یکی از اساسی ترین و درخشان ترین ملاک های تأکید و اصرار و تعصب اسلام است بر مسئولیت بر علم، شعر، هنر، اندیشه و تحقیق، که تنها وجه ممکن هنر و علم را در خدمت اجتماع و ایمان می داند و شکل مخالفش را با شدت نفی می کند.

شعر جاهلیت، “هنر برای هنر” و “شعر برای شعر” است، شعر امرؤالقیس و تمام شعرای جاهلی، معلقات سبعه - که هنوز هم در ردیف زیباترین قصاید شعری جهان به حساب می آید، بر اساس ملاک “شعر، برای خود شعر”، به وجود آمد، اما اسلام (قرآن به صراحت - و الشعراء يتبعهم الغاؤون- و مسلمین عملاً و نظراً)، چنانش کوبید، که هرگز تاب سر برآوردن نیافت. و بعد از اسلام نیز - به قول طه حسین - شعرای جاهلی، شعر برای شعر

سرودن را، رها نکردند، اما در برابر منطق توده اسلام نتوانستند سر از خرقة زربفت اشرافیان درآرند. اما اینان که اکنون به نام شعرای جاهلی معروفند، واقعاً شعرای جاهلی نبودند که مسلمانان شاعری بودند که شعر را برای شعر می سرودند، و روح اسلام نفیشان می کرد و پیامبر اسلام می گفت: حتی دل مرد پر از چرک باشد بهتر که پر از شعر.

اسلام مدافع شعر!

مذهبی که چنان شدید و با بدترین تعبیرات به شعر و شاعر حمله می کند از سوی دیگر، چنان به دفاع از شعر بر می خیزد که باور کردنی نیست.

حسان بن ثابت شاعری است که جز شعر گفتن کاری نمی داند، آنقدر که در جنگ خندق، که تمام مجاهدین، بیرون از شهر، در کنار خندق با دشمن مقابلند و زنان میان حصار، “او” در جمع زنان است! و تازه وقتی “صفیه” دختر عبدالمطلب، یهودی ای - از بنی قریظه - را به جاسوسی در پای حصار زنان می بیند و دفعش را از حسان می خواهد، جواب می شنود که:

“شعر اگر خواسته باشید، از ما ساخته است اما این کار...!” و چون خود “صفیه” پایین می رود و با نیزه اش او را می کشد، و بالا می آید و به حسان می گوید تو مردی، برو و لباس هایش را به غنیمت بردار، می شنود: “چنین کاری را البته که می کنم!”

همین احسان شاعر، از پیامبر اسلام، چنان تجلی می بیند که هیچ شهید و مجاهدی ندیده است. یکی این که از میان دو کنیزی که حاکم مصر برای پیامبر می فرستد - با نام های "ماریه" و "سیرین" - "ماریه" را خود به زنی می گیرد - که ابراهیم از اوست - و "سیرین" را به حسان می دهد. و دیگر آن که کاخی را که یکی از اشراف به پیامبر هدیه می دهد - که از قصرهای ییلاقی اطراف مدینه بوده است، و در جایی که پیامبر آرزوی داشتن خانه ای ییلاقی داشته است - این تنها کاخ را به حسان می بخشد. و یک بار به صله شعر کعب بن زهیر، خرقة درویش، بیرون می کند و بر کعب می پوشاند.

و همین پیامبری که می گوید: "چرک" از "شعر" بهتر است می گوید: "و ان من الشعر لحکمه"، و یک بار در برابر شعری که حسان سروده بود فرمود: "انما نفت روح القدس علی لسانک" همانا روح القدس بر زبانت دمیده است.

این همه ستایش هنر از جانب مذهبی که آن همه شعر و شاعر را دشنام می گوید، آن هم برای کسی که هنرش فقط و فقط شعر است؟! در تحلیل چرایی آن تهدید و این تأیید، فقط این را می توان گفت که پیامبر در برابر شعر غیر مسئول، و شعری که در خدمت هوس های شخصی و احساسات فردی، و در خدمت اشرافیت است - چنان که شعر جاهلی بود - می ایستد و چنان می جنگد که نسلش را قطع می کند. و بعدهاست که خلفاء می آیند و دستگاه های دلکک بازی و حاجب سازی و شاعر پروری، آغاز به کار می کند، تا جایی که آدمی مثل سلطان محمود، فقط چهل و پنج هزار رأس شاعر در دربار خویش می پرورد!

و شعری که از حمایت پیامبر و اسلام برخوردار می شود، شعری است مسئول و متعهد که در خدمت هدف و ایده آل مردم و در کار نجات و آگاهی توده هاست.

پس، تو به عنوان یک شاعر و هنرمند، باید تکلیف خود و مردم را روشن کنی و مرزهای اعتقادی را مشخص سازی. که هنرمند آزاد، فریبی بیش نیست، یا باید به خلق پیونددی و کمر به نجاتشان ببندی، یا به دشمنان خلق و فضیلت و آزادی... راه سومی نیست.

و ببینید که چه کوششی شده است - و می شود - تا مسئولیت را از دوش نویسنده و هنرمند بردارند. و اگر فرصت تحلیلی می بود می دیدیم که تمامی پریشانی ها و بدبختی هامان، اگر مستقیماً به این دلیل نباشد که این قدرت ها و اثرهای علمی و هنری در خدمت مردم قرار نگرفته است، لا اقل این هست که اگر این ها مسئولیت انسانی می داشتند، سرنوشتمان به گونه ای دیگر بود.

اسلام که رفت و فقط مسلمین ماندند، مؤمنین و شخصیت های دینی ما هم آن روح و جهت بینش اسلام را گم کردند و فقط شعائر را فهمیدند و احکام فردی را. دلشان به این خوش بود که سلطان محمود به جنگ هندویان نامسلمان می رود و سلطان خدابنده شیعه می شود و گوهرشاد خانم ملکه مغولی مسجد می سازد - بالاتر از این ها را دیگر نمی فهمیدند. همین قدر که فلان قلدر ستمکار با حفظ رژیم و رویه و زندگی فرعونیش، ختنه بکند و طی تشریفات به دین مبین اسلام مشرف شود و به تعظیم شعائر بی ضرر پردازد و اسم غارت

هایش را جهاد بگذارد و از یزید بدتر عمل کند و برای حسین، روضه برپا کند، دل های مؤمنین شاد و اسلام، آباد می شد.

همین قدرت ها بودند که منشی و شاعر را به آخور می بستند و می پروردند و ثمره اش این شد که خروارها قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و ترجیع بند و مستزاد و غیره که ثمره نبوغ هنری و قدرت زیبا آفرین ادبی این ملت و این فرهنگ است یک پول بدرد مردم نخورد: یا قصیده باشد در مدح ممدوح و یا غزل در وصف معشوق. آن ها هم که دامن از دنیا در کشیده اند و از دستگاه ها بیرون آمده اند باز به سراغ مردم و درد مردم و نیاز مردم نیامده اند، به گوشه انزوای "عرفان" و "تقوی" و "زهّد" خزیده و با دل خود به گفتگوها! مشغول شده و شب ها تا صبح ستاره می شمردند و یا بال در بال خلسه، به طیران آدمی، از سطح خاک پرواز کرده و مردم را با دنیای پست خود گذاشته و با معراج روحانی خود، تنهایی، به عالم هورقلیایی می رفته اند و آنجاها مشغول عملیات می شده اند.

من به عنوان کسی که از نظر طبقاتی وابسته به توده روستایی این کشور است - یا لا اقل بوده است - می دیدم که همان لحظاتی که دهقان، تمامی عمرش را فدای لذت جویی های ارباب می کرد و ناموسش بازیچه خان و خانزاده بود، و وجودش ابزار دست خان، و شلاق خان، نویسندگان عالی و هنرمندان پر احساس و شعرای حساس ما، در انجمن های ادبی بسیار موقر و محترم! تهران در کار خلق چه آثار عظیمی بودند! دردشان همه قافیه ای بود که درست جا بیفتد و صدای "أعد"، "أعد" همپالکی ها را درآورد. و محققین و دانشمندان بزرگمان -

به قول خودشان - در همین عصر، پانزده سال مدام کوشیدند و تمنای متن های اسلامی و ادبی هزار سال اخیر را زیر و رو کردند و به این نتیجه رسیدند که: کلمه “زلیخا” در هیچ یک از متون قدیمی یافت نشد!!

الآن هم رساله های دانشکده های ادبیات ما را نگاه کنید، هنوز شیوه تحقیق همان است که ادوارد براون و قزوینی تعلیم دادند و روح و بینش از آن هم کهنه تر است، میراث “سیبویه” است که پس از عمری تحقیق در دم احتضار، حسرتش همه این که: “مت و فی قلبی شائبه حتی” (می میرم در حالی که در قلبم این ابهام و شائبه است که آیا کلمه “حتی” حرف جر بود؟ اسم بود؟ چی بود؟)

درد بزرگ ادبیات و تحقیق غیر مسئول را می بینید؟!

قدمای سنگین و بیش و کم مذهبی و پایبند مبانی اخلاقی و اصول انسانی و غیره این ها بودند، موج نویی های مزلف کافه تریاهای جدید را که خودتان می بینید. کار اساسی نیما و انقلابیون ادبی ما در شعر این نبود که وزن را شکستند و سخن را از قید مکرر قافیه ها رها کردند، این بود که روح شعر و جهت نگاه و احساس شاعر را دگرگون ساختند و این زبان خدایی را از قید حصارهای بلند به کوچه آوردند و چنان نیرومند و موفق که گویی اساساً در قالب شعر نیمایی نمی توان مدیحه سرود!

نویسندگان احساساتی و نازکدلی که فرو افتادن برگی - که ستم و تاراج باد خزانی قرار گرفته است - چشمانشان را به اشک می نشانند - چون محمد حجازی و علی دشتی - فقط یک بار گذرشان به ده ما افتاد - اتفاقاً به مزینان - و ما با شگفتی و شادی خبر را استقبال کردیم که نویسندگان و ادبای بزرگ تهرانی قدم از محافل گرم ادبی پا به روستا گذاشته اند و از چشم "فتنه" و روی "زیبا" و دست و دل ممدوح و غمزه معشوق، لحظه ای فراغت یافته اند و به سراغ ما سوختگان کویر و قربانیان رنج و کار و گرسنگی آمده اند؟!

اما نه گرسنگیمان را احساس کردند و صدای تازیانه ها را شنیدند و رنجمان را چشیدند، و نه زندگیمان را دیدند، دیدیم که فقط و فقط به جستجوی "زیبا" خانمی آمده اند که نمی دانم از کجا به ده ما افتاده بود و قصه باز همان قصه اسافل اعضاء زیباست و شیخ حسین مزینانی! ("زیبای" حجازی را بخوانید.)

این است نویسنده غیر مسئول، و این است فاجعه ای که "هنر برای هنر" می سازد، که نه تنها هنر را از خدمت انسان آزاد می کند، بلکه به خدمت ضد انسان و در کار انحطاط و سرگرمی انسانش می گمارد.

چنین است که امروز، هنر عبارت شده است از خوراک هایی که هنرمندان، برای کسانی تهیه می کنند که نمی دانند بعد از سیری دیگر چه بخورند و وقتشان را چگونه بگذرانند؟ و نویسندگان، خوراک های جنسی و پلیسی و سرگرمی های ذهنی و خیال پردازی های فکری

می سازند، برای کسانی که فارغ از زندگی مادی، در اندیشه اشتغال اوقات فراغتشانند و پر کردن پوچی زندگیشان!

و تحقیقات دانشگاهی علماء با مردم و سرنوشت مردم تماسی ندارد و به خاطر حقیقت علم! بزرگترین ابزارها را به دست دشمنان انسان می دهند. این است که از این همه پیشرفت هنر و نقاشی و موسیقی و علم و شعر شعر و ادب و تکنیک و فیزیک، هیچ کس از توده را بهره ای نیست. گرچه بسیارند کسانی که وضع زندگیشان بهتر شده است، اما این ها مصرفی هاینده تولیدی ها.

“ مذهب ”، در خدمت مذهب

“ هنر برای هنر ”، “ علم برای علم ”، و “ مذهب برای مذهب ”، و همچنان که هنر برای هنر، تجلیل از هنر می ماند، و علم برای علم، تجلیل از علم، و به خدمت انسان گماردن هنر و علم، تحقیر هنر و علم می ماند، مذهب برای مذهب نیز، اصالت دادن به مذهب می شود و به خدمت کمال انسانی در آمدنش، وسیله کردن مذهب و تحقیر مذهب است!!

اما در چنین تجلیلی عامیانه یا عوام فریبانه و در زیر این جلال دروغین، حقیقت و حیات مذهب منجمد و تعطیل می شود. همچنان که حقیقت و حیات هنر و علم. این است که امروز می بینیم، مذهب، شعائر مذهبی، مراسم دینی، عبادات، سنت ها و حتی مخارج و ابراز احساسات مذهبی - در اسلام، مسیحیت . . . - بیشتر از گذشته است، مسجد پیامبر را مقایسه

کنید با مساجدی که هر یک شاهکاری از هنر و ذوق و نبوغ و طلا و سرمایه است. این تجلیل از مسجد است، اما در حقیقت خالی کردن مسجد است از محتوی.

مذهب به خاطر مذهب، نماز به خاطر نماز، روزه به خاطر روزه، حب علی به خاطر حب علی، قرآن به خاطر قرآن . . . یعنی علی و قرآن و روزه و نماز و تشیع و اسلام را تجلیل کردن، اما از مصرف انداختن. یعنی آنچه را که وسیله نجات است در طاقچه و قاب طلایی گذاشتن و هی در برابرش خم و راست شدن و تعظیم و تجلیل و سجده کردن، بی آن که هیچ دردی دوا شود. این است، مذهب برای مذهب!

مذهب، یعنی “راه”

مذهب و تمام اصلاحات مشابهی که احساس دینی را در فرهنگ اسلامی و ابراهیمی نشان می دهد - بر خلاف اصطلاح مشابهش در لاتین - Religion - به مفهوم راه است.

سلک، راه های پیچ و خم دار کوهستانی است - مثل “سانتیه” طریقت، راهی است از منطقه ای به منطقه ای، مثل راه های سفر. شریعت، راه آب است، راهی که از کناره بلند رودخانه پایین می آید تا سطح آب، تا برداشتن آب ممکن گردد و دست تشنه نیازمندی که در طلب آب آمده است به آب برسد.

صراط، در لغت - به معنی اولیه اش - راهی است که به معبد می رود. مذهب نیز از “ذهب” به معنی رفتن است، یعنی راه و روش، راه رفتن. دین نیز یکی از معانیش راه است.

امت که جامعه اسلامی است از ریشه “ام” به معنی آهنگ و راه است. امامت نیز هم‌ریشه امت است، و به معنی راهنمونی و راهبری است و عبادت به معنی هموار شدن و هموار کردن راه است (عبد الطریق). حج به معنی آهنگ و قصد جایی کردن است و طواف بر گرد محوری حرکت کردن. و سعی، از نقطه ای به نقطه ای، در کوشش برای یافتن مطلوبی، دویدن است. و سبیل، مطلقاً به معنی راه است...

می بینیم اصطلاحات رایجی که اساسی ترین مبانی اسلامی را بیان می کند و حتی اصطلاحاتی که بر خود دین اطلاق می شود در فرهنگ نخستین اسلام، همه به معنی راه و حرکت در راه است و این فلسفه مذهب و همه عقاید و اعمالی را که مذهب مطرح می کند نشان می دهد. یعنی وسیله ای که باید از آن عبور کرد و به مقصدی رسید، نه این که در راه ایستاد و به تجلیل های بی حقیقت و بی هدف پرداخت. که این بدان می ماند که از “راه” نه به عنوان وسیله ای برای رسیدن به مقصود و مقصدی، بلکه برای نفس “راه”، استفاده کنیم و به تزئین کردن و چراغانی کردن و آراستش پردازیم. این، یعنی راه برای راه، یعنی رفتن، نه برای رسیدن، بلکه برای قدم زدن، بی هدف، بی دلیل، بی نتیجه. و اگر تمام عمرمان را در راه باشیم اما در آن بایستیم و یا قدم بزیم و به رفتن و رسیدن نیندیشیم، یک گام هم راه به جایی نمی بریم. همچنان که نبرده ایم و این است معنی سخن علی وار علی، که: “آن ها که بی دانش و ناآگاه عبادت می کنند همچون خر گردنده خراسند، راه می پیمایند و به جایی نمی

رسند، صبح تا شام در حرکتند و در راه، اما در پایان راه به همان نقطه می رسند که آغاز کرده بودند.“ معنی عبادت برای عبادت، مذهب برای مذهب و راه برای راه این است.

راه نه برای راه، بلکه برای رسیدن به هدف، و مذهب نه برای مذهب بلکه راهی به سوی هدف. اما امروز، مذهب برای مذهب است که ارج دارد، و این است که اعتقاد به مذهب، از معتقد به آن مذهب سلب مسئولیت می کند. آن هم از کدام مذهب؟ از خود اسلام که اصولاً عمیق ترین و روشن ترین و قاطع ترین بیان را برای نشان دادن مسئولیت انسان انتخاب می کند، زیرا وقتی عقاید مذهبی، شعائر مذهبی و احکام مذهبی خود هدف شد، هر که مذهب داشت به هدف رسیده است و دیگر مسئولیتی بارش نیست. نماز برای نماز به این معنی است که هر که نماز گذاشت مسئولیتش را انجام داده است اما قرآن که می گوید: “ان الصلاة تنهی عن الفحشاء و المنکر” به این معنی است که نماز وسیله نفی و نهی زشتی و بدی است و اگر نماز کسی چنین نقشی نداشت و این نتیجه ها از آن برنیامد، نماز گزار و بی نماز یکی است، اتومبیلی که مرا به جایی نبرد با اتومبیل نداشتن یکی است. اتومبیل برای اتومبیل یعنی چه؟

مذهب مسئولیت

در اسلام، انسان موجودی است که امانتدار خداست و برگیرنده امانتی که خدا بر زمین و آسمان و کوه ها، عرضه کرد و پذیرفتند. امانت را انسان برداشت، یعنی “مسئولیت” را پذیرفت که “امانت” همان “مسئولیت” است. پس انسان به خاطر انسان نیست، انسان آزاد غیر مسئول نیست، آزاد مسئول است، نه مجبور است و نه آزاد.

در قرآن و در اعتقادات ما، اساس مسئولیت با شدت و وضوحی تمام، مطرح است - امروز معنایش را چنان منقلب کرده اند که به راستی معجزه است! - مثلاً این که در قیامت دست و پا و چشم و گوش آدمی، عملی را که کرده اند، شهادت می دهند، بیان کننده این است که جزء جزء و اندام اندام فرد انسانی، در برابر رسالت انسانیش مسئولند. آنوقت امروز بحث در این است که آیا پس از این که استخوان پوسیده و شبهه آکل و ماکول درباره اش اجرا شد، می تواند سؤال را پاسخ بگوید؟ آیا دست و پا با کلمات و الفاظ و آواز شهادت می دهند یا نه، به زبان خودشان حرفشان را بیان می کنند؟ . . . تحقیقات رفته است در جهت حل مشکل تکنیکی شهادت در قیامت!

مؤمنین می گویند بله، دست و پا و دل و چشم و گوش به زبان فصیح عربی شهادت می دهند و حرف می زنند و روشنفکران می گویند: نه، از لحاظ فیزیولوژی درست نیست، بعد از مردن، این اعضاء، ماده کانی می شوند و وارد بدن گیاهی و حیوانی و انسانی دیگر می شوند و اصلاً علم امروز ثابت کرده که دست و پا و گوش و چشم نمی توانند سخن بگویند. می بینیم که نظریات چگونه است که هر کدامش را نفی و اثبات کنیم به ارزشی دست نیافته ایم. چرا که اینجا سخن بر سر مسئولیت است و شدت و سنگینی و حساسیت مسئولیت فرد، حتی عضو عضو فرد! و این مباحث خیلی علمی و تحقیقات علمایی و دعوای متدین و متجدد نتیجه اش فقط این است که معنی اصلی این آیه شده است هیچ!

قرآن می گوید: “ ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولاً ”، گوش و چشم و دل - احساس - همه مسئولند. یعنی مسئولیت بر جزء جزء و بعد بعد روح اندام آدمی بار است. کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه. مسئولیت مخصوص رهبر نیست. به روحانی و روشنفکر اختصاص ندارد، در این جمع، هر فردی مسئول رهبری همه است - و این درست سخن معروف سارتر است که بزرگترین نقطه برجسته و ممتاز اگزیستانسیالیسم او است و پایه اخلاق و ملاک ادعای او که اگزیستانسیالیسم، اومانیزم است و فلسفه مثبت و عینی: “ هر کس با انتخابی که می کند - چون دوست دارد که همه مردم از او پیروی کنند و چنان کنند - با هر انتخابش، برای همه بشریت گویی قانونی کلی وضع می کند و از اینجاست که مسئولیت هر فرد انسانی در زندگی اجتماعیش به اندازه مسئولیت به عهده گرفتن سرنوشت همه انسان ها دلهره آور و سنگین است “.

اسلام، در توصیف عالم بی عمل - که باز مثل بسیاری از مفاهیم عالی ورد زبان است و تکرار می شود، بی آن که از نوع عمل سخنی به میان آید و اگر هم می آید باز مقصود “ عمل بی علم “ است یعنی “ عمل برای خود عمل “ که مقصودش دانشمندی است که نسبت به زمان و سرنوشت توده و سرگذشت جامعه و روح و فرهنگ و ایمان و عواملی که به گمراهی و تخدیر و انحراف ذهنی مردم احساس مسئولیتی ندارد، حتی آنچه را که ما نزاکت ادبی! می گوئیم ترک می کند و می گوید:

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوا کمثل الحمار، فمثله کمثل الکلب.

عالم مذهبی غیر مسئول همچون خر است، همانند سگ است!!

خویشاوندی مرکب و خون

هر انسانی امانتدار خداوند است - چون فرزند آدم است - و مسئول. و نه تنها مسئول گروه و خانواده و مردم خویش، که در برابر تمام وجود و اراده حاکم بر وجود، و در برابر همه کائنات مسئول است.

این است دامنه مسئولیت انسان. اما در اسلام بزرگترین مسئولیت متوجه علم است. این است که در آن نهضت تازه پای اسلام در عربستان، که برای درگیری با بت پرست ها، و دشمنان، اشراف و قدرت های مهاجم، به مجاهدین نیاز افتاده است، رهبر نهضت با کلامی مجاهدین را آواز می دهد، که بشریت هنوز در دوره نبوغ و فرهنگ و دانشش فاقد چنان تعبیر درخشانی است که از سینه جامه ای بی سواد - حتی بی خط و کتابت - می جوشد که:

“مداد العلماء افضل من دماء الشهداء“

در ارزش، مرکب دانشمندان از خون شهیدان برتر است. و از چنین تعبیری آیا این معنای بلند روشن استنباط نمی شود که: اولاً خون و مرکب، مسئولیتی مشابه دارند، و ثانیاً مسئولیت مرکب از مسئولیت خون حساس تر و سنگین تر است؟

این است که قرآن در جامعه ای بی سواد - که پیامبرش در آغاز کار، حتی در مدینه فقط یک منشی دارد و آن هم یهودی است و خودش نیز یک امی است به کتاب، مرکب، قلم، و

به آنچه که می نویسند سوگند می خورد (ن و القلم و ما یسطرون) اما به قلمی که مسئول است، و به مرکبی که همزاد برتر و خویشاوند والاتر خون است.

این است که علم و عالم را در زبان قرآن و اسلام، نه بنا به عقیده متجددان، مطلق هر علم و هر عالمی و متخصص در رشته ای می دانم و نه مثل بسیاری قدما، می گویم فقط علم دین است و یعنی فقه و علم بر احکام دینی، بلکه عالم در اینجا درست به همان معنی است که امروز در فرهنگ ها و ادبیات اجتماعی و ایدئولوژی های مردمی و انقلابی و مسئول، برای “ روشنفکر “ قائلند.

“ علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل “ (دانشمندان امت من، برتر از علماء بنی اسرائیلند). در این سخن، پیامبر اسلام، عالم را همردیف و مشابه پیامبر و علم را ادامه نبوت می داند، و از نظر ارزیابی، رسالت دانشمندان تاریخ و جامعه خویش را از رسالت پیامبران تاریخ بنی اسرائیل سنگین تر و برتر و پرارج تر می شمارد.

این علم مسئول است، مسئولیتی که همراه و همگام نبوت است. و همین نتیجه را در حدیثی دیگر باز می گوید که: “ العلماء و رثة الانبیاء “ (دانشمندان، وارثان پیامبرانند)! چه چیز به ارث می برند؟ آگاهی را و مسئولیت در برابر زمان و نسبت به سرنوشت مردم را.

این مسأله دقیق، در تشیع، به صورت سه اصل طرح شده است، که اگرچه ظاهراً مطرح نیست اما در متن تشیع، عمل تشیع، و در فرهنگ و اصول اعتقادی و عملی تشیع مشخص است.

ادوار تاریخ تشیع

تاریخ، در بینش و برداشت تاریخی شیعه، سه دوره دارد: الف: دوره اول که رهبری مردم - برای نجات و کمال و آزادی، و قسط و عدالت - با نبوت است.

ب: دوره دوم که فصل پایان نبوت است و دوران خاتمیت و آغاز "امامت". در این دوره، رهبری مردم به دست نظام امامت می افتد.

ج: دوره سوم که از غیبت امام آغاز می شود - یعنی دوران "غیبت بزرگ" - رهبری و هدایت خلق، و بسط حکمت، و استقرار عدالت و قسط یعنی آنچه که رسالت نبوت و امامت بود به عهده علم است. اما نه به عنوان دانستن مجموعه ای از اطلاعات علمی که دیگران نمی دانند، بلکه به معنی آگاهی ای شبیه به آن آگاهی که پیامبران می بخشند.

غیبت

بر خلاف آنچه که فهمانده اند و می فهمیم، دوره غیبت، دوره نفی مسئولیت و انتظار منفی ظهور، نیست، بلکه دوره سنگین تر شدن و مستقیم تر شدن مسئولیت انسان است. در این

دوره، عالم، رسالت و مسئولیتی مشخص، سنگین و صریح در برابر خدا و مکتب و علمش، و در برابر امام و مردم، به عهده می‌گیرد. و این، عبارت است از “نیابت”.

نیابت

نیابت، یعنی مسئولیتی که علم به عهده می‌گیرد تا ادامه دهنده راه امام و نهضت نبوت باشد. در این لحظه تاریخی مسئولیت و وظیفه علم، رهبری خلق و حکومت بر مردم و آموزش دادن و آگاهی بخشیدن به توده، و آشنا کردن دائم مردم است با مکتب و زمان و سرنوشت و مسئولیتش.

در این دوره، غیبت، تعطیل مسئولیت‌های اجتماعی نیست، بلکه برعکس آنچه می‌پزند و پخته اند! تمام مسئولیت نبوت و امامت به دوش علم و عالم قرار می‌گیرد.

اجتهاد

اجتهاد، تحقیق آزادانه محقق مسئول است - نه محققى که می‌خواهد حقایق را برای کتاب‌ها، آزمایشگاه‌ها و دانشگاه‌ها . . . کشف کند -، برای مردم و سرنوشت مردم و بهتر فهمیدن عقاید و ارائه جدید راه حل‌ها و پاسخ به نیازهای زمان و طرح ضرورت‌های زندگی اجتماعی و روشنگری و هدایت جامعه‌اش بر اساس مکتب.

اجتهاد، مسئولیت مشخص و سنگین مذهب تشیع است که بر دوش عالم محقق گذاشته می‌شود، تا بر حسب پیشرفت علم و آگاهی مردم، تلقی و برداشت مذهب را در ذهن و اندیشه و

دریافت علمی زمان، تحول ببخشد و تحقق اسلام و مکتبش را بر حسب نیاز زمان و به میزانی که در هر زمان امکان کشف و فهم آن حقایق می رود، ممکن کند. و از همه مهمتر، این رسالت بزرگ عالم است که بر اساس احکام و اصول مکتب بزرگی که در اختیار دارد، و بر حسب نیاز و حرکت و ضرورت زمانی که در آن می زید - و مذهبش نیز باید زنده بماند - باید به احکام و برداشت ها و فهم تازه متناسب با زمان - و متناسب با نیاز زمان و ضرورت بشر و نسل این زمان - دست بیازد و استنباط و استخراجشان کند، تا مذهب بر چهارچوب شرایط کهنه و گذشته - که دیگر گذشته است - نماند و منجمد نشود، و از زمانش واپس نیفتد.

و این بدان معنی نیست که فقیه - به جای کشف حوادث جدید زمان و پاسخ یابی اسلامی - بنشیند، تا بانک و سرقفلی و بیمه بیاید، و او حکم توجیهی شرعی را بگوید، بلکه باید بر حسب تغییر و تحول نیازها و ضرورت ها، روح و بینش و برداشت عقاید و استنباط احکام و نقش فقه اسلامی - به وسیله مجتهد مسئول یعنی محقق آزاد و مسئول - تحول و تکامل بیاید. و اینجاست که دیگر بار، اجتهاد نفس مسئولیت دانشمند را در هدایت فکری و علمی جامعه و در طول تحول زمان و تغییر ارزش ها و نیازها - با این خصوصیت و سنگینی و صراحت - مطرح می کند.

طرح مشکلاتی که مشکل نیست

گاهی می بینی کسی از ایلام - مثلاً - نامه نوشته است و مشکلی طرح کرده است که در می مانی و از خود می پرسی، آیا تمامی مشکلاتش را حل کرده است، که بدین اولین و آخرین مشکل رسیده است؟

می بینیم مشکلی که به عنوان سؤال طرح کرده این است که فرزندان آدم و حوا - که خواهر و برادر بودند - چگونه با هم ازدواج کردند؟ و راه حل ها، شنیدنی تر از صورت مسأله ها می نماید. یکی می گوید، حوا در شکم همیشه دوقلو می زایید! یکی پسر و یکی دختر! دختر شکم اول، با پسر شکم دوم، و دختر شکم اول، ازدواج می کردند! (نبوغ را بین که این همه زحمت و پیدا کردن راه حل برای شرعی کردن ازدواج آن ها آخرش هم باز اشکال شرعی بر سر جایش!). و دیگری نبوغ آسا حکم می دهد که جنیه ای - جن ماده - برای قابیل، و پری زاده ای برای هابیل، فرستاده شد تا تکلیف فرزندان آدم روشن شود! و از اینجاست که این نظریه علمی پیدا شد که زنان جنس مردها نیستند! حالا، کدام "عمل خیری" در محضر، متوقف شده بود، که به این اثبات حلال زادگی و یافتن کلاه شرعی نیاز افتاده بود چیزی است که خود عالماند!

و یا مشکل همه این است که رابطه صفات خدا با ذات خدا چیست که کسی نیست پرسد به تو چه مربوط است، مگر مغز موش تو می تواند چنین مسأله ای را حل کند؟! و یا بحثی هزار ساله دارد بر سر جبر یا اختیار. و بعد خود، در زیر شلاق بنی امیه و بنی عباس - و وارثانشان - در حال جان دادنند، و نمی فهمند که در جبر پلیدی و بدبختی و اختناق غوطه می

خورند. اما در پی اثبات اختیارند آن هم نه زمین و زندگی، بلکه در هوا و آسمان و غیبت، و در پیش از خلقت!

در حل مسأله ترافیک و اتوبوسرانی تهران مانده ایم آنوقت می خواهیم جمع حدود و قدم را در ذات الهی، حل کنیم! این، است منحرف کردن ذهن ها، و ساختن مشکلاتی کذایی، تا مشکلات راستمان را نیابیم و راه حلشان را نشناسیم.

با عده ای از دوستان در سفر حج می رفتیم خدمت یکی از دانشمندان، قبل از تشریف، من در بین راه برای رفقا پیشبینی کردم که چه مسائلی به عنوان مسائل علمی و مشکلات اجتماعی آنجا مطرح خواهد شد و برای حلش کوشش و اجتهاد خواهد گردید.

از شش مسأله ای که پیشبینی کردم چهار تا درست درآمد و دو تای دیگر هم که مطرح نشد یکی به این علت بود که خود رفقای ما مسائل دیگری طرح کردند و یکی به این علت که دیگر وقت نبود.

یکی از آن “مشکلات علمی و اجتماعی” اسلام که آنجا مطرح شد و مدت ها بحث و جنجال و کوشش و حساسیت دست جمعی برای حل فوریش مصروف شد، مسائلی از قبیل صهیونیسم و استعمار و عقب ماندگی و فقر کشورهای اسلامی و قطعه قطعه شدن امت مسلمان و تضاد استثمار و تفرقه و هجوم فرهنگ غربی و مسخ فرهنگ اسلامی و بیگانگی نسل جدید غرب زده با اسلام و نفی و مسخ تاریخ و انحطاط فکری مسلمین و مشکلات فرقه ای و ...

هیچ کدام نبود، مشکل این بود که: “در قطب شمال یا جنوب، که شش ماه شب است و شش ماه روز، اگر حیثاً انسان های بتوانند در آنجا زندگی کنند و یا از آنجا بگذرند، و اگر مسلمانی تصادفاً در آنجا بود یا یکی از ساکنان احتمالی آنجا، احتمالاً تحت تأثیر اسلام قرار گرفته و مسلمان شد، حکم نماز و روزه اش چه خواهد بود؟

تا بالاخره پس از کشاکش های علمی و اظهار نظرها و فرضیه ها و فتوهای مختلف، شخص دانشمند مزبور که مرد بزرگ و روشنی هستند فرمودند: فتوای من این است که مسلمانی که در قطب شمال یا جنوب زندگی می کند احکام نماز و روزه از او ساقط است چون نماز، نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا در شبانه روز است و آنجا نه شبانه روزی است و نه صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشای، روزه هم روزه ماه رمضان است و آنجا اصلاً ماهی نیست که ماه رمضان باشد.

حوادث واقعه

یکی از پیشینی های مترقی فرقه شیعی این است که “حوادث مستحدثه” را که در هر زمانی روی می دهد و طبیعتاً در قوانین فقهی پیشین حکمش و راه حلش نیامده است، باید علمای محقق مجتهد رسیدگی کنند و بر اساس موازین علمی و اجتهادی و شناخت عملی و علمی که از اسلام دارند آن را طرح و حل کنند و پاسخش را بیابند. این اصل نشان می دهد که چگونه اسلام مسأله زمان و حرکت و عامل تغییر و تحول و نوآوری را در طی ادوار تاریخی پیشینی کرده است و آگاهان و اسلامشناسان را در برابر آن مسئول دانسته است.

حوادث مستحده، به طور کلی همه رویدادهای فرهنگی، فکری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و انسانی است، مسائلی از قبیل استعمار کهنه و نو، ماشین، آلیناسیون انسان جدید، بوروکراسی، تکنوکراسی، فاشیسم، دموکراسی، مشروطیت، فیلم، تلویزیون، سوسیالیسم، کاپیتالیسم، صهیونیسم، مسأله فلسطین، ناسیونالیسم در جامعه اسلامی، هیپیسیم، عصیان نصل جوان، عقب ماندگی، رابطه شرق و غرب، غرب زدگی تکنولوژی و ماشینیسیم، هجوم فرهنگی، فرهنگ زدایی روشنفکران، بورژوازی دلال، ماتریالیسم، بحران مذهب، تزلزل مبانی اخلاقی و گسیختگی سنتی، گسیختگی تاریخی، تمدن، تجدد، آزادی زنان، جنسیت (سکسوالیته)، تبرئه یهود به وسیله پاپ از اتهام قتل مسیح پس از دو هزار سال! گرسنگی، استثمار طبقاتی جدید، دگرگونی روابط طبقاتی، انقلاب اقتصادی، ادبیات و هنر نو، ایدئولوژی های نیرومند و ایمانزای امروز . . . همه حوادث مستحده ای هستند که جامعه اسلامی، در ابعاد گوناگونش با آن ها درگیر یا در تماس است و بر عالم آگاه و مسئول اسلامی است که با حق اجتهاد و فتوی و تحقیق آزادی که دارد این مسائل را با بینش اسلامی و بر اساس مبانی علمی این مکتب طرح کند و برای مبارزه با آن ها، انتخاب، اقتباس، نفی، تأیید، تحلیل و شناخت آن ها راه حل نشان دهد، نظر بدهد، مردم را آموزش فکری دهد و متعهد کند و رهبری اجتماعی مردم را بر عهده گیرد.

اما می بینی، رساله های فقهی ما که تنها نشریه ای است که از حوزه بزرگ علمی ما در دسترس مردم قرار می گیرد و نمره کوشش و اجتهاد سال های طولانی بهترین نبوغ های

علمی و تحقیقی مذهب ما است، همان کتاب جامع عباس شیخ بهایی است که یادگار عصر شاه عباس است و اکنون خلاصه شده و بی کم و کاست همان مسائل باز برای صدمین بار و پس از ده نسل تکرار شده است و فقط ضریب فتواها کمی پس و پیش شده و تغییر یافته است.

اخیراً هم یک دو رساله ای را که دیدم به مسائل جدی این عصر توجهی شده است و این خود مایه امیدی است، باز هم “حوادث مستحده” مسائلی از قبیل: بانک و سرقفلی و بیمه تلقی شده است و کوشش شده تا توجیه فقهی شود. و این نشان می دهد که تازه وقتی می خواهیم از حصار ثابت سنت های گذشته بیرون آییم و مسائل زمان را مطرح کنیم و اسلام را در این عصر عنوان نماییم، باز گرفتار تنگ بینی هستیم و رسالتمان این که منتظر بمانیم و از توی کتب فقهی یک جور توجیهش کنیم! یعنی همیشه به دنبال روزمان و توجیه کننده حوادث و رویدادها بودن نه سازنده و هدایت کننده زمان و حوادث زمان! که عالم اسلامی - که وارث پیامبران است - و عالم شیعی - که نایب امام - باید چنین باشد.

مسئولیت شیعه بودن

شیعه بودن، مسئولیتی ایجاد می کند، اخص از انسان بودن و متفکر بودن و مسلمان بودن. که خاک شیعه، مسئولیت خیز است. اما شیعه علوی نه شیعه صفوی که عامل سلب مسئولیت و نفی همه امر و نهی هایی است که به انسان و مسلمان خطاب شده است.

تشیع صفوی، مذهب راه حل یابی است برای گریز از مسئولیت ها. مذهب تجلید و تذهیب و تجلیل قرآن: نه تحقیق و تفسیر قرآن. تقدیس قرآن اما نه برای باز کردن و خواندن قرآن. توسل یکسره به کتاب دعا، برای بستن قرآن، چرا که گشودن قرآن، سخت است و مسئولیت آور، کتابی که چنان حساب و کتاب دقیقی دارد که می گوید: نتیجه یک ذره کار نیک را می بینی، و کیفر ذره ای کار بد را می چشی (فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره). قیامت، روزی است که دستاورد خویش را می نگری (يوم ينظر المرء ما قدمت يداه). همین!

و انفاق، از دست گذاشتن همه چیز است، انفاق جان، مال، زندگی، زن و فرزند است، چه، در راه عقیده، در راه مردم این ها همه “ فتنه اند “. باید دنیا را پلید بشماری و شب و روزت را وقف کنی. آن هم نه در گوشه تنبلی و بی مسئولیتی زهد و ریاضت و عبادت و اعتکاف... بلکه در متن جهاد و اجتهاد و مردم و عقیده و عمل.

این همه مسئولیت؟ این همه سنگینی؟ خیلی سخت می گیرد.

اما شیعه صفوی نگران نیست، زیرا برایش راه حل های ساده ای دارد: کتاب دعا را می گشاید، نوشته است که فلان چهار کلمه را اگر در پله چهارم صفا و مروه بایستی و بخوانی، پولدار می شوی! - این مال دنیا - و اگر همین دعا را بنویسی، یا رو به قبله بایستی و بخوانی، و یا با آب انار، روی کاسه آب ندیده بنویسی و بخوری، تمام گناهانت - افزون تر از ستاره

های آسمان و ریگ های بیابان و قطرات باران - بخشوده می شود، پاک، همچون روز اولی که از مادر زاییده شدی - این هم آخرت - پس مؤمن زرننگ به این، رو می آورد که هم راحت تر است و هم کم خرج تر و هم پر درآمدتر! او، لای قرآن را باز نمی کند که راه حلش را در کتاب دعا یافته است!

علی (ع) در برابرمان ایستاده است، اگر بشناسیمش - که همه مصالح خویش، و سرنوشت خود و خانواده، و فامیل و گروهش را فدای "حق" و "ناس" می کند و لحظه ای میدان جهاد و مبارزه را خالی نمی گذارد، و با این همه در برابر مسئولیت عظیمی که دبر دوش دارد، چنان مضطرب و وحشتزده است که اضطراب و وحشتش را به دوستدار و آشنای خویش نیز، منتقل می کند - بار مسئولیت بر دشمنان می افتد.

پیامبر پیش رویمان ایستاده است - و به دختر عزیز دردانه اش می گوید: فاطمه! کار کن، کار، که من برای تو هیچ کاری نمی توانم کرد - شناختنش از مسئولیت سرشارمان می کند. پس به جای شناختن محمد و علی و خواندن و فهمیدن قرآن و قبول مسئولیت، راه حلی می جوئیم و می یابیم!

به جای شناختن پیامبر اسلام و گوش سپردن به سخنان او، و به جای شناختن علی و زندگی و خواندن و فهم نهج البلاغه اش، حبشان را بگیر و شناختشان را رها کن! چرا که حب علی ناشناخته، ایجاد مسئولیت نمی کند! علی مجهول، مانند بتی است که می پرستیمش،

بی آن که میان ما و او، هیچ ارتباطی وجود داشته باشد. بی شناختن، علی، چون دیگران است. و میان او و محبان خالص بی معرفتش، هیچ گونه تحمیل و امر و نهی و مسئولیتی ایجاد نمی شود. هر چه می خواهی گریه کن، بر سر بزن، غش کن، هو بکش، و عشق و محبت بورز - بی اندکی شناخت -، علی را فرشته کن، خدایش کن، نمی تواند زره ای در زندگیت نقش داشته باشد و بایستی بر دوشت بگذارد. فقط شناسش، که شناختن مسئولیت آور است!

چنین است که شناختن علی جرم است. و به همین دلیل است که امروز - پس از قرن ها - علی را باید از زبان "سلیمان کتانی" و "جرج جرداق" - طیبیان مسیحی - بشناسیم، و نهج البلاغه را با تصحیح و پاورقی و چاپ شیخ محمد عبده - مفتی اعظم مصر و رهبر اهل تسنن - بینیم، که محبان علی نه تنها به شناخت و فهم نهج البلاغه و علی، نیاز ندارند، بلکه از روبرو شدن با این دو، می هراسند.

این است که می بینیم محب علی - که اکنون مترجم و شارح نهج البلاغه نیز هست - در پایان نهج البلاغه می نویسد: این کتاب را ستمدیدگان بخوانند تا بدانند اجر شکیبایی و تحمل چقدر زیاد است!

که اگر چنین بود، جای ما در اعلیٰ غرف بهشت بود!

اسلام با " نه " آغاز شد و تشیع نیز با " نه "

تشیع، یک اصل دارد و تمام اصول دیگرش از همین یک اصل منشعب می شود، و اساساً به عقیده من تاریخ تشیع و پیدایش تشیع در اسلام از همین یک “نه” آغاز می شود.

اگر همه اصول و فروع شیعه بر این اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی معنی و بی هدف است. و این اصل اصل ها “نه” است.

من نمی خواهم خود موضوع را تحلیل کنم، بلکه بر آنم که برای همه تاریخ یک اصل، استنباط کنم:

در شورای ساخت عمر، “عبد الرحمن بن عوف” رئیس مجلس مأمور انتخاب خلیفه بعد از عمر، به علی دست می دهد و می گوید: به عنوان خلیفه رسول خدا، بر اساس “کتاب خدا”، “سنت پیغمبر” و “رویه دو شیخ”، با تو بیعت می کنم. و علی بی لحظه ای تردید می گوید: “نه” و “نه” اش قیمتی دارد که خود علی می داند و علی باید پردازد: نابود شدن خود علی، قیمت اول. نابودی تمام فرزندان علی در طول تاریخ، قیمت دوم. و حتی محروم شدن جامعه اسلامی زمان علی، از حکومت علی، قیمت سوم!

این همه زیان برای یک “نه”؟ “نه” ای، این همه گران! چرا؟ او، خود و حکومتش را حق داشت قربانی کند، اما فرزندانش را چرا؟ محروم کردن مردم و جامعه زمانش را از حکومت علی و گرفتار کردنشان را به حکومت و زعامت خلفای جور، چرا؟

علی، به عنوان هدف خویش و رسالت بزرگ امامتش، نه می خواهد حکومت به دست گیرد و نه در اندیشه نجات همان جامعه محدود زمانش است، و نه می خواهد به هر قیمتی فرزندان را بر جامعه حکومت ببخشد - گرچه این همه را می خواهد، اما به صورت جزئی از کل - او، با این "نه"، می خواهد به مردم همه عصرها بیاموزد که:

... هر که به حق می اندیشد و در راه من گام می گذارد، هرگاه در برابر باطل - در هر شرایطی و با هر مصلحتی - قرار بگیرد باید بگوید: "نه"!

به خاطر این اصل است که فدا شدن خود او، و حکومت و فرزندان، و حتی جامعه زمانش، به ماندگاری این اصل در همه زمان ها، می ارزد، تا در میان همه اندیشمندان پا برجا شود، که به خاطر مصلحت، حقیقتی را پایمال نکنند و در برابر باطل - به دلیل مصلحتی - "آری" نگویند.

"تشیع مصلحت"، تشیع صفوی است و در برابرش تشیع علوی که "تشیع حقیقت" است.

مصلحت - حقیقت

همیشه مصلحت، روپوش دروغین زیبایی بوده است، تا دشمنان "حقیقت"، حقیقت را در درونش مدفون کنند. و همیشه "مصلحت" تیغ شرعی بوده است تا حقیقت را رو به قبله ذبح کنند. که مصلحت، همیشه مونثاژ دین و دنیا بوده است.

“... آنچه گفתי حقیقت است، راست می گویی، خوب تحلیل کردی و نظریه ات، کاملاً نظریه اسلام است. اما... مصلحت نیست!”

این منطق کیست؟ این مصلحت اندیش و منطقتش، دشمن و مخالف علی است، و با همین ابزار و ضربه است که علی (ع) خانه نشین می شود.

“خالد ولید”، جنایت کرده است. “مالک بن نویره” را کشته و همانجا با زنش خوابیده است، پس باید حد بخورد، اما مصلحت نیست!

“عبد الرحمن بن عوف”، پول پرست و تجملی و اشرافی است و باید کنارش زد، اما مصلحت نیست!

“علی اگر مهار شتر خلافت را به دست گیرد، آن را بر راهش می برد”، از همه عالمتر است، با تقواتر است، بیشتر از همه به اسلام خدمت کرده است، بهتر از همه قرآن را می فهمد. .. آری، اما مخالف زیاد دارد، اشراف تازه مسلمان از شمشیرش در جنگ های عصر پیغمبر کینه دارند، برای خلافت مصلحت نیست... .

بنی امیه در تمام طول حکومتشان جنایت کرده اند و از درون به اسلام ضربه ها زده اند، اما قوی هستند، باید به آن ها پست داد، خشونت مصلحت اسلام نیست!

و هنوز هم همین “مصلحت نیست” ها را چون سدی در برابر همه جنبش ها و کوشش ها می بینیم.

می گوید: “ فلان کتاب پر از روایات مجعول است، افکار را خراب می کند، ضررش از هر کتاب ردیه ای برای عقاید مردم این زمان بیشتر است. . . می گویم پس بفرماید تا مردم بدانند و با خواندنش منحرف نشوند، جوانان نخوانند تا با خواندنش به اسلام بدبین نشوند!“
بله، ولی . . . خوب . . . مصلحت نیست!“

می گوید: “ سینه زنی و قمه زنی و تیغ زنی و جریده کشی و نعش بندی و این حرکات با اسلام سازگار نیست، لخت شدن مردها در انظار، آسیب زدن به بدن، شرعاً جایز نیست.“ می گویم: پس اعلام بفرماید تا نکنند، مخالفان اسلام و تشیع نبینند، شما خودتان درستش کنید تا دیگران جور دیگری جمعش نکنند. . .“ می فرماید: “ بله، ولی . . . مصلحت نیست!“

اعتراف می کند که: “ این جور وعظ و تبلیغ دیگر برای این زمان مؤثر نیست، در برابر هجوم تبلیغات غیر مذهبی و ضد مذهبی و مجهز به آخرین وسائل ارتباطی و آموزشی و تبلیغی و شیوه های هنری و فنی و علمی جدید نمی تواند مقاومت کند و از اسلام دفاع اثر بخشی کند، باید فیلم را، تلویزیون را، تآتر را، رادیو را در خدمت بیان جدید مذهب آورد. . .“
خوشحال می شوی از این همه روشن بینی و هوشیاری و احساس زمان و نیاز زمان و قدرت نقد تحلیل اجتماعی و پیشنهاد می کنی که: اشکالی ندارد، ما حاضریم هر کاری از دستان بر می آید در این راه انجام دهیم. بلافاصله: “ بله، ولی هنوز زود است، فعلاً مصلحت نیست!“

مصلحت نیست، مصلحت نیست، مصلحت نیست.

آری، حقیقت نیست اما مصلحت است، حقیقت است، اما مصلحت نیست: این است شعار
“ تشیع مصلحت “.

“ تشیع مصلحت “، نابود کننده “ تشیع حقیقت “ است، همچنان که در تاریخ اسلام،
اسلام حقیقت “، قربانی “ اسلام مصلحت “ شد، که آغاز نبرد میان مصلحت و حقیقت در
سقیفه بود، و مصلحت پیروز شد، و از همانجا، همچنان ادامه دارد و همچون دو خطی که از
یک نقطه آغاز می شوند و با زاویه یک درجه ای از هم دور می شوند و هرچه می گذرد
فاصله بیشتر می شود و بیشتر تا فاصله حقیقت و مصلحت، می شود فاصله ظلم و عدل، امامت
و استبداد، جمود و اجتهاد، ذلت و عزت، ... یعنی گذشته و حال.

امروز مسئولیت همه روشن است، با هر عالم و تاجر و روشنفکر و مردمی صحبت می
کنی، حقیقت ها و مسئولیت ها را می شناسد، اما در عمل، مصلحت نمی داند! چون می
خواهد زندگی کند و ضمن داشتن رفاه و حقوق و بازار، می خواهد به نوعی دینش را هم
داشته باشد. علی و حسین و اهل بیت را هم به عنوان قوت قلب و زینت دنیا و تسلیت آخرت،
بی ضرر و بی خرج، یدک بکشد!

این است که برای گریز از تمامی مسئولیت های شیعه بودن - مذهب مسئولیت - راه حل
هایی ساخته اند و می سازند، تا خوابشان نیاشوبد.

من که تمام عمر شاهد قربانی شدن و پایمال شدن حقیقت ها، به وسیله انسان های
مصلحت پرست بوده ام، در مورد “مصلحت” عقده پیدا کرده ام و اعتقاد یافته ام که:
“هیچ چیز غیر از خود حقیقت، مصلحت نیست.”

اگر شیعه علی هستی، خود تشیع، مسئولیت زاست، و بر خلاف “محب” - لغتی که تازه
ساخته اند - که فقط احساس است و مسئولیتی نمی شناسد در اسلام و تشیع سخن از
شناخت “است: من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه (هر که بمیرد و امام عصر
خویش را نشناسد مرده جاهلی مرده)، شیعه، به معنی پیرو است که حرکت و در پی کسی
رفتن را در نفس خویش دارد و مسئول است. مسئولیت کسی را داریم که در پیش حرکت می
کنیم، و آن “نه” گفتن، در مقابل هر مصلحتی است، به خاطر حقیقت.

امروز، مسئولیت عالم شیعی و همچنین مسئولیت روشنفکر و انتلکتوئل و تحصیل کرده و
متجدد و مردم ما، روشن است. تاجری که تجارتي کهنه دارد و مثلاً پشم و پيله و غله معامله
می کند، در می یابد که زمان دگرگون شده است و تجارتش، تجارت روز نیست. پس
بلافاصله سرمایه گذاریش را عوض می کند و از آن بازار بیرون می آید و نمایندگی جنس
خارجی می گیرد. چرا که می داند آن تجارت کلاسیک مرده است. اما همین آدم که چنین
آگاهی روشن بینانه ای به زمان خویش دارد، چون به مسائل مذهبی می رسد، کهنه پرست و
سنت گرا می شود. دست به آب و آتش نمی زند، کوچکترین تغییری در کارش نمی دهد و

حتی در پولی که می دهد هیچ احساس مسئولیتی نمی کند. فقط همین که پولی بدهد، کلک را کنده و تصفیه شده است.

به چنین آدمی - که معتقد و مسئول است - می گویم که چگونه در میان حجره پرت، دگرگونی اقتصادی و تغییر جهان و زیربنای زمان و دیگر شدن مصرف و روابط تجاری و اقتصادی جهان را احساس کردی، اما احساس نکردی که در برابر دور و بیگانه شدن جامعه و زمان و مذهبی که بدان معتقدی، و ایمانی که بدان دل بسته ای، و در برابر شخصیت های که پیامبر و امامشان می دانی - و می بینی که از میان نسل جوان، و فرهنگ و روح جوان رخت بر بسته اند - مسئولی؟ و نمی دانی که امروز برای شناختن این ها - پیامبر و امامانت یک کتاب "بهبتر از یک تکیه است؟ پس چرا باز می سازی؟"

کتاب های می شناسم که اگر به زبان فارسی ترجمه شود، اعتقاد و ایمان تازه ای به نسل جوانمان می بخشد. اما ترجمه نشده و نانوشته می ماند چون پولی نیست که نویسنده و مترجم و ناشری را به ترجمه و نوشتن و چاپ این کار برانگیزاند، و آنوقت مؤمنین، بی توجه به این مسئولیت عظیم، دینشان را به مذهب و جامعه و انسان، چنان انجام می دهند که قرن ها پیش، و غافلند که مسأله قرن و قرن های پیش، نداشتن آب انبار بود، و مسأله امروز چیز دیگری است. امروز با لوله کشی شهری باز هم آب انبار ساختن و وقف مسلمین کردن، کار خیری نیست، یا اختلال اخلاقی است و یا مغزی!

مسئولیت روشنفکر این است که از کافه های اشرافی روشنفکرانه! بالا شهر، که قهوه پنج تومانی می خورد و راجع به کشورهای عقب مانده سخن می گوید فرود بیاید و دریابد که توده چه می کشد، زبانش چیست، چه مذهبی دارد، چگونه سرگرم می شود و چه مسئولیت های دروغین - یا راستین - احساس می کن. و بفهمد که در قلب این جامعه چه ذخایری از فرهنگ - مثل ذخایری از نفت و الماس و مس ... - وجود دارد، که روشنفکر باید استخراج و تصفیه کند، و حرکت و تکامل و بیداری و خلاقیت و سازندگی را به جامعه ببخشد.

و مسئولیت عالم مذهبی، ایجاد یک انقلاب شیعی است، در نوع برداشت و فهم زبان ما. مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت ها، در برابر عوام، و پسند عوام، و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن، و رهبری اجتهاد و علم را تحصیل کردن، و عوام مذهبی را به دنبال اجتهاد و فکر و برداشت خویش کشاندن - نه در برابر، برابر عوام مذهبی، تسلیم بودن، و از دست زدن به هر کار نویی هراسیدن - و به جای انحصاراً تحقیق و غور در فروع فقهی و مباحث کلامی و فلسفی و ذهنی - که بسیار هم باارزشند و افتخار اسلام و مسلمان - اما نیاز فوری تری وجود دارد که اصل قضیه است و در عوض بر باد دادن این همه سال های عزیز عمر خود و فرصت های زمان و مردم و عاطل و باطل گذاشتن این همه نبوغ های که سی، چهل، پنجاه، شصت سال صرف پرداختن به این علوم می شود، به ایمان مردم، و بیداری عموم پرداختن، قرآن را مطرح کردن، نهج البلاغه علی را به مردم آموختن، این نسل را با زندگی و اندیشه های پیامبر، علی، خاندان و اصحاب بزرگ: ابوذرها، عمارها، و به تاریخ پر از خون و

جهاد تشیع آشنا شدن و رسالت بزرگ جانشینی امام را، در رهبری و هدایت مردم، بدوش کشیدن... .

آری رسالت نه فقط رساله

اگر بخواهم مسئولیت های “ شیعه بودن ” را فهرست کنم، با تکیه بر مکتب علی و اساسی ترین مبانی اعتقادی و سرگذشت تاریخی شیعه باید بگویم: مسئولیت های شیعه بودن عبارت است از:

- ۱- در برابر باطل، علیرغم هر مصلحتی - ولو به قیمت نابود شدن خویش - “ نه ” گفتن!
- ۲- ارزش و معنی هر عملی و هر عقیده ای را در مذهب، به داشتن “ رهبری درست و پاک در جامعه ” وابسته دانستن و معتقد بودن که جامعه اگر رهبری درست را فاقد باشد هر عملی و عقیده ای بی ثمر است.
- ۳- اعتقاد به این که از آغاز بشریت تا ختم نبوت (آدم تا خاتم) و از آنجا تا پایان عصر امامت، یک نهضت و یک مکتب خدایی بوده است و یک جهاد و هدفش کمال و نجات بشریت و آگاهی مردم و استقرار آزادی و برابری در جهان و این مسئولیت، وراثتی است که نسل به نسل به پیامبران و از آن پس به پیشوایان و در عصر غیبت، به فرد فرد انسان های مسئول حق پرست می رسد و این مسئولیتی است که در آن هر شیعه ای باید زندگی را “ عقیده و جهاد ” بفهمد و هر ماه را محرم و هر روز را عاشورا و هر قطعه از زمین را صحنه کربلا ببیند!

۴- عدالت را به عنوان یک "جهان بینی" تلقی کند (خدا عادل است) و آن را هدف رسالت پیامبران بداند و ائمه خویش را قربانی وفادار ماندن به این رسالت و خود را متعهد استقرار و جهاد در راه استقرار آن زمین ببیند.

۵- خود را بیشتر از هر مسلمانی منحصرأمتکی بر قرآن و سنت بار آورد و اینچنین بیندیشد و عمل کند.

۶- بیش از همه انسان ها (چون مسلمان است) و بیش از همه برادران مسلمان (چون شیعه است)، در برابر اشرافیت، اختناق، نظام استضعاف، بهره کشی، تخدیر فکری، استبداد، بنیاد طبقاتی، مصلحت پرستی، محافظه کاری، سازش و نرمش با زشتی و خیانت، قساوت، عوام فریبی، جهل و ترس و طمع، غصب و تبعیض و تجاوز و زور و ظلم و جمود فکر و تقلید و تعصب و لذت و مرید بازی و دست بوسی و ستم پذیری و پول پرستی و زهد گرایی و گوشه گیری و صوفی منشی و فلسفه بافی و تعبد... و هرچه انسان را تضعیف، تخدیر و یا تحقیر و یا تقسیم می کند، سازش ناپذیر و مبارز ماندن.

۷- علی وار کار کردن و پرستیدن و شمشیر زدن و سرسخت بودن و تحمل کردن و پاکباز بودن و سخن گفتن و عمل کردن و اندیشیدن و تولید کردن و گرسنگی بردن و به آگاهی خلق کوشیدن و زشتی ها را بی باک پرده دریدن و نهرا سیدن و سربلند بودن و فروتنی کردن

و در راه “مکتب” جهاد کردن و در راه “وحدت” تحمل نمودن و در راه “عدالت” از پاننشستن و در راه یک “آری” نگفتن به کژی، خود را نابود ساختن.

۸- مسئولیت روشنفکر ما وراثت نبوت را در تاریخ و مسئولیت علمای ما نیابت امامت را در اسلام داشتن و ...

۹- مسئولیت هر خانواده شیعی، پیرو خانواده ای بودن که در آن، علی پدر است و فاطمه مادر و زینب دختر و حسین پسر!

۱۰- بالاخره، مسئولیت هر شیعه ای در هر عصری و نسلی، از هر چیزی و هر کسی، به “کربلای انقلاب” و “حسین شهادت”، “گریز زدن!” و “رهبری” و “برابری” را اصل ایمان خویش و هدف خویش، و تحقق آن را مسئولیت خویش دانستن.

و این همه، یعنی “علی” را نه چون بتی پرستیدن، که چون راهبری پیروی کردن و در یک کلمه: “علی وار” بودن و “علی وار” زیستن و “علی وار” مردن.

که “شیعه علی بودن” یعنی این.

و “مسئولیت شیعه بودن” یعنی این!

ملحقات

کلمه ذکر هم درست همین سرنوشت را پیدا کرده است. این کلمه یک معنی ایدئولوژیک دارد. خداوند، هدف همه انبیاء را ذکر می خواند و قرآن را نیز، ذکر معرفی می کند و حتی، شخص پیغمبر را نیز (ذکر رسولاً...)

ذکر به معنای یادآوری است. یعنی پیامبران الهی، چیز اضافی تازه ای برای انسان نمی آورند، یعنی دین، آورده پیامبران برای بشر نیست، بلکه مبعوث می شوند تا همه ارزشهای خدایی را که در درون انسان به ودیعت گذاشته شده است (اما بخاطر زندگی روزمره فراموش گشته)، با ذکر، از نو، یادآوری کنند که تو کیستی! چه، همه انحرافها به خاطر این است که انسان، خود را فراموش کرده، نمی شناسد و نمی داند که کیست.

زیرا آنچه آنچنان که علی بزرگ - که هم انسان را و هم مذهب را بهتر از هر انسانی و هر مؤمنی، می شناسد - درباره انسان گفته است:

دائک فیک، ولا تبصر و دوائک فیک و لاتشعر

(درد تو در درون تو است و نمی بینی، و دوائ تو در درون تو است و نمی فهمی).

و در رسالت پیامبران، با تعبیری انسانی و عمیق، می گوید، این آتش خدایی در درون خود انسان هست و آنان آمده اند "لیثروا دفائن العقول...". تا گنجینه های خردها و خودآگاهی ها را که در زیر آوار روزمرگی ها و سقوط ها و ضعف ها و پستی پرستی ها و پلیدی های زندگی فردی و خلق و خوهای آخوری و عادات تحقیرکننده و تعصبهای فلج کننده و نقاب های مسخ کننده انسان، دفن شده و از یادها رفته اند، به گونه ای انقلابی برشورانند.

و عجیب تر این که بینش یونانی را نمونه بینش اومانیسم (اصالت انسان) معرفی می کنند و بینش مذهبی و بخصوص اسلامی را بینش فاناتیسم (حقارت انسان که بازیچه بی اراده قدرت آسمانی و زندانی زنجیر قضا و قدر الهی) می خوانند!

علت اساسی همه این قضا و قدرهای انحرافی در این است که هم بیگانه و هم دوست، همیشه مسلمین را با اسلام عوضی می گیرند و این مصیبتی است!

همین کلمه ذکر به این معنی مترقی و سازنده که به مسلمان شخصیت و اصالت انسانی می بخشد و با چینی تلقی یی، مذهب درست برخلاف نقش منفی یی که در اصالت انسان دارد و یا بدان متهم است، بزرگترین عامل اصالت بخشیدن به انسان می شود و موجب آنکه – برعکس امروز – انسان خود را به یاد آورد و بخصوص در اسلام روح الهی و مقام جانشینی خدا را در طبیعت، در خود کشف کند و کدام فلسفه اومانیسم و انسان پرستی بی خدا است

که چنین امکاناتی برای انسان بتواند، چه، اسلام می تواند انسان را منشأ وجود ماورایی و ماهیت خدایی دهد و ماتریالیسم، چاره ای ندارد جز اینکه او را نیز همزاد و هم ذات پدیده های مادی دیگر بخواند، زیرا ماتریالیسم، در بیرون از چهار دیوار این خانه عنصری، هیچ ندارد تا در اختیار انسان بگذارد و اسلام است که میتواند با پیام ذکر، او را که همخانه و حتی همانند جانوران طبیعت خاکی شده است، خداگونه ای تبعیدی زمین وصف کند و بکوشد تا بنی آدم، به خود آید، و نژاد و استعداد و ماهیت خدایی و سرچشمه ماورایی و زادگاه برین خویش را فرا یاد آورد... اما، می بینیم که همین کلمه انسان سازی که کلمه خدا است و بزرگترین تجلیل خداوند از عظمت و جلالت انسان، و شعار رسالت است و صفت قرآن، صف پیام آور انسان، امروز به صورتی درآمده است که به "تکان دادن آرام و ریز ریز دو لب برای ادای اورادی اطلاق می شود که غالباً با چرخاندن مهره ایی از نخ کشیده بنام تسبیح! همراه است! - که نه تنها چیزی را به یاد نمی آورد، که وسوسه های بسیار ذاکر در تلفظ اصوات از مخرج های عربی و در حفظ دقیق شماره تکرارش، اگر یادی هم در خاطر، از خدا و مفاهیم خدایی، باشد، پاک می برد".

خواهید گفت: تسبیحات حضرت زهرا؟

داستان آن را و بخصوص فلسفه آموزنده و انسانی و عدالتخواهانه آن را، در کتاب فاطمه، فاطمه است آورده ام. آن، وردخوانی خاطرجمعانه یک بی دردی که مغزش فلج است و احساسش سنگ، فقط زبانش با لبها و دندانها و سقف دهانش بازی می کند، نیست، یک

روشنفکر مسئول انقلابی - که استخدام و استثمار انسان از انسان را فاجعه می بیند و از اینکه تنها دختر و عزیزترین دختر پیامبر و رهبر، و بلندپایه ترین بانوی جامعه خویش، از طرف پدر و رهبر، به کار کردن محکوم شده است و از داشتن یک خدمتکار محروم، به هیجان می آید - تسیحات فاطمه را بهتر می فهمد و عمیق تر و آموزنده تر، تا یک زاهد عابد مسلمان، که در ذکر، فقط تسیح می ساید!

ایکاش، علیرغم اقتضای زمانه و همدستی و همداستانی خواص ضد مذهبی و عوام مذهبی و عوام فریبان ضد مذهب و ضد مردم که پوستین اسلام را وارونه بر تنش کرده اند، به این مذهب رو کنند و لااقل برای شناختن، بدان بیندیشید.

(۲)

الف: وقتی که میخواستم تعبیر شیعه یک حزب تمام را عنوان سخنرانی خود قرار بدهم، خیلی از دوستان تذکر دادند (و تذکرشان هم متأسفانه بجا بود) که: طرح این عنوان - بخصوص از طرف ارشادی ها - ممکن است بهانه به دست ضدارشادی ها - (اضلالی ها؟!) و باز تبلیغ دینی! و انتقاد علمی برای آن عده از مردم حوالی شان که:

"به به! چشممان روشن! مؤمنین! شیعه را هم حزبش کردند... دیگر، چه چیزی ماند که اینها نکنند؟!..."

اگر گفتید چرا؟ از ما سؤال کنید تا جواب همه مشکلاتتان داده شود: اینها می خواهند ما مردم شیعه اهل بیت را - از دم - حفظی کنند! حفظی ها که می دانید کی ها بودند؟ آدم حفظی - که تلفظ صحیح تر و علمی ترش: حزبی می باشد - یعنی آدم بی دین، دشمن خدا. پس معلوم شد که آن مطلب صحت دارد که می گویند اینها، در منازلشان نمازخانه های مخصوصی دارند که وقتی تنها می شوند، به آنجا رفته در را می بندند و با دست بسته نماز می خوانند! کسی به نقل از یکی از دانشجویان خودش - که اتفاقاً طرفدارش هم بود و قصد بهتان به او نداشت که بگویم جعل کرده - گفته است، "ما با یهود دشمنی نمی ورزیم، با که با اسرائیل دشمنیم آن هم نه به خاطر دینش بلکه به خاطر اینکه فاشیست است و پایگاه استعمار و امپریالیسم!" خوب، بله، آدم حزبی با این جور چیزها مخالف است، آدم مسلمان است که دشمنی اش به خاطر دین است. با یهودی دشمن است، اگر چه در صف فداییان فلسطینی با اسرائیل بجنگد، دوست مسلمان است اگر چه، از اسرائیل هم فاشیسم تر و امپریالیسم تر و استعمارتر باشد. شب اول قبر از عقیده ات می پرسند و از عملت، نداشتی، از محبت اهل بیت می پرسند، و از ولایت، نمی پرسند که تو فاشیستی یا امپریالیست؟ می بینی که این آقا خودش را اسلام شناس معرفی کرده و دین شناسی در دانشگاه درس می دهد و از حقایق دین این همه بی اطلاع است! حتی با اصطلاحات شرعی و علمی آشنا نیست و از اهل فن هم نمی پرسد! اصلاً دین ندارد، کسی که مثل روزنامه ها و حزبی ها، جنگ و جدالهای فلسطینی و اسرائیلی و دنیای اول و دنیای سوم و شرق و غرب و امپریالیسم و عرب و عجم مسلمان و

اینجور حرفهای حزبی را بر جنگ شیعه و سنی مقدم بدارد و پس گرفتن فلسطین را از اسرائیلی ها، فوریتتر بداند از پس گرفتن فدک از سنی ها - که اقدام قانونی کرده ایم، از طریق دادسرای سبزوار و عرض حال علیه ابوبکر، تا مزرعه فدک را با احتساب هزار و سیصد و هفتاد و نه سال درآمد زراعتیش به علاوه چهارده قرن زیان دیرکرد و همچنین، حساب ربح مرکب پول عایدی غصب شده هر سال از سال یازدهم هجری الی زماننا هذا که سال ۱۳۷۹ است (یعنی تاریخ تسلیم دادخواست به دفتر دادسرای سبزوار علیه ابی بکر، پسر ابی قحافه ساکن مدینه، در عربستان سعودی)، که البته برای اشکال مورد اخیر که شرعاً ممکن است از طرف بعضی سنی مآبان خدانشناس که با ولایت دشمنی دارند و از طرح مسأله استرداد فدک بهراس افتاده اند، اشکال شود که این ربا محسوب می شود و استفاده از این پول شرعی نیست! ما فکر آن را هم کرده ایم و خدا توفیق داد که برایش راهی پیدا شود بحمدالله وجه شرعی خوبی هم پیدا کردیم که دادسرای سبزوار نمی تواند اشکال کند و اگر هم کسانی باز هم اشکال کردن چون مسلم است که کینه اهل بیت دارند مسموع نیست. بله، آزاد کردن فدک و گرفتن این وجوه که مبلغ معتنا بهی می شود در حدود و تقسیم آن میان سادات به عنوان ورثه! ولی اگر درست دقت نمایید - چنانکه یکی از رفقای سیاس کیاس ما، همان که همه مطالب ردیه بر ارشاد و نوشته های ارشادیون را او ابتکار می کند، و دیگر رفقا، هر کدام به شکلی و لحنی و از طرق مختلفه به طوری که توهم به تمهید و توطئه نشود و طبیعی جلوه کند و صدای اعتراض از جاهای مختلف بلند شده باشد، به نام خودشان تحریر می کنند، و این

ردیه های شفاهی و کتبی متعدد، می بینید، آنهایی که دستشان نیست، اسمشان هست و او که دستش همه جا هست، اسمش هیچ جا نیست، بله اهل ریا و خودنمایی نیست، نمی خواهد شناخته شود، بله، ایشان همان کسی است که آرم پشت جلد کتابهای علی شریعتی نشر ارشاد را - که لای توحید محمد است، در برابر شرک و لای تشیع علی در برابر شوری - تجزیه کرد و از قطعات آن یک عدد ابوبکر و یک عدد عمر، و دو عدد عثمان! (بدون علی!) ترکیب نمود که حقیقتاً عجیب بود و حتی در بعضی اذهان هم اثر کرد! بله ایشان اگر چه در لباس روحانیت و در زی اهل علم هستند ولی در بطن سیاست زندگی می کنند و با بالاها ارتباطات خوبی دارند و از سیاست بین الملل هم مطلعند مطلبی فرمودند که معلوم شد این ارشادی ها و علی الخصوص این علی شریعتی چه ماهیتی دارند و چطور به کمک وهابیت، کلیسا و کمونیست که در صحنه بین الملل یکی هستند، از وقتی که ما در اینجا، مسأله غصب فدک را شعار خود کردیم و افکار خفته شیعه را بیدار و بسیج نمودیم و نهضتی کردیم برای استرداد فدک از اهل سنت، اینها شعار غصب بیت المقدس را مطرح کردند تا افکار مردم به آن قضیه معطوف شود و حق اولاد فاطمه (س) بعد از چهارده قرن، باز هم پامال شود. قرینه بسیار روشنی که این توطئه خائنانه ضد دین و ولایت و امت را اثبات می کند این است که اگر به تاریخ ها دقت فرمایید، می بینید که قضیه خطر صهیونیسم و همدستی امپریالیسم و اسرائیل و فکر وحدت همه صفوف مسلمین در برابر جبهه مشترک استعمار - کلیسا - اسرائیل و شعار آزاد کردن بیت المقدس غصب شده را این افراد شیعه نما - که حتی به عدالت انوشیروان و

ولایت شاه عباس هم ایمان محکمی ندارند! - درست از تابستان سال ۱۳۴۷ (ژوئن ۱۹۶۷) در میان مردم عنوان کردند و این تاریخ درست تاریخی است که حضرت آقای سید حسین واعظی - یکی از وراث - برای آزاد کردن فدک علیه ابی بکر به دادسرای سبزوار شکایت کرد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

"بله، اینها کم کم دستهای خودشان را رو کردند و به تدریج کفرشان را بخورد مردم دادند. اول منبر را بدل به تریبون کردند و تکیه را بدل به سالون و فرش را بدل به صندلی و حتی آب خوردن در اثنای سخنرانی دینی! و بخصوص در حسینیه که به نام حسین بن علی عیله السلام است، به عناد با او و اهل بیت و حتی طفل شش ماهه که لب تشنه بودند. بعد به حاشیه کتاب دعا ایراد گرفتند که گفته با خواندن فلان کلمات ثواب هفتاد شهید می بری، بعد، هم سال گذشته، رسماً پشت جلد کتابش، بدون هیچ حیایی و حفاظ و حجابی، نوشت مسئولیت شیعه بودن! یعنی شیعه بودن جرم است، گناه است، مسئولیت دارد! در برابر خدا مسئولی اگر شیعه باشی، چند شب نگذشته بود که پاک از دایره دین پایش را گذاشت بیرون و محمد (ص) و علی و موسی و حتی ابراهیم را زماناً پشت سرش گذاشت و از قبور مطهره قم و کربلا و نجف و مدینه و حتی قبر حضرت زینب کبری و مدفن مقدس رأس الحسین در همان مصر، مکاناً، رد شد و یگراست عقب گرد کرد به پنج هزار سال پیش و رفت به کنار اهرام، قبور فراعنه، و آن هم نه خود پادشاهان و ملکه ها، بلکه بر سر قبر ارادل ارادل یعنی قبر

برده های فرعون! نشست و برای آن جنازه های کثیف پنج هزار سال پیش شروع کرد به روضه خواندن و اشک ریختن (بله روضه و گریه بر تشنگی و زخم شمشیر و عزای اهل بیت اشکال دارد برای برده های فرعون جایز است و لازم!) و بعد هم خطاب خواهرجان، برادرجان به اینها و اعتراف آشکار جلو چند هزار مستمع حسینه و حتی در کتاب "آری، اینچنین بود، برادر!" که با زبان و با قلم خودش - به شهادت نوار و کتاب که هر دو موجود است - می گوید و می نویسد که: "من (علی شریعتی و همفکرهایش که خودشان را شیعه علوی می دانند و ما را صفوی!)، با این تمدن که این اهرام را برکشیده و آن قصرها و معبدها و گنجینه ها را در همه جای زمین و همه زمان، دشمنم، از این تمدن و تاریخ عقده کینه دارم (عقده دارد! خودش می گوید) و احساس می کنم که با آنها که در زیر این هرم های هولناک مومیایی شده اند تا همیشه برای بردگی مردم بمانند، جز نفرت، رابطه ای ندارم، من از نژاد و تبار و طبقه شما هستم (اعتراف! بردگان فرعون را می گوید! دقت کنید!) بار سنگین پنج هزار سال سنگ کشی برای این بناهای جور، بر دوشهای سنگینی می کند، بناهایی که بر روی استخوان نیاکان من، خواهران و برادران من از زمین قد کشیده اند! من این پنج هزار سال را که شما برادرانم رفتید و من ماندم، با فرعون ها و قارون ها و بلعم ها و دیگر سحره اش و ملاء و مترفش! همچنان زنجیر برپا، شلاق بر پهلو و سنگ بر پشت و ریسمان بر گردن و گرسنگی و رنج، طعامم و شرابم! هیچکس به سرنوشت ما نگاهی نیفکند، هیچکس به رهایی ما دستی بلند نکرد، نه پارسایان، نه پیامبران و نه خدایان! چه، ما ملعون سرنوشت بودیم، و نفرین شدگان

مشیت! حتی پیامبران راستینی که برای نجات بردگان و اسیران قد برافراشتند، به سراغ قوم خود رفتند، حتی موسی، بندگانی که با او هم نژاد بودند از کنار ما و میان ما برگرفت و به سوی آزادی برد و یکی از ما را نجات نداد تا گفتند مردی از کوه فرود آمده است و از نجات همه در بندشدگان زمین سخن می گوید، مردی نه فرود آمده از کاخ مغیریا، دهگانی، شهزاده ای، که برآمده از فقر و رنج، مردی امی از قومی محروم، مردی در کودکی چوپان گله و در جوانی، کارگر قافله!

باور کردیم که نجات رسیده و عدالت! تا رسیدیم، رفته بود و در حکومت جانشینانش، باز زنجیرها و شلاق ها و غارت ها و دروغ ها بدتر از عصر شما!
و اما، خانه او نیز ویران، و خانواده او نیز قربانی ظلم، خیانت و غصب بیشتر از خود ما، بدتر از خود ما.

و این است برادر که هزار و چهارصد سال است که سرم را بر کنار دیوار خانه متروک فاطمه نهاده ام، و در این قرن های سیاه، به تهدید هیچ تیغی و تطمیع هیچ طلایی و تزویر هیچ تسبیحی، برنداشته ام و به در هیچ کاخی و هیچ معبدی و هیچ گنجینه ای رو نکرده ام، که در این خانه گلین محقر، فاطمه هست و علی هست و حسین هست و زینب، زن، شوی، برادر و خواهری که همچون زنان و مردان و خواهران و برادران ما، رنج، ظلم، گرسنگی، کار، حق کشی و فریب را خوب می شناسد، می چشند و این چنین زندگی می کنند، تا سرنوشت رنج

تاریخ و فاجعهٔ انسانیت را در سرگذشت خویش، حکایت کنند. خاندانی که قدرتهایی بزرگتر از فرعون را به زیر آورده است و گنجینه قارونهای زمین را به بیت المال مردمش فرو ریخته و قدرت بزرگترین مذهب زمان را در اختیار دارد و گرسنه است، تا با گرسنگان جهان، هم کاسه باشد و ریسمان به گردن دارد، تا بردگی انسان را، و قربانی غصب و تزویر دین بازان است و شهید شمشیر زهر آگین تعصب، تا نشان دهد که اینان، به نام و به نیروی کاملترین دین خدا، عزیزترین پروردهٔ دین و پاکترین دوست خدا را اینچنین محکوم می کنند که یعنی سنت پیامبر! و سپس می کشند، که یعنی حکومت خدا و بر نامش و یادش در تعقیب هر نماز لعنت می کنند، که یعنی عبادت مؤمن!"

بله، با این قلم رمانتیکیش نمی دانید چه کرده است! ما اهل فن می دانیم که متخصص امور مربوط به فن ولایت هستیم. او را برده اند به فرانسه، در مدرسه والیانس - که مدرسه معروف تعلیم زبان است - با استعداد و آمادگی شخصی هم که داشته، مدت بیست سال با طرق مخصوصی که دارند فن زبان آوری به او تعلیم داده اند و او را اینچنین علیم اللسان بار آورده اند که در زبان آوری استاد بی بدیل شده و هزاران تن افراد عادی سطحی از قبیل جوانان تحصیلکرده و دانشجو و دکتر و لیسانس و به اصطلاح روز روشنفکر را که منطق دین رانمی فهمند و ولایتشان ضعیف است و در رشته فنون ایمانی و مراتب روحانی مذهب و احکام شرع نیستند، منحرف می کند و تحت تأثیر سحر بیان و افسون کلمات مخصوصه اش، مجذوب و مسحور کرده به وادی فنا می کشاند و از روز عقاب هم واهمه ندارد. هر کس همین نوشته

برادر را بخواند و اهل اصطلاح نباشد و در متون دینی و علوم اسلامی بخصوص رشته خاص الخاص ولایت و محبت اهل بیت خبره نباشد، می لغزد، و همه چیزش را می بازد، ببیند این قلم استعمار اینجا چه کرده است؟ او که در مدرسه والیانس فرانسه که مدرسه زبان آوری است، تحصیل طب کرده، در رشته جامعه شناسی ..."

باور نمی کنید؟ کتاب "دفاع از اسلام و روحانیت در رد دکتر علی شریعتی سخنگوی ارشاد" اثر شیخ محمد علی انصاری را بگیرید، فصل اولش به عنوان دکتر علی شریعتی را بشناسید، به بیوگرافی من اختصاص دارد. البته متوجه نیست که افکار و عقاید کسی را می شود، نخوانده و نشنیده و نفهمیده، از خود در آورد و هر جور که سفارش داده باشند معرفی کرد و هر جور که صاحب کار را راضی کند، رد. حتی می توانی به کسی تهمتی ضد عقیده اش جعل کنی و به عنوان رد بر او، حرفهای خود او را به نام خودت نقل کنی. مگر چند درصد از مردم می روند به منابع اصلی مراجعه کنند و با این ردیه و دفاعیه، منطبق کنند و نقل قولهایت را کنترل کنند و بفهمند که کجاهش را شکسته ای یا تغییر داده ای و تحریف کرده ای، کجاهش را اصلاً جعل کرده ای، کجاهش را درست بر ضد گفته او و عقیده او گفته ای یا عقیده ای را به او به دروغ نسبت داده ای، و بالاخره کجاهش را وفادار بوده ای، اما جمله را نتوانسته درست بخوانی، و حتی معنی اش را نتوانسته ای بفهمی یا برعکس فهمیده ای ...؟ چند درصد از مردم حوصله چنین دقتها را دارند؟ چند درصد از مردم، قضاوتهاشان را له یا علیه کسی یا کتابی یا مؤسسه ای، فقط از دهان کسی می گیرند که با او دوست و آشنا و

همکار و همسایه ... اند و یا هیچکدام، فقط اولین باری که چیزی را می شنوند، از هر کسی نه تنها می پذیرند که بی درنگ می شود حرف خودشان، تحقیق و تجربه و استنباط خودشان و به همین عنوان هم، همه جا تکرار می کنند و تبلیغ! و در عین حال، همه این امور خیلی ساده و راحت و عادی جریان می یابد و به دین و ایمان و خدا و فردا و تقوی و تعصب و تقدس ربطی ندارد، هیچ دلیلی وجود ندارد که چنین آدمهایی که عادتشان اینست و سرگرمی و لذت روحی شان، اهل نماز و روزه و زیارت و ولایت و ارادت به اهل بیت نباشند، مگر آنها که همین روزها یک دهه آن هم دهه محرم و صفر و رمضان، در عزیزترین شبها و مقدس ترین مکانها و بر شریف ترین تریبونهای تاریخ و در جامعه رسمی روح و علم و تقوی و تبلیغ، از آغاز تا انجام، بالبداهه می سازند و می بافند و دشنامهای زشت می دهند و تحریکات خطرناک می کنند و تهمتهای کثیف می زنند و بهتانهای بهت آور می بندند و حکمهای قاطع، که روی کلیسای قرون وسطی را سفید کرده است صادر می کنند و مقدسترین احساسات را - که ایمان به خدا و عشق به علی و فاطمه و حسین و خاندان پیامبر است - وسیله عقده گشایی ها و خودنمایی ها و سودجویی های شخصی می کنند و نردبان صعود به بالاها به بالا بالاها! و از ولایت علی و مذهب حق پرستی شیعه، چماق تکفیر می سازند بر سر حق و برای حق کشی و فرو کوفتن هر سری و بریدن هر زبانی و شکستن هر قلمی که منافع شخصی و مصالح صنفی و موقیعت اجتماعی شان را با آگاهیدن مردم، ممکن است تضعیف کند، همین تیپ ها مگر گاه به قول خودشان، با دهان روزه، چینی کاری نمی کنند؟ بعضی

شان حتی مگر جداً اهل نماز و روزه و روضه و دعا و زیارت و عبادت نیستند؟ و مگر خوارج همگیشان، از همگی اینها مقدس تر و متعبدتر و مؤمن تر نبودند؟ بسیاری کسانیکه تبهکاری و حق کشی و دروغ و بهتان را با تعبد و تدین و تعصب در خود، به راحتی جمع دارند و حتی احساس نمی کنند که افکارشان با رفتارشان متضاد است.

من خود بیش از یکبار برخوردار شده ام (یکبار در کتابفروشی، دوبار در تاکسی و ...) با کسانی که در مذهبی بودن و عبادت کردنشان تردیدی نداشتم و ندارم و در عین حال، برای اثبات اتهاماتی که مدعی بودند، خود حاضر و ناظر بوده و درک مستقیم و شهادت بی واسطه عینی خود آنهاست و روای مباحثند، و خود می گفتند که این حرفها مسموعاتشان نیست و مشهوداتشان است و در طی سالها دوستی و آشنایی صمیمانه و حتی رفت و آمد خانوادگی و یا هم ولایتی بودن و حشر و نشر داشتن با دکتر شریعتی و پدرش و به قول یکی از آنها، قوم و خویشی با همسر اخوی بزرگ آقای دکتر .. او را مثل خودش می شناسد!

در یک تاکسی نشستم و گفتم: ارشاد. مؤمنی که مسافر قبلی بود و ضدارشادی، فرصت را برای هدایت من از دست نداد و وقتی دید که بره وار و اهل گوش می دهم، افزود که: نمی دانی آقا، از زمان شاه فقید، این مرد مخالف خوانی می کند. پدرم با او رفیق جون جونی بود اما می گفت سواد ندارد. با هم از بچگی تو سنگلج همبازی بودند و تا وقتی پدر پدرم مرد، هر شب بعد از قرآن و روضه می نشستند دو نفری به پاسور کردن. همین حسینه را که بیست سی سال پیش ساخت، پدرم کمک کرد، بعد که دیدی بهایی ها از امریکا برایش پول

فرستاده اند، خودش را کنار کشید، آقا جان، شما جوان و ساده اید، بروید اول از بزرگ هاتان از بزرگان دینتان پرسید، تحقیق کنید، سابقه و حال و زندگی و عقاید و شخصیت اشخاص را درست مطالعه کنید، خوب بشناسید، بعد بروید پای صحبتش بنشینید. با دو تا کتاب و چهار تا سخنرانی و چند تا برخورد، درباره کسی قضاوت نکنید. مرحوم پدرم پنجاه سال بیشتر رفیق مسجد و گرمابه و گلستان همین شیخ علی شریعتی بود و خودم هم از وقتی چشم باز کرده ام. با پسرش هم محله و هم مدرسه بودم. او رفت طلبه شد و بعد هم دکتر معقول و منقول و من رفتم بازار، درس و بحث را ول کردم و دکتر مکر نشدم اما خدا مرا به جایی هدایت کرد و خدمتش سر سپردم و مرا و چند تا از خصوصی هاش را به عالم نگفتمی خودش راه داد و دستمان را گرفت و برد به آنجاها که جبرئیل پر بسوزد. الحمدلله، خدا هم دخیا را داد و هم آخرت را، البته به واسطه برکت وجود او، ما که لیاقتش را نداشتیم، ای، بخور و نمیری می رساند، به خود ما و به وسیله ما هم روزی دویست سیصد تا بنده های دیگر خدا. فقط اینجا سؤال کردم که شغل سرکار چیست؟ نام مؤسسه ای را برد که همه می شناسید. گفتم: همان که خانم مهناز برایش آن برنامه را در تلویزیون اجرا می کند؟ گفت: بله، نخیر! آن جور برنامه ها را من دستورش را می دهم نه خودم نگاه می کنم و حتی کاری نمی کنم که متوجه بشوید و می دانید، امروز اقتصاد هر کاری مقتضیاتی دارد، البته شرعاً مسؤول نیستم چون این کارها را روابط عمومی می کند و قرارهایی که با سازمان آگهی ... و هی لابد می گویند آگهی خیلی وقیحی است؟ وقتی نه من دستور داده باشم، نه حتی بدانم که آنها چیست؟

مؤاخذه نیستم. بله شما جوان، به جای اینکه برای دیگران تکلیف شرعی معین کنید و به اصلاح دیگران پردازید که - ببخشیدها - فضولی می آید، خودتان را بپایید که امثال این علی شریعتی ها با دین و ایمانتان اینجور بازی نکنند. من فهمیدم نظرتان از این سؤال چی بود. من دهنتان را که وا کردید فهمیدم علی شریعتی دارد حرف می زند. من او را از شما که چهار تا جزوه اش را خوانده اید و شش تا منبرش را نشسته اید بهتر می شناسم. سالها بود دیگر او را ندیده بودم، تا چند هفته پیش که آمده بودند با چند تا از طرفدارهای پولدارش باغی را برای در دروس بخرند. ۹۵۰ هزار تومان! برای عروس فرنگیش، فرانسوی است. باغ یکی از اقوام ما بود. به من متوسل شد و برایش جور کردم، بعد از سالها شبی باز با هم نشستیم به گپ زدن، می دانی چند سال دارد؟ اما فهمیدم که خیلی لز گذشته از سالهای دوران شاه فقید، بدتر شده است، راست می گویند که فکرش بهایی گری است، همان وقتها هم پدرم می گفت ساختمان قدیمی همین حسینیه را که امروز اسمش شده ارشاد، می ساخت آنها از امریکا برایش کمک فرستادند.

می خواهی یک شب ببرمت پیشش؟ از نزدیک شناسی اش؟

من که در چهره مقدس مآبانه اش خیره شده مانده بودم و در شگفت که با این همه علایم و تابلو و نشان و نشانه که به سبک مؤسسه اش آگهی می داد که: من خیلی مؤمن هستم از قبیل ریش و خط ریش و تسبیح و پالتویقه بسته و انگشترهای ثواب دار سمبلیک و غیره و غیره و در عین حال، با چنینی خاطر جمعی و شهمتی، مسلسل وار دروغ می گفت و

تهمت می زد. دیدم علی شریعتی را به جای مرحوم شریعتی سنگلجی گرفته و مرحوم سنگلجی را هم هما اندازه می شناسد که مرا و توی کثافت زندگی مادیش، شایعات دسته و پا شکسته ای را که پیرامونش منتشر کرده اند همه را به هم ریخته شنیده و تهمت وهابی را هم چون نمی فهمیده وهابی چیست؟ (چون در ایران به کمک همین عوامل، مطرح شد) بهایش کرده و بر اساس همین اشتباه هم داستانها فی التاکسی ساخته و در عین حال، هیچ دلیل ندارد که نمازخوان و عقیده مند به دینی هم نباشد. این بود که دعوتش را پذیرفتم به این شرط که قبلاً او دعوت مرا قبول کند و همین الان با هم پیاده شویم و برویم به درس اسلام شناسی دکتر شریعتی. قبول کرد، با هم در جلسه درس عصر جمعه او شرکت کردیم!...

... و این بود که ناچار شدیم برای اینکه خیال نکنند که این هم از همین (بلا تشبیه!) حزب هاست آیه قرآن را هم در کنارش قرار دهیم!

ب - کلمه حزب، بر خلاف تصویری که بعضی مسلمانان و شیعیان از آن دارند و آن را کلمه اهانت آمیزی می دانند کلمه ای است قرآنی که خداوند کراراً روی آن تکیه کرده است. در آنجا اسلام و ملت ابراهیم را یک حزب، معرفی کرده جنگ خود و پیروان شیطان را هم جنگ حزب خدا و حزب شیطان نامیده است. حتی تقسیم بندی خود قرآن هم بر اساس حزب است!

با اینحال ... دیگران این کلمه خاص قرآنی ما را گرفتند اما ما از آن بیگانه و بیگانه تر شدیم! آنها مهر خود را بر روی آن نقش کردند و ما نسبت به آن بیزارتر شدیم ... تا جایکه امروز، حتی، از آن وحشت داریم! - چرا که از متن و محتوای اسلامی و شیعی خود بیگانه شده ایم! ...

یک نفر اعتراض می کرد که "... چرا کلمه خلق را که ماتریالیست ها بکار می برند، تو در زبان مذهبی ات هم بکار می بری؟ گفتم که به ماتریالیستها اعتراض کن که چرا این کلمه را به جای مردم بکار می برند و به خداپرستان که چرا این کلمه را بکار نمی برند! زیرا، اساساً، مفاهیم خلق و خلقت و مخلوق مفاهیمی انحصاراً مذهبی است و لازمه اش اعتقاد به خالق و مخلوق بودن انسان! این اصطلاحی است که در زبان ماتریالیست بیگانه است و با جهان بینی اصالت ماده متضاد! و به همان اندازه، با جهان بینی خدایی که جهان و انسان را خلق خدا می داند سازگار.

چقدر جهل زشت است! روشنفکر مادی، با اینکه به خالق عالم و آدم معتقد نیست، بجای ملت، قوم، نژاد ... که یک گروه انسانی را از کلیت انسان، جدا و ممتاز می کند و آن را به یک خاک یا خون یا گذشته شخص تباری و تاریخی و یا زبان و فرهنگ و شکل سیاسی و نظام تولیدی خاصی منسوب می کند، اصطلاح اسلامی خلق را برای فارسی حرف زدن از عربی می گیرد، تا به این مرزبندی های معمول که انسان ها را درجه بندی می کند و با ملاک های غیر انسانی می سنجد، اعتراف نکرده باشد، چه، این کلمه را - با اینکه با مبانی اعتقادیش

از نظر فلسفی و جهان بینی که تمی خواند - مترقی تر و انسانی تر از اصطلاحات دیگر می یابد، زیرا، در این توصیفو تسمیه است که همه گروهها و نژادها و طبقات ... بدون رعایت اختلافاتشان، برابر تلقی شده اند. و مذهبی مسلمان! با اینکه هم از نظر جهان بینی معتقد به اصل خلقت است و مردم را خلق خدا می داند و هم از نظر بشری معتقد به برابری همه نژادها و نفی همه امتیازات نژادی و خاکی و قومی و طبقاتی است، از بازشناختن کلمه خاص زبان اعتقادیش عاجز است و چون، آن را در زبان دیگران می شنود، از آن می هراسد و حتی با آن مخالف می شود و حتی، مسلمانی را که آن را به کار می برد متهم می کند به اینکه به زبان روشنفکران مادی حرف می زند!! و خوشمزه و در عین حال، تلخ! این است که این انتقاد و اتهام را از جانب کسی می شنویم که مثلاً مرد امروز است و با زبان روشنفکران و ادبیات اجتماعی مترقی آشنایی دارد! که این اصطلاح را در متون آنها دیده است، و گرنه توره مذهبی و علمای اسلامی که فقط با زبان و فرهنگ دینی ما سر و کار دارند، چنین کشفی نمی کنند، زیرا خود آنان خیلی طبیعی و به عنوان تعبیر دینی بکار می برند: خلق خدا، خلاق!

عجیب تر از اینها، قضیه نمایش است!

... می دانید که در ایران باستان، بر خلاف یونان، نمایش و نمایشنامه بازی وجود نداشته است. برای اولین بار، در ایران، در نهضت شیعی است که نمایش به وجود می آید. اساساً خود مبلغان تشیع هستند که این سنت نمایش یا شبیه یا تعزیه را در ایران شروع می کنند و از آن به عنوان بهترین وسیله پخش و تبلیغ عقاید و بخصوص سرگذشت اهل بیت و بالاخص طرح

فاجعه کربلا، در میان تودهای عوام روستایی یا شهری ما استفاده می کنند، زیرا اینها نمی توانند بخوانند و بفهمند که اسلام چیست، تشیع کدام است، امام کیست، علی چه کسی بود، حسین چه کار کرد، و ائمه چه ها کردند یا بنی امیه و بنی عباس، چه کسانی بودند و چکارها کردند؟ بنابراین، تنها و تنها شبیه سازی یا نمایش است که می توانست نمایانگر و کجسم ساز تاریخ و اعتقادات اجتماعی شیعه در چشم توده باشد به طوری که به عینه هم می بینیم که توده عوام امروزی ما، حوادث تاریخی شیعه را بهتر از تحصیل کرده های جدید می دانند!

پیشرفت سریع عقیده شیعه در متن توده های روستایی ایران بیشتر معلول همین مراسم نمایشی از قبیل تعزیه، شبیه، پرده داری، دسته های عزاداری همراه با نمایشهای محرک تیغ زنی و قفل بندی و زنجیرزنی و حتی درویشهای سیاری که با هیأت خاص و زندگی و تیپ غیرعادی و همه جا، در آبادی ها می گشتند و مدح علی می گفتند ... که صفویه پس از پیروزی، و تماس مستقیم با مسیحیت غربی (بیشتر اروپای شرقی) - نقش تبلیغی نمایشهای مذهبی را که حتی با موسیقی توأم است کشف کردند و نیز فرمهای هنری و اشکال گوناگون آن را، که به عنوان مصایب (Passions) و "زندگی شهدای مقدس" (Martyrs) و تئاترهای خاصی به نام معجزات (Miracles) و اسرار سبعة (Sept mysteres) در قرون وسطی رواج بسیاری داشت و در توسعه عقاید مسیحی و طرح خاطرات مسیح و شهدای دین و مصایب اولیا مسیحیت و مظالم رومی ها بزرگترین عامل بود، برای ترویج مذهبی و تحریک عواطف و احیاء خاطره اهل بیت و مصایب شهدا و مظالم اموی ها و عباسی ها و بیشتر، طرح

واقعۀ کربلا و مصایب امام حسین (ع) استخدام کردند. ولی از آنجا که این سنت در اسلام و ایران سابقه نداشت و حتی بسیاری از عناصر آن ناشیان اخذ شده بود، بدون آنکه به اقتضای روح اسلامی و افکار مذهبی ما، در آن تغییراتی بدهند، علمای مستقل اسلامی و اساساً حوزه علمی و روشنفکران شیعی آن را وارد متن کار جدی تبلیغی نکردند، و در نتیجه از نظر سطح بسیار رواج یافت، اما از نظر عمق و ارزش فکری و هنری، همچنان خام و عامیانه و منحط باقی ماند، چنانکه حتی هم اکنون نیز احساس می شود که علما و دانشمندان و طلاب و افرادی که از نظر مذهبی فرهنگ بالایی دارند و جدی اند، با چشم بیگانه ای در آن می نگرند و آن را به خود مربوط نمی دانند ولی، در برابر آن هم هرگز نمی ایستند و با نوعی محافظه کاری، آن را پذیرفته اند و حتی، برخی، در ظاهر، به گونه ای، تأیید هم می کنند و توده مذهبی بخصوص در روستاها هنوز بدان دل بستگی شدید دارند و امروز، چون به صورت یک سنت دیرینه درآمده است و از قدیم مانده است، هر چند منحط و حتی در برخی موارد زشت، و برخی عناصر آن مغایر با عقاید موجود. (وجود صلیب پیشاپیش هر دسته، لخت شدن مردان در معرض عام، حضور شخصیت‌های بزرگ، شخص پیغمبر و امام و حتی حرم اهل بیت - حضرت زهرا و زینب و سکینه و رقیه و حتی جبرئیل!... - و یا انتخاب فلان کلب رجب با یک من ریش و یک متر سبیل بناگوشی در نقش حضرت سکینه دختر سه ساله امام حسین، و اعلام نمایش، با موزیک و داشتن آلات موسیقی چون سنج و طبل و قره نی و شیپور که یک

ارکستر واقعی آن عصر را تشکیل می دهد...) هیچکدام اشکالی ندارد و موجب کوچکترین انتقادی نشده است!

ولی...! بعد از آنکه ما، این شیوه تبلیغی مؤثر را می گیریم و نامش را مثلاً از شبیه سازی و تعزیه گردانی و نعل کشی ... به نمایش تغییر می دهیم و به جای آن شعرها و نوحه ها و نقشهای اهانت آمیز، از جدیدترین و عالیترین و اصیل ترین متون اسلامی و تاریخ شیعی امکانات فنی جدید و هنر پیشرفته تجسم افکار و عواطف متعالی انسانی و مذهبی، با حرکت نور نمایش صحنه های اصلی یاری می جوئیم و آن هم نه نمایش شخصیت ائمه و اهل بیت، بلکه ابوذر و توابین و سربداریه و دیگر شهدا و قهرمانان و یا نهضت های شیعی و عالیترین امکانات فنی و پیشرفتهای هنری را که در خدمت کفر و فساد و طرح افکار ضد مذهبی است، در خدمت مذهب قرار می دهیم و عمیق ترین اثر تکان دهنده و جاذبه مذهبی و قویترین دعوت تبلیغی افکار و احساسات روشنفکران فراری از مذهب را ایجاد می کنیم، برخی تعصبها چنان تحریک می شوند که دیگر به تهمت و دشنام و تولید هر بهتان و دروغی راضی نمی شوند و تنها راه را برای انجام نهی از منکر! و خالی کردن عقده خدمت به دین و احساس مسئولیت، که ناگهان در این مورد به سراغشان آمده است، در این می بینند که صحنه مرگ ابوذر را در تبعیدگاه عثمان، به آتش بکشند و یا در زیر صحنه بمب ساعتی بگذارند و یا در ضمن سخنرانی من درباره سرنوشت ابوذر و جنایات عثمان، بنام دفاع از ولایت، امر به معروف و نهی از منکر پرتاب کنند! (چون اینجا، احتمال خطر یا ضرری نیست، و اثرش و نتیجه اش

هم مسلم است، وظیفه ساقط نیست. چون بنا به نظریه آن واعظ اعزامی به مشهد، طرف دانشجویی هنرمند است که نقش ابوذر را به دست دارد و حکم جاری است، نه آن چاقوکش عرق خور که شیشه عرق و چاقو به دست دارد و نباید به او حتی نگاه کرد که حکم ساقط است و شیوه امر به معروف و نهی از منکر هم در این فرقه مخصوص نوساخته، شرعاً، از نظر استدلال علمی، فحش خواهر مادر و تهمت ناموسی و جعل و تهمت و دروغ و بهتان عمدی است، دستور داریم! - و از نظر علمی هم، بمب ساعتی گذاشتن زیر میز کسی که میخواهیم امر به معروفش کنیم و در موارد ملایم تر و مؤدبانه تر، چاقوی ضامن دار!

چرا هرچه زشت و منحط و عوام پسند باشدف شرعاً اشکال ندارد اگر همان چیز، در راه همان هدف، تکامل یافته و زیبا و اثربخش بود و بخصوص اگر روشنفکران و نسل جوان تحصیلکرده و مترقی را جلب کرد، واویلا است و فاجعه و زود باید تا دیر نشده، به هر وسیله ای ریشه کن شود؟

چرا، یک سنت تبلیغی دینی ما وقتی که اثر تبلیغی اش بیشتر می شود از آن بیگانه تر می شویم؟ چرا وقتی که دشمنان ما برای کوبیدن عقیده و ایمان و اخلاق ما از هر وسیله ممکن، با آخرین تکنیک استفاده می کنند، آب از آب تکان نمی خورد، اما وقتی که ما برای حفظ و تبلیغ و توضیح همان عقیده و ایمان و احیای همان ارزشها، سلاح تبلیغی را که به انحصار دشمن در آمده، از دستش می گیریم و در دفاع از اسلام و مقابله با هجوم فرهنگی و فکری ضداسلامی بکار می بریم، با چنین شیوه اثربخش و معجزآسا که می بینید، از همه جا فریاد وا

اسلاما بلند می شود و حتی آنها که اساساً آدمهای بی ناطق بوده اند و دنیا را آب برده و آنها در خواب بوده اند، یک هو، بیدار می شوند و در صدد نهدی از منکر خالی و یک دست، آن هم چنین بیرحمانه و ناجوانمردانه، برمی آیند؟

والله اعلم به حقایق الامور و بما فی الصدور و به ما فی القبور ... نه! بما فی الصدور!
(ببخشید).

ملاک عامی در قضاوت مذهبی، حق و باطل یا نتیجه بد و خوب یک امر نیست، هر چه از قدیم آمده باشد، مذهبی است؛ حتی اگر از پنجاه یا صد سال پیش باشد و حتی اگر از کفر و شرک داخل اسلام شده باشد! و هر چه نو باشد، محکوم است و کفرآمیز و نجس! حتی اگر مفید باشد و در خدمت مذهب و حتی اگر از خود اسلام باشد و فراموش شده باشد و دوباره مطرح گردد! برخلاف متجددها (که با آنها سر و ته یک کرباسند) که هر چه از قدیم رسیده باشد و منسوب به اسلام و از خودمان مطرود و هر چه نو باشد و مال بیگانه و منسوب به فرنگی، نشانه تمدن و ترقی و برتری!

نمونه اش همین لباس رسمی استادی!

در قرون وسطی، یکی از افتخارات بزرگ یک استاد طب یا فلسفه سوربن یا کمبریج یا دانشگاههای ایتالیا و اسپانیا این بود که به هنگام تدریس کتاب شفا یا قانون و یا متون دیگر علمای اسلامی، لباس علما و فلاسفه اسلامی را بر تن کند. این بود که آن مدرسین فرنگی،

لباده های علمای ما را بر تن می کردند تا تظاهر به استادی کنند که مثلاً از مقوله اساتید اسلامی اند اما از وقتی که در "آنجا به اصطلاح ما مزینانی ها: چند تا زیمبلم زیمبو!" به این طرف و آن طرفش آویزان کردند و لباس رسمی استادی غرب شد اساتید متجدد ما - لباس علمای ما را لباس کهنگی می دانند و خیلی هم زشت! و هزاران دلیل ذوقی و منطقی که این شکل لباس گله گشاد، به درد نمی خورد و به قدری شش در چهارند که برای آمدن به کلاس، پیش از پشت میز، وقتشان را جلو آینه می گذرانند، همان لباده های فرنگی را که گله گشادیش سه برابر لباده های خود ما است و طرحش همان طرح، با یک تعصب و علاقه و تظاهر و تفاخری می پوشند و می شنگند و در محافل علمی پز می دهند و خوشند که گویی پسر بچه هایی اند تازه از بستر ختنه، با موفقیت بلند شده اند و لباس نو نوار تنشان کرده اند! حتی یکبار، در جشن فارغ التحصیلی که فقط یکبار به عمرم شرکت کردم - به اصرار بچه ها - چون همان لباده کذایی تنم نبود، مشکلات فنی عجیبی پیش آمد که شنیدنی است. بالاخره با پارتی بازی و تبعیض و استثنا و اظهار لطف بعضی بزرگواران، تحمل کردند اما از آن حادثه به بعد، مسئولین امور آموزش و علوم عالیه وقت پشت دستشان را داغ کردند که دیگر چنین رسوایی پیش نیاید و آبروی دانشگاه و بخصوص حیثیت استادی، با اینگونه بی مبالاتی ها، از طرف افراد آخوند مآب و درویش صفتی که پرنسب دانشگاهی سرشان نمی شود و حتی لباس آخوندی و درویشی منگوله دار دانشگاهی هنوز هم برای خودشان تهیه نکرده اند!

اینجور هتک نشود!

ممکن است طرز بکار بردن شیعه و اسلام در زبان من، ابهامی ایجاد کند، چون با زبان معمول مذهبی ما اختلاف دارد و موجب این سؤال که: "بسیاری از مسائل، مربوط به مذهب شیعه نیست، مورد اتفاق شیعه و سنی است و باید گفت، از مبانی اسلامی است، تو درباره اسلام حرف میزنی یا شیعه؟ شیعه یک فرقه است، یک مذهب خاص: در برابر فرق و مذاهب دیگر حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی و ..."

غالباً، شیعه را به عنوان یک مکتب فقهی جدا، در برابر مکاتب فقهی دیگر قرار می دهند، (جعفری در برابر حنفی و ...) - که رشته کار من نیست - [دسته] دیگر، از نظر اعتقادی، شیعه را از وصایت و ولایت به بعد تلقی می کنند و آن هم باز، به شکل یک مکتب اعتقادی در کنار دیگر مکتهای اعتقادی در اسلام. اما در زبان من، شیعه با اسلام مترادف هم است و از توحید شروع می شود و تاریخش از آدم و رسالتش از ابراهیم تا حسین و از او تا آخرالزمان! در یک کلمه، شیعه، از نظر من یک نوع فهمیدن اسلام است، همین! اصول دین اسلام سه تا است و اصول مذهب شیعه دو تا و مجموعاً می شود پنج تا، ضدشیعی و ضداسلامی و ضدعلی ترین حرفی است که میتوان تصور کرد! بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که: در فهم علی وار، در مکتب اسلام شناسی خاندان پیغمبر، در آموزش ائمه، یهنی در تلقی شیعی اسلام دین اسلام، دارای این اصول است: توحید، نبوت، معاد، امامت و عدل!"

این از نخستین مسائلی است که از سالها پیش طرح کرده ام و بر آن تکیه بسیار و همین است که اضلالی ها، بهانه کرده اند علیه ارشادی ها که: پس شما به امامت عقیده ندارد! (جل الخالق! جهل و غرض که همدست می شوند، چه صنایع سنگینی می سازند)!

منطقی ترین انتقادی که بر این نظریه من شده است این است که با چنین تعریفی از شیعه، تو غیر شیعی ها را مسلمان نمی دانی، زیرا شیعه را مترادف اسلام می گیری.

باید به این انتقاد قابل جواب، جواب بدهم و چون انتقاد کننده پیدا است که نه جاهل است و نه جاهل فریب و نه خواب است و نه بدتر از آن، خودش را به خواب زده است، بر خلاف اضلالی ها که برای توضیح یک پاراگراف از اوایل اسلام شناسی و جواب به انتقاد آنها، در آخر همان کتاب و پس از آن، در ده ها سخنرانی و کتاب و جزوه، دهها ساعت و کیلومترها نوار، هزارها صفحه نوشته راجع به امامت، کفایت نکرده و همچنان صفحه خط دارشان به آهنگ دیگران می چرخد و هی باطری و شخصیت‌های گرام شان شارژ می شود، آنها که این انتقاد را کرده اند، احتیاج به طول و تفصیل در توضیح ندارند و در یک کلمه برایشان کافی است که: "من شیعه و اندیشمندان بی غرض و آزاد غیرشیعه، در اسلام، همه برادران مسلمانیم، همه مان به اصالت اسلام معتقدیم، منتهی، در فهم اسلام با هم اختلاف نظر داریم، من شیعی، اسلام را اینچنین می فهمم و تو غیر شیعی، آنچنان، با هم اختلاف علمی داریم، همچنان که دو عالم شیعی، فلان مسأله اعتقادی یا فقهی را، دو گونه می فهمند و حتی به دو گونه متضاد. و طبیعی است که به جای تکفیر یکدیگر و جار زدن در میان عوام و بسیج

باباشمل ها و تحریک تعصب ها، به جدال منطقی و مبارزه علمی در صحنه تحقیق و با شیوه ادب علمی و اسلامی، پردازیم و من استنباط علمی او را غلط بدانم و او حق دارد، استنباط علمی مرا غلط بشمارد و هیچکدام از عقیده علمی خود، چشم نپوشیم و هم را به عنوان دو مسلمانی که یک ایمان دینی و دو نظر علمی در دین دارند تلقی کنیم و بر سر نظریات خود با هم اختلاف فکری و کشمکش علمی داشته باشیم و در برابر دشمن اسلام و مردم مسلمان، با هم، وحدت صف و عمل داشته باشیم.

عجیب است که امروز، یک روحانی زاده، بر سر گروهی از مسلمانان فریاد می زند که چرا کتاب شهادت علی شریعتی را خوانده اید و از او حرف می زنید. می پرسند، مگر کتاب شهادت چه عیبی دارد؟ توضیح مرحمت می فرماید که: "در کتاب شهادت، علی شریعتی بیشتر از همه کتابهایش خطا کرده و به امام حسین اهانت کرده، ولایت امام را انکار کرده... چون تمام کتاب شهادت منحصر است به قیام امام حسین در برابر یزید و مسأله کربلا...". با تعجب می پرسند، اشکالش چیست؟ با تعجب از اینهمه بیگانگی اینها از شیعه، توضیح می دهد: "نخیر آقا، اصل مطلب همین است که امام حسین از سن شش سالگی قیام کرده است، در مدینه! و علی شریعتی در شهادت، به این قیام که اولین قیام بزرگ امام است، اشاره ای هم ندارد!"

طبیعی ترین عکس العمل در برابر این انتقاد علمی یک جفت شاخ است که از کله ات

بیرون می زند!

و این آقا که امروز لباس رسمی تشیع را بر تن دارد (بیچاره مردم و بیچاره...!)، برای همین اختلاف نظر علمی! که من به قیام امام در سن شش سالگی اش اشاره نکرده ام، می خواهد پوست از کله آنها که به دیدن من آمده اند، بکند! و تهمت هم نه اینکه این قیام شش سالگی را از قلم انداخته ام، بلکه به این دلیل، من دشمن امام حسین و منکر امامت هستم!

و آن سید رضی، درخشان ترین چهره علمی تاریخ شیعه است که در مرگ اسحق صابی یک دانشمند معروف غیرمسلمان چنان مرثیه ای به شعر می سراید و چنان تجلیلهایی که شگفت آور است!

آن وقت، از من توقع دارید که بگویم این دو تا تشیع، هر دو یکی است؟ این اهانت به تشیع و خیانت به اهل بیت و مکتب علمی امام صادق و اصالت انسانی و علمی علمای بزرگ تشیع، که افتخار فکر و علم و ادب بشری اند، نیست؟

(۴)

اینها خیال می کنند که اگر یک کشف و اختراع جدید علمی در اروپا یا آمریکا را مبنا قرار دهند و آیه ای از آیات یا حدیثی از احادیث را به آن بچسبانند خدمت درخشانی به اسلام و مسلمین کرده اند! و روشنفکران دور شده از مذهب را به ایمان مذهبی باز آورده اند از این رو بعضی کتابهای دینی به کتابهای علم الاشیاء بیشتر شباهت پیدا کرده تا به یک کتاب دینی. بعضی ها گمان می کنند که چون نسل تحصیلکرده امروز از بینش و طرز تفکر اسلامی

گروه اسلامی استقبال می کند، لابد به این علت است که اینها تحصیل کرده جدیدند، یا الفاظی را به کار می برند که مثلاً یک پسوند "لوژی" یا "ایسم" یا "ایست" ی به دمشان چسبیده است، یا القابی چون دکتر و مهندس و استاد دانشگاه به دم خودمان! این است که می بینیم مصرف الفاظ و اصطلاحات علوم جدید بیشتر از روی کتب درسی یا مطبوعات و غالباً دست و پا شکسته و غلط غلط، در بعضی منابر بالا رفته است. حتی یکی از همین وعاظ مدرنیزه شهره شهر ما - مشهد - که امروز باید سخنگوی فرهنگ امام صادق باشد، در کتاب "افسانه کتاب" (چاپ مشهد، به قلم شیخ عطایی خراسانی)، که طبق معمول این اواخر، در رد من و استادان و پیشگامان من است، برای رد یک کلمه حرف من که در اسلام شناسی گفته ام، تکامل در اسلام مطرح است، به قرار مسموع و متواتر! آن را تکامل داروین گرفته و صفحه ها در شرح حال و مکتب داروین و رد بر آن! از کتابهای محمود بهزاد و دیگران، رونویسی کرد، بعد حیفش آمده، از مقاله ای که درباره فروید خوانده صرف نظر کند، بهانه آورده که "حال که داروین را رد کردیم، بد نیست که فروید را هم که افکارش مثل داروین، شایع شده، رد نماییم! بعد شرح حال مفصل فروید و تکرار همان حرفهای افواهی! بعد، باز، ده پانزده صفحه درباره فواید آپولو! نوشته و کپی کردن مقاله ای که در کیهان و اطلاعات منتشر شد و جواب دولت آمریکا بود در برابر مردم جهان که چرا در حالیکه از هر سه نفر در زمین دو نفر گرسنه اند، میلیاردها دلار پول را در فضای ماوراء جو به باد می دهید؟ و آنها برای تبرئه خود پانزده شانزده قلم فواید تکنیکی آپولوسازی را ردیف کرده بودند که مثلاً چکش الکترونیک بسیار

ظریفی که برای آپولو ساخته ایم، در صنایع الکترونیک بدر می خورد، سیستم مخابرات بین کرات را که اختراع کرده ایم، برای مخابرات بین المللی مفید است، مدار تلویزیونی ... عکسبرداری با نور ماوراء بنفش ... آنتن های خورشیدی ... (خوب، به تو چه ذاکر سیدالشهدا! تو مدافع مکتب علی هستی در این مملکت اسلامی و این گوشه دنیای سوم و در آن شهر مقدس مذهبی و در آستانه علی بن موسی الرضا (ع) یا مدافع سازمان آمریکایی که میلیاردها پول را از جیب انسان در زمین می رباید و برای خودنماییهای سیاسی و تحکیم مقام ابرقدرتی امپریالیسم غرب و هدفهای نظامی، در فضای لایتناهی به هدر می دهد؟)

پس از رد نویسی این مقاله تبلیغاتی آمریکایی در دفاع از آپولو و رد بر اسلام شناسی!! خودش هم فهمیده که: به ما چه؟! برای توجیه چنین عمل قبیحی و استعمال آن همه اصطلاحات پیچیده تکنولوژی فضایی، آن هم به نام تحقیقات خودش درباره آپولو! میگوید: "این مطالب را اینجا نوشتیم تا رمی به ارتجاع نشویم!!"

(۵)

بخصوص که وقتی مستمعین یا خوانندگان - که غالباً از اینها، اینگونه مسایل را بهتر می دانند - می بینند حتی اصطلاحات و اسامی رایج را عوضی و غلط تلفظ می کنند بیشتر بدشان می آید زیرا احساس می کنند که همین دیشب، در مجله ای یا در کتاب درسی آقازاده، برخورده به این نظریه جدید علمای غرب که مثلاً "اخیراً کش شده که زمین گرد است!!" یا

به قول واعظ رادیویی "این میکرونیکی که در فضا منتشرند، در مغز من هم هستند، در مغز تو هم هستند...؟" و یا بر اتم ردیه می نویسد که: "اینها می گویند اتم ذره ای است مجرد و بسیط و جزء لایتجزی کی چنین چیزی می گوید؟ (جدید و قدیم را قاطی کرده)، و در جای خود ثابت شد به دلیل عقل و از حرف خودشان که این غلط است چرا که اتم دارای طرفین است، پس مرکب از دو طرف یا جنب است. پس نه مجرد است، نه بسیط و تجزیه شد به جنین... " (ر.ک.: خورشید تابان در علم قرآن). و در محفلی که عده ای از زوار نشسته بودند و در انتظار اینکه از این زیارت و یا از این اعتقادات و اعمال مذهبیان، چیز تازه ای بفهمند و آگاهی اسلامی تازه ای، تا واعظ، چشمش افتاد به دو ساه تا فکلی، ویراژ رفت و زد به کوچه چپ! و دیدم درباره عالمی حرف می زند به نام مارکس Marx (با کسر رای مهمله!) گفتم این کیست کهما - با اینکه کارمان این است - اسمش را هم نشنیده ایم؟ چون از محتوای بحث و نقل اقوال و افکار و ردیه های بر او هم، نمی توانستیم تشخیص بدهیم که از کی حرف می زند؟ در آخر، به تصادفی، ناگهان متوجه شدیم که ... بله!

این عقده "تجددبازی های ناشیانه و حرف زدن از اختراعات جدید غرب"، متأسفانه دارد محیطهای مذهبی ما را هم فتح می کند، درمیان عوام و بیشتر روستاییان، خیلی شدید است. امروز غالباً دهاتیها - برخلاف گذشته که یا از دینشان حرف می زدند یا ازدنیانشان، صحراشان و گله شان و چهارپایانشان ... - و به هر حال حرف خودشان را می زدند دم قهوه خانه های

کنار جاده یا شب نشینی ها و حتی مساجد، دور هم می نشیند و از اختراعات جدید حرف می زنند پیدا است که تا چه حد پرت و دور و با چه لفت و لعابی، بیشتر فانتزی!

در یکی از همین محافل علمی! حرف جت و آپولو و تلویزیون و ... مطرح بود، یکی از دهاتیها، ناگهان در میان حرفهای همه دوید که: "شماها چی میگین؟ طیاره جت و آپولو و از این حرفها را همه ول کنن و همین پاکت را بگیرن! پاکت! نه بنزین می خواد، نه موتور داره، نه مثل طیاره بال! هیچی، یک کیسه کاغذی خالی، تو عطاریهای شهر هم هست، خیلی هم ارزان، دهشاهی! به هر که می خواهی کاغذ بنویسی، هر کجای دنیا که باشد، حتی اون سر دنیا، پاکت را می گیری، کاغذت را توش میذاری، پشتش می نویسی، خودش مره!"

"از این بالاتر، بعد هم، می بینی، مره و جوابش را هم میاره!"

(الله اکبر!)

البته، فکر نمی کنم احتیاج به توضیح باشد که کار عده ای از دانشمندان متخصص در یکی از رشته های علوم جدید را که در برابر اتهام غیر علمی بودن برخی از آیات یا احکام قرآن و یا برای فهم علمی برخی از آیات طبیعی (کونیه) قرآن، با زبان علمی و تخصصی و منطقی استوار بسیاری از ابهامها و یا بدفهمی ها را روشن کرده اند - که برخی در حد تکان دهنده ای اعجاز علمی قرآن را روشن می کند - با کار این عده مقایسه نمی کنم، که در چسباندن عقاید اسلامی با اختراعات و اکتشافات جدید معمولاً دو نقص در کارشان بیشتر

نیست: یکی اینکه، اسلام را نمی شناسند و دیگر اینکه اصلاً، از علوم جدید، تا شش دبستان هم نخوانده اند!

تفسیر علمی آیات و احکام نه به عنوان هدف اسلام، بلکه به عنوان تماسی که طبیعتاً با مسائل علمی پیدا می کند، از طرف کسانی که هر دو فرهنگ را دارند، کاری است پر ارزش که نمونه هایی چون مطهرات در اسلام و بخصوص باد و باران در قرآن، پیش روی ما است. صحبت من از تبدیل منابر - به عنوان تریبون های اسلام، مکتب امام صادق - است به وسایل تبلیغاتی فرهنگ دیگران و طرح برتری های آنها و ضعف و عقب ماندگیهای ما ... به عقیده من، اگر دفاع علمی دین و تطبیقات اسلام با علوم جدید، از این سری باشد، باید سپاسگزار همان ثقة الاسلام هم باشیم که به همان سبک قدیم و زبان خودش، خلاصه دین اسلام می نویسد و احادیث (!) جمع می کند که مثلاً: قال رسول الله من اكل بطيخا، وجب له الجنة! یعنی: رسول خدا فرموده هر که خربزه بخورد، بهشت بر او واجب گردد!

چون در اینگونه کتابهای شبه دینی، لااقل ما می توانیم به کیفیت فکر مذهبی موجود در جامعه مذهبی خود پی ببریم، یعنی لااقل مذهب منحنط شده را مطالعه کنیم، چون این آثار، از این جهت اصالت دارند و قابل مطالعه علمی هستند، اما آنگونه اسلام قاتی با فیزیک و شیمی و آپولو و صنایع الکترونیک، نه اسلام حقیقی است و نه اسلام خرافی، نه آنچه در اوایل بود، نه آنچه اکنون هست، هیچی نیست.

این هم اشتباه دیگر است که اینها گمان می کنند. گمان می برند که روشنفکر، همان دانشمند، فیلسوف، هنرمند یا تکنسین است که اسلام را با بینش جدید علوم و تمدن امروز غربی بنگرد! در صورتی که روشنفکر - همانطوری که در اکثر نوشته ها یادآور شده ام - انسان آگاه مسؤولی است، اعم از کارگر، کشاورز، دانشجو، نویسنده، هنرمند، دانشمند، بی سواد ... که از استحمار، استعمار، استبداد، فاصله طبقاتی یا هر رنج دیگر انسان و مردم رنج می برد و خود را مسؤل ریشه کن کردن آن می داند و به دنبال یک ایدئولوژی می گردد و یک آگاهی یک ایمان.

همسنگری ما هم با روشنفکران دنیا، همسنگری با چنین انسانهایی است نه یا دانشمند، فیلسوف، هنرمند، آکادمیسین، استاد دانشگاه، مستشرق و اسلام شناس دنیا...! چرا که اینها اگر روشنفکر - به معنای فوق - نباشند بزرگترین دست اندرکاران استحمار و استعمار بین المللی هستند که نه تنها در صف روشنفکران قرار ندارند، بلکه در جبهه دشمنان آنها هستند!

به عبارت دیگر، وجه مشترک ما با روشنفکران جهان، درد مشترک یک دانشجو یا رهبر - عالم - اسلامی است با یک برنجکار ویتنامی، بومی آفریقایی، کارگر اروپایی و رنجبر آمریکایی که قربانی استحمار فرهنگی و استعمار بین المللی یا استثمار داخلی شده اند، نه با مکتشف یا مخترع اروپایی یا آمریکایی که دردش بی دردی خودش است و دردمندی ما!

چه، اگر در برابر اینها عقده ای هم داشته باشیم، عقده همدردی نیست، بلکه عقده نفرت و بیزاری از آنها است، حتی اگر شرق شناس باشد که خیلی هم هندوانه زیر بغل ما بگذارد! و "اسلام را دینی معرفی کند که برای صلح جهانی و مبارزه با ماتریالیسم و مارکسیسم حتی از مسیحیت که مذهب او است، شایسته تر و قویتر است."

اگر برای شناخت حقایق اسلام به مقایسه و تطبیقی نیاز باشد و اگر لازم باشد که به حقیقت ها برای نشان دادن اصالت اسلام و زنده بودن حقایق اسلام، استشهاد کرد و اگر برای جلب افکار نسل جوان و روشنفکر امروز خودمان که از مذهب دور می شوند، لازم باشد که ثابت کنیم که بسیاری از انسان های پیشرفته و مکتبهای متری و افکار انسانی عصر ما به حقایق و شعائری رسیده اند که از هزار و چهارصد سال پیش، در قرآن و سنت و مکتب امامت و متون اسلامی ما وجود دارد ... نباید به سراغ فیزیکدان ها و شیمیست ها و سازندگان جت و آپولو و لونا، خود الکترونیک و سیستم بین کرات ... رفت، که اسلام، فلسفه و علم نیست، رسالت است! برای نجات مردم از جهل و ظلم آمده است و آزادی مستضعفین زمین و استقرار عدالت در زندگی و رستگاری انسانی ... و بنابراین باید برای اثبات و انطباق و استشهاد، به سراغ روشنفکران مسؤول جهان رفت و ایدئولوژیهای پیشرفته و نهضت‌های اجتماعی که پیام دارند، رسالت دارند و برای نجات مردم و هدایت انسان و تحقق عدالت در زمین شعار دارند. رسالت را باید با رسالتها سنجید. برتریهای اسلام را باید با بررسی ادیان گذشته و مکتبهای اجتماعی و ایدئولوژیهای انسانی و ملی و طبقاتی حال، کشف کرد، آنها

که وارث فلسفه و علوم ابوعلی سینا و رازی و غزالی و ابن رشد و ملاصدرا... هستند، حق دارند که به سراغ ارسطوها و افلاطون ها و انشتن ها و برگسون ها و حتی پاسکال و انشتن و پوانکاره و کخ و پاستور و ... بروند. اما کسانی که به رسالت محمد و رویه علی و دعوت قرآن و رهبری امام و تاریخ ائمه و خلفا و قیام کربلا ... هستند، نمیدانم، در آکادمیای افلاطون و نسبت انشتین و حتی کیپ کندی و پایگاه ساترن پنج! چه می کنند؟

اشتباه اصلی این است که اینان اسلام را با فلسفه و علم و حتی تکنولوژی یکی گرفته اند! و امروز هم، نمی دانند که روشنفکران - چه در جامعه خود ما و چه در هر کجای دنیا - با تحصیلکرده ها فرق دارند. روشنفکر ما، انسان مسؤولی است - حتی بی سواد - که در دنیا، به دنبال هدایت می گردد و آرمان اجتماعی و ایمان رسالت و به سراغ مکتبهای سن سیمون و پرودون و مارکس و پله خانف و ژان ژورس و ... نهضت‌های انسانی، اجتماعی، ملی، طبقاتی، آمریکای لاتین و خاور دور و میانه و آفریقا ... و انقلابات ضداستعماری، ضداستثماری، ضدنژادی، ضدطبقاتی ...

این خط سیر و گذرگاه نسل جوان و روشنفکر است، باید آن را کشف کرد و بر سر راهشان قرار گرفت و رسالت پیامبر را و مکتب پیروی از علی را و پیام قرآن را به آنان ابلاغ کرد تا بشنوند، تا با آرمانها و مسؤولیتها و هدفهایی که برای انسان در سر دارند، بسنجند و با مکتبهای اعتقادی (نه فلسفی و علمی) و نهضت‌های اجتماعی که بدان جذب شده اند، مقایسه کنند و آنگاه، امیدوار بود که پذیرند. روشنفکران از آن راه در حکمتند و بدان سو می اندیشند

و نیازهایشان، نیاز به رستگاری مردم آگاهی و عدالت و عزت انسان های قربانی قدرتهای فرعون و قارونی و بلعمی جهان است. و شما، برای حرف زدن با آنها، رفته اید به سراغ فلاسفه و دانشمندان و مخترعین و همین ها که غالباً نقش سحره فرعون را بازی می کنند و تکنولوژی شگفت اهرام زمان را اختراع کرده اند و زور می زنید که آیات وحی و سنت رسول و راه علی را با آنها بسنجید و از زبان آنها OK می برای رسالت ابراهیم و وراثت آدم تا حسین و حسین تا آخرالزمان بگیرید؟

حرکت روشنفکران از آن سو است و حرکت زمان نیز این است و طرح اسلام در این زمان و متناسب با مقتضیات زمان، یعنی این! زمان جدید را با زندگی جدید، یکی نگیرید! تحول فقه، بر حسب نیازهای امروز، این نیست که سرقفلی و بانک و بیمه ... را در رساله ها طرح کنیم و برایش توجیه شرعی بیابیم، نیاز اقتصادی جدید، طرح فقهی است که با یک زیربنای اقتصادی مبتنی بر عدالت سازگار باشد و از نظام تولید، توزیع و مصرف تازه ای سخن بگوید.

با این حال ... متأسفانه بسیاری از پایگاههای دینی ما این واقعیت بسیار ظریف و حیاتی را تشخیص نداده، در تلاش برای آشتی دادن ما مسلمانان با جهان متجدد، همواره می کوشند تا از طریق آنگونه تطبیق دادنهای اعتقادات دینی ما با اختراعات و اکتشافات غربی، ما را با "دشمنان جهانی روشنفکران دنیا آشتی بخشند! حال آنکه ما به این تطبیق دادنها از یک سو و به این آشتی کردن ها با دشمنان جهانی خود، نیازی نداریم که سهل است، سخت از این تشبه

و تطبیق نفرت داریم! به گفته فرانتز فانون - خطاب به دنیای سوم - ما نمی خواهیم، از دنیای اسلام، یک اروپای دیگر بسازیم، تجربه آمریکا، هفت جد بشریت را بس است! ما می خواهیم با اسلام، یک انسان نو خلق کنیم، یک نژاد نو و بکشیم تا اسلام از ما انسانی بسازد که بر روی پای خویش بایستد و ما ترجیح می دهیم که از این قرآن شما یک فرمول شیمیایی یا فیزیکی کشف نکنید، آپولو که هیچ، حتی یک لامپ ترانزیستور هم در نیارید، حتی از نقطه زیر ب بسم الله قرآن، هفتصد و هفتاد و هفت هزار اسرار پیچیده استخراج نفرماید، قرآن را از وقف بر ارواح مردگان، خارج کنید و وقف زندگی مردم کنید و آن را به همان سادگی که جناب بن جناده غفاری بدوی بی سواد می فهمید و او را ابوذر می ساخت، به ما مردم قرن بیستم و روشنفکران آگاه و تحصیلکرده این نسل بیاموزید! همین!

(۷)

مثلاً پیغمبر اسلام، به عنوان فرمانده ستاد به فرمانده سپاهی که به موته اعزام می کند استراتژی جنگ را به این ترتیب طرح و اعلام می کند:

"... سپاه، بایستی از فلان نقطه حرکت کند ... طوری حرکت کنید که از نزدیکی آن خرابه های قدیمی که رد می شوید در آنجا توقف نکرده به سرعت از آنجا عبور کنید. موقع حرکت را طوری انتخاب کنید که به هنگام شب وارد موته شوید ... شب را در همانجا استراحت کنید ... و شبانه با توجه به اوضاع و شرایط، تصمیم بگیرید که آیا صبح می توان

نبرد را آغاز کرد یا خیر. در صورت مثبت، مؤذن، اذان را با صدای بلند بگوید تا سپاه متوجه باشد که بلافاصله بعد از نماز حمله را باید شروع کرد و چنانچه شرایط نامساعد بود و تصمیم به تعویق و تأخیر حمله بود مؤذن، اذان صبح را با صدای بلند بگوید تا افراد سپاه بدانند که حمله را امروز آغاز نخواهند کرد ... پایگاه خود را طوری انتخاب کنید که اولاً بین سپاهیان روم و قبایل عرب شام که مستعمره و هم پیمان روم هستند قرار گرفته باشد تا از پیوستن دو نیرو به یکدیگر و تقویت نیروی دشمن، جلوگیری شده باشد ... ثانیاً مناسبترین موضع برای عملیات جنگی باشد و ثالثاً پشت آن به پناهگاه و گریزگاهی متصل باشد که به هنگام شکست احتمالی، مورد استفاده قرار گیرد و رابعاً به خانه های آن قبایل عرب شام، مشرف باشد تا چنانچه آنها از مسیر دیگری به تقویت سپاهیان روم پرداختند امکان حمله به خانه و خیمه های بی دفاع آنها موجود باشد تا بخاطر حفظ خانه ها و خیمه های خود، از چنین اقدامی منصرف شوند... ضمناً اول بایستی پرچم به دست زید باشد، چنانچه او شکست خورد، جعفر بایستی پرچم را به دست گیرد و اگر او هم شکست خورد، عبدالله بن رواحه باید عهده دار این کار باشد ... و اگر او هم شکست خورد، خودتان در آنجا تصمیم بگیرید که چه کسی را به فرماندهی انتخاب کنید و پرچم را به او بسپارید ..."

تا اینجا، استراتژی کلی جنگ است که پیغمبر قبلاً طرح کرده و برای اجرا، به فرمانده سپاه خود ابلاغ کرده است. و اما تاکتیک های این استراتژی، همان تدابیر و روشها و وسایلی است که بعد از شروع به پیاده کردن آن، بسته به شرایط غیرقابل پیش بینی، اتخاذ و اجرا می شود،

مثلاً هر يك از فرماندهان سه گانه مذکور، برای تحقق استراتژی جنگ، تاکتیک هایی را ضمن عملیات و درگیری، به معرض اجرا می گذارند ... تا اینکه بالاخره سومین فرمانده انتصابی هم شکست می خورد و کشته می شود. افراد سپاه، خالد بن ولید را که تازه مسلمان شده اما فرمانده شجاع و مشهور عرب است به فرماندهی سپاه انتخاب می کنند. خالد، متوجه می شود که ادامه جنگ سپاه سه هزار نفری او در برابر دویست هزار سپاه روم و عرب، جایز نیست. چه در صورت ادامه جنگ، همه این سپاه سه هزار نفری که همه سپاه اسلام است، نابود گردیده سپاه دویست هزار نفری دشمن به سوی مدینه بی دفاع که پایگاه جدیدی اسلام تازه پاست سرازیر خواهد شد ... از اینرو تاکتیک جدیدی را طرح و به مورد اجرا می گذارد. بدین ترتیب که با توجه به ضرب شستی که همین سپاه دو سه هزار نفری، چند روز پیش، بر سپاه عظیم روم و عرب، نشان داده و ثابت کرده است که هر يك نفر سپاهی اسلام، ده یا بیست و یا حتی صد نفر رومی را به ضرب شمشیر خود نقش بر زمین میکند عده ای از هم سپاهیان خود را شبانه به خارج از پایگاه می فرستد تا نزدیکی های صبح، با مشعل های روشنی به صورت پراکنده و گستره و با هیاهو و بانگ الله اکبر، به سوی پایگاه سپاهیان اسلام برگردند تا با اجرای آن، دشمن خیال کند که نیروی تازه نفس عظیمی شبانه از طرف مدینه به پشتیبانی از سپاهیان اسلام وارد صحنه نبرد می شود. یعنی چون حتی خود تئودور هم در سپاه عظیم روم - عرب برای جنگ با سپاهیان اسلام، حاضر شده است از اینرو پیامبر اسلام هم تمام نیروی خود را به صحنه نبرد اعزام کرده و بی تردید در شرایطی که این سه هزار نفر سپاه

اسلام، چند روز نیروی عظیم روم و عرب را معطل کرده است، پیوستن چنین نیروی تازه نفس عظیمی، سرنوشت جنگ را به نفع مسلمانان تغییر خواهد داد. خالد، پس از طرح و اجرای چنین تاکتیکی، تاکتیک دیگری را به مرحله اجرا می گذارد. بدین معنی کعب بلافاصله در میان سپاه دشمن شایع می سازد که از ستاد فرماندهی مدینه، به سپاهیان او دستور عقب نشینی داده شده است ... از اینرو قبل از روشن شدن هوا به سپاهیان خود دستور بازگشت به سوی مدینه را می دهد. سپاهیان روم از این خبر خوشحال می شوند و از میزان دلهره و نگرانشان کاسته می شود. با این ترتیب، خالد بن ولید، در ضمن درگیری، با طرح و اجرای این تاکتیک ها موفق می شود نیروی سه هزار نفری خود را که همه نیروی نهضت جدید اسلام است از چنگ سپاه دویست هزار نفری روم و عرب نجات دهد...

(۸)

بنا بر عقیده ما شیعه امامی، بعد از امام زین العابدین، امام محمدباقر به امامت رسیده است اما به طوری که می دانیم، امام محمد باقر، قیام به شمشیر نکرده است همانطوری که امام جعفر صادق هم، بنا به عللی چنین نکرد.

از طرف دیگر، بعد از قیام عاشورا، دستگاه ستمگر حاکم، انچنان نفس ها را در سینه ها خاموش می کند که حتی تا چند نسل دیگر هم خود را از خطر قیام مسلحانه و حتی مبارزه

فکری، آسوده خاطر می داند که ناگهان زید به قیام مسلحانه آنچنان شکوهمندی دست می زند.

با یک چنین شرایطی، این توهم ایجاد می شود که حالا که زید (بی آنکه امام محمدباقر - و بعد هم امام جعفر صادق - قیام مسلحانه کرده باشد) قیام مسلحانه - قیام بالسیف - کرده است - پس امام پنجم را امام نمی دانسته است!

... از همین جا سوء استفاده کرده اند و روایات درست کرده اند که امام محمد باقر و امام جعفر صادق عمل زید را نکوهش و محکوم کردن زیرا بر خلاف عمل امام حی و حاضر عمل کرده و در نتیجه، به امامت عقیده نداشته است - یعنی کافر است یا لااقل شیعه نیست؟! اسفناکتر از همه اینکه، این روایات جعلی را در اذهان پراکندند تا به دست و دهان دوست بکوبندش - و این یکی است که همیشه بزرگترین و دردآورترین تأسف ها بوده و هست...

... اینها چنین روایات جعلی بنی امیه را در کتاب ها نقل می کنند و بی آنکه متوجه جاعل اینگونه روایات باشند مرتکب شاهکار دیگری هم می شوند تا سر و ته قضیه را به نحوی جور کنند که از یک طرف، آن همه عظمت و شکوه قیام مسلحانه، زید را توجیه کرده باشند و از طرف دیگر ثابت کنند که او مرتد بوده است!

در یکی از همین کتاب ها (که نامش را از ترس شیعه صفوی ذکر نمی کنم!) می نویسد که "... از امام محمد باقر پرسیدند که آیا زید می دانست شما بعد از پدرش (امام زین

العابدین) امام مفترض الطاعه هستيد يا خير؟ ... در صورت مثبت، بدیهی است که با این عمل خود، مرتد شده است و در صورت منفی، چگونه ممکن است پدرش امام زین العابدین، امامت شما را قبلاً به او نگفته باشد تا او مرتکب یک چنین عملی نادرست شود؟".

نویسنده کتاب، بعد از نقل این مطلب، کشف خیلی بزرگ خود را اضافه می کند که امام فرمود: بله

"... بله. امام زین العابدین، از یک طرف خیلی خیلی زید را دوست داشت = که البته واقعاً هم محبوب بود، زیرا علاوه از معروفیت دلیری و شجاعت او، پارسایی و تقوی و عبادت او نیز زبانزد همه بود ... و هم از این رو بود که کسی آنچنان دگرگونی عمیق را از او انتظار نداشت - و از طرف دیگر هم می دانست که زید، در هر حال، حتماً قیام خواهد کرد ... این بود که امامت امام باقر را از او مخفی نگاهداشت تا زید متوجه نباشد که امام بعدی امام محمد باقر است نه او، که مبادا با قیام خود، بر خلاف عمل امام حی و حاضر رفتار کرده محکوم و مرتد شده باشد! چون قیام او بدون علم به امامت امام بعدی "اشکال شرعی نداشت"؟! ...؟

یعنی بنا به نظر این آقا، امام زین العابدین، بخاطر محبت شخصی که نسبت به فرزندش داشت حقیقتی مانند امامت بعدی را از او پوشیده نگاهداشته است!!

توجیه را نگاه کنید! چقدر مسایل را مسخ و عوض می کنند! از یک طرف مسأله امامت را آنقدر بزرگش می کنند که اصلاً بدرد بشر نمی خورد و از طرف دیگر همین مسأله را آنقدر حقیرش می کنند که تحت الشعاع مسایل خصوصی و خانوادگی قرار میگیرد!!...

درست مثل کار آن آقای که می گفت ... سوء تفاهمی بین امام و خلیفه ایجاد شده بود که الحمدلله بعداً رفتند و روبوسی کردن و اختلافشان رفع شد!"

(۹)

مادام میشن، خبرنگار فرانسوی، بعد از انقلاب یمن، سفری به آنجا می کند تا از وضع و اوضاع یمن انقلابی، گزارش برای چاپ در روزنامه تهیه کند. نتیجه سفر این خانم خبرنگار، سلسله مقالاتی بود که اخیراً در ده شماره روزنامه خود منتشر شد. از جالب ترین نکات گزارش او ارائه گوشه ای از تصویر این امام و امت او بود. قبل از نقل قسمتهایی از گزارشات این خانم خبرنگار، شاید یادآوری این نکته بی مورد نباشد که مرکز زیدیه، یمن است که مردم آن همواره به دنبال امام "قائم بالسیف"ی هستند که شمشیری از کمرش آویخته باشد!

اینک قسمتهایی از گزارش مادام میشن که از زبان خود او – ولی با کمی تغییرات – نقل می شود:

... اطرافیان امام – امام البدر – افرادی دنیا دیده و خارجه رفته هستند – زیرا به عربستان رفته اند!... معمولاً با خبرنگاران خارجی، در عربستان سر و کار داشته اند ...

در این سفر، یکی از افراد، خارجه رفته - یعنی عربستان رفته - میزبان من کردند ... تا دنیا دیده و آداب معاشرت چشیده باشد و بتواند بامن خارجی به زبان خراجی صحبت کند ... این آقای دنیا دیده، در همان اولین برخورد، از من سؤال کرد:

- خانم! خوب، پس اسلحه تان کو؟

- ما اسلحه ندارم ... قلم داریم و خبرنگاریم ...!

- امام شما مگر کیست؟

- ما امام نداریم!

- ااا...؟! ... پس، پدر سوخته ناصر، امام شما را هم گرفته؟ ... از کی شما امام ندارید؟

- خیلی وقت است. تقریباً بعد از انقلاب کبیر فرانسه بود که همه امامهای ما رفتند ... حالا

دیگر بی امامیم!

- به همین علت هم است که اسلحه را زمین انداختید دیگر ...؟!

بعد سؤال کرد:

- رژیم شما چیست؟

- رژیم ما جمهوریت - جمهوریت - است ...

بلافاصله به شدت عصبانی شد و شروع کرد به فحاشی به ناصر که:

- این زن ... ناصر، هم بر فرانسه حکومت می کند و هم بر صنعا؟

- زن ناصر، دیگر چکاره است؟

که فهمیدیم، چون انقلابیون - جمهوری خواهان - صنعا را گرفته امام را به کوهها پرت کرده اند و دارد در آنجا می جنگد ... از رادیو صنعا که پایتخت یمن است مدام شعار "الجمهوریه! ... جمهوری بر ما حکومت می کند ... امام رفت ... جمهوری آمد ..." پخش می کنند و چون این اسم هم اسم مؤنث است از این رو این پیروان خارجه رفته و دنیا دیده امام خیال کرده اند که "الجمهوریه"، اسم زن ناصر است ... و ناصر، امام مفترض الطاعل را گرفته و او را از یمن (و از فرانسه؟) بیرون انداخته زن خود را هم بر فرانسه و هم بر مردم مسلمان یمن، حکومت می دهد - یعنی ژنرال دو گل، زن ناصر است، لابد! ...

پدر جهل بسوزد که چقدر انسان را و یک ملت را، حتی ملت مسلمان شیعه را زشت می کند؟ و چه ساده و خنده آور، بازیچه دشمن!
 یمنی های خودمان هم از این ها کم نیستند.

(ر. ک. دفاع از اسلام و روحانیت اثر آقای محمدعلی انصاری!)

(۱۰)

همین خانم خبرنگار، در آن سلسله مقالات خود، سه نفر را به عنوان بزرگترین کلسیونر مشروب جهان نام می برد که یکیشان همین امام مفترض الطاعه قائم بالسیف است که از محل خمس، این مشهورترین کلکسیون مشروب جهان را تهیه کرده است - کلکسیونری که اگر بعد

از فرارش می توانست آن را از صنعا بیرون ببرد قادر بود از محل فروش آن بی آنکه محتاج آمریکا و کندی باشد، جنگ با جمهوری خواهان را سالهای سال ادامه دهد!

وی نقل می کند که "انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه" (؟) برای همین امام و طرفدارانش صندوقهایی می فرستاد که بر روی آن دو دست به عنوان آرم دوستی خود چسبانده بودند و در داخل آنها اسلحه های مورد نیاز امام قائم بالسیف را جا داده بودند. آن وقت ها که زمان همین "جان اف کندی" بود نام کندی را هم روی آنها می نوشتند ...

اینها برای اینکه تحریک نشوند که مثلاً "این اسلحه ها را مسیحیان و کافر ها می فرستند تا ما مسلمانها برادر کشی راه بیندازیم" می گفتند که این اسلحه ها را "کندی" ها (یعنی اهالی قبیله بسیار قدیمی "کنده" عربستان که امرء القیس معروف هم رئیس آن بوده - فیلسوفی هم به نام کندی معروف است -) می فرستند که عرب اند؟!

در صورتیکه این قبیله کنده بیچاره، اصلاً معلوم نیست کجاست و از کجاست و از کجا به اینها اسلحه می فرستد ...

این است نوع آگاهی پاسداران آن نهضت انقلابی پرشوری که ستاره های درخشانی همچون "زید" - و یحیی - داشت ... که آبروی خاندان پیغمبر بود.

از جناب آقای الفاضل الحسینی المیلانی متشکرم که هم جواب اشکال مرا رفع کرد و هم مدرک و دلیل این فتوی را نشان داد، (یکی بستانی مسیحی و دیگر بخاری و مسلم سنی!). یعنی به دلیل اینکه برخی از قبایل سودان دزد و بازیگر بوده اند شیعه می تواند گوشت قربانی را به کافر و مشرک بدهد یا در خاک دفن کند اما به سودانی ندهد، دیگر اینکه، به جرم آنکه هزار و چهارصد سال پیش بعضی از هنرمندان سودانی به مدینه آمده اند و در مسجد پیغمبر می رفته اند و می خوانده اند و موجب تفریح خاطر پیغمبر و همسرش می شده اند، امروز باید از سودانی ها انتقام گرفت! ثانیاً حاجی شیعه امروز که در منا گوسفند می کشد از سیاهپوست گرسنه ای که آمده تکه ای از گوشت گوسفند او را که می خواهد زیر خاک کند ببرد برای زن و بچه فقیرش، باید تحقیق تاریخی کند که آیا وی از اخلاف همان قبایل بازیگر است که بستانی در دایرة المعارف آورده یا شجره اش به آن دسته از مطربان سودانی که چهارده قرن پیش در مسجدالنبی رقص و بازی می کردن می رسد؟ که اگر این سیاه لخت پابرنه گدا که به دنبال سیر کردن شکمش پیاده به منا آمده، طبق اسناد تاریخی و مدارک مسلم و علم الرجال و علم انساب و ارائه کتب تاریخ و سیره و ملل و نحل و شجره معتبر به حاجی آقای ایرانی ثابت کرد که او از اولاد و احفاد آنها نیست، حاجی آقا می تواند به او اجازه دهد که از لش گوسفندش یک تکه بکند و ببرد (تازه به نظر و حدس آقای الفاضل الحسینی المیلانی، که به سلیقه شخصی اش حکم را توجیه کرده و معلوم نیست از نظر صاحبان اصلی این فتوی مجاز باشد!)، و اگر دلایل سیاه کافی نبود و حتی معلوم شد که او از اولاد و احفاد یکی از

همان نوازنده های سودانی در مسجدالنبی عصر پیغمبر اکرم است، که باید رانده شود و از کافر و مشرک بدتر است و باید به این گناه نابخشودنی جد پنجاهمیش از گرسنگی بمیرد!

البته، اشکال بنده رفع شد و علت و فلسفه این حکم شرعی را فهمیدم، ولی یک اشکال دیگر پیدا می شود و آن اینکه، گناهی که به قدری شنیع است که تمام نسل مرتکب آن را محکوم می سازد و نژادش را برای همیشه مشمول یک حکم فقهی شرعی و به صورت یک قوم نجس هندی در می آورد بطوری که چون آن عده ای که چهارده قرن پیش در مدینه آواز می خوانده اند سودانی بوده اند پس برای ابد باید هر سودانی را از کافر و مشرک نجس تر شمرد و اجازه نداد که گوشت بی مصرف را گدای گرسنه سودانی بخورد، چگونه در عصر خود پیغمبر و در مسجد خود پیغمبر علناً و رسماً صورت می گیرد و پیغمبر نه تنها آنها را نمی راند و از این عمل آن هم در مسجد منع نمی کند بلکه همسرش را هم روی دوشش سوار می کند که رقص و آواز سودانی را در صحن مسجد تماشا کند و گوش دهد؟ اگر من، به هر عنوانی و هر استنتاجی چنین روایتی را از صحیح مسلم و بخاری نقل می کردم، همین آقای الفاضل الحسینی المیلانی چه به روز من می آورد؟ و چه تهمتها که سنی ام و طرفدار رقصی در اسلام و حتی اهانت کننده به ساحت مقدس حضرت رسول که در صحن مقدس مسجد النبی که مهبط وحی است مجلس رقص و آواز برپا می کنم و حتی پیغمبر اسلام و همسرش را مثل هیپی های موج نو، زوجی که زنش را روی کولش سوا می کند و به تماشای

برنامه رقص و آواز مشغول می شود! شکر خدا که من نقل نکردم و الفاضل الحسینی الميلانی،
شخصیت روحانی نقل کرد و آن هم به عنوان مدرک تاریخی و عقلی فتوی علمای شیعه!